

جویندگان امام مہدی

تشریف یافتگان بہ محضر
امام زمانؑ در طول تاریخ



اللہ اللہ اللہ
اللہ اللہ اللہ
اللہ اللہ اللہ

علیؑ

دیدار یازدهم

جویندگان امام مهدی علیه السلام

تشریح یافتگان به محضر شریف امام زمان علیه السلام در طول تاریخ

استاد علی کریمی فریدنی



نشر جادق

السلام عليك يا ابا صالح المهدي



نشر حاذق

جویندگان امام مهدی علیه السلام

تألیف: استاد علی کریمی فریدنی

ناشر: نشر حاذق

تعداد صفحات: جلد چهارم ۴۰۰

مرکز پخش: قم - خیابان ارم مؤسسه فرهنگی نشر حاذق

☎ ۷۷۲۲۵۴۲ ☎ ۷۷۲۲۵۴۲ | ۰۹۱۲۱۵۱۸۰۷۶

☎ ۰۹۱۲۲۵۱۸۷۷۵ | ☎ ۰۹۱۲۲۵۲۵۲۷۵

E-mail : hazegh@ketabegom.com

ISBN - 964 - 5970 - 34 - 2

شابک: ۲ - ۲۴ - ۵۹۷۰ - ۹۶۴

کلیه حقوق طبع و نشر برای ناشر محفوظ است

۲۵۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

«لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ، لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ، حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ تَعَالَى رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، إِسْمُهُ إِسْمِي، يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا، كَمَا مَلِئْتُ ظُلْمًا وَجَوْرًا.»^۱

پیامبر گرامی در نویدی جانبخش از ظهور آن اصلاحگر بزرگ جهانی فرمود:

«اگر از عمر این جهان تنها یک روز، آری یک روز هم مانده باشد، خدای توانا آن روز را آن قدر طولانی می‌سازد تا بزرگمردی از خاندان مرا که همانام من می‌باشد، برانگیزد و او زمین را به اذن خدا و خواست او سرشار از عدل و داد می‌سازد، همان سان که آکنده از ظلم و جور شده باشد.»

۱ - بحار، ج ۵۱، ص ۷۸،

کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۸،

اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۱۹.

ای حضور دائم و بیدار من!

چشم‌هایم بی تو دریا می‌شود
خاطرت در دل هویدا می‌شود
کوچه‌ها در آرزوی مقدمت
وه! چه زیبا و مصفا می‌شود
غنچه‌های خسته در سیمای باغ
با بهارت باز و رعنا می‌شود
جلگه‌ها مان سبز در دنج حضور
عشق اندر تو چه زیبا می‌شود
آب‌ها در پای معصومیتت
تشنه و خشکیده بر جامی می‌شود
آتشی در دل که از سوز تو بود
با نسیمت چون مصلی می‌شود
با تو دستم تا خدا بالا رود
چشم‌هایم بسته، غوغا می‌شود
گونه‌هایم در پس دیدار تو
چون شفق، چون یاس، زیبا می‌شود
ای حضور دائم و بیدار من
بُغض هم با دیدنت وا می‌شود

«محسن کرمی»

﴿۱۶۳﴾

می خواهیم از همه اینان به شما نزدیکتر باشیم

به نام «سید حسین» و به شهرت «قاضی» و از خطّه آذربایجان و شهر تبریز قامت برافراشته بود؛ از این رو، پس از گام سپردن در راه دانش و بینش و کمال و اخلاق، به «آیت الله قاضی تبریزی» شهرت داشت. پاره‌ای ایشان را ستوده و در وصف او سخن گفته‌اند و او را صاحب کرامت خوانده‌اند.

به باور پاره‌ای، او مرد ایمان و خوف و خشیت بود به گونه‌ای که با آمدن نام خدا، دلش آکنده از ترس می‌شد و به یاد عظمت او، نعمتهایش، حساب و کتاب و برزخ و قیامت و بهشت و دوزخ می‌افتاد و با تلاوت قرآن شریف و شنیدن آیات خدا، بر شور شعور و ایمان و باورش، افزون می‌گشت.

از آن کسانی بود که در اندیشه نماز و برپایی فرهنگ انسانساز و جامعه پرداز آن بود و از نعمتهایی که خدا به او ارزانی داشته بود، در راه خشنودی ارزانی دهنده نعمتها، انفاق و هزینه می‌نمود.

از آن کسانی بود که قرآن، آنان را با این پنج ویژگی وصف نموده و با چندین پاداش پرشکوه، مفتخرشان می‌سازد:

«أَتَمَّ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ، وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ،

وَإِذَا تَلَيْتَ عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا،

وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ.

الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ،

وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (۱)

«ایمان آوردگان راستین تنها آن کسانی هستند که:
هر گاه نام خدا برده شود دل‌هایشان ترسان می‌گردد،
هنگامی که آیات بر آنان تلاوت گردد، بر ایمانشان می‌افزاید.
و تنها بر پروردگار خویش توکل می‌کنند.
آنان نماز را برپا می‌دارند.
و از آنچه به آنان روزی داده‌ایم و روزی ساخته‌ایم در راه حق
انفاق می‌کنند.»

و اینگونه پاداششان می‌دهد:

۱ - «هم المؤمنون حقاً.»

«با ارزانی داشتن آرم ایمان و گواهی ایمانشان.»

۲ - «لهم درجات عند ربهم.»

«درجات و مقامات و منزلتهایی وصف ناپذیر و پرشکوه.»

۳ - «ومغفرة.»

«آمرزش و بخشایش پروردگار.»

۴ - «ورزق کریم.»

«رزق و روزی کریمانه و ارجدار.»

یکی از نویسندگان در وصف او می‌نویسد:

مرحوم آیت الله حاج سید حسین قاضی تبریزی، که در
شهرستان قم سکونت داشت و از علمای حوزه علمیه قم به‌شمار
می‌آمد، از نظر بزرگان، دانشوران و دانشمندان که او را
می‌شناختند، به عنوان یک مرد عالم و پروا پیشه و اهل معنا و
محتوا و دارای کرامات بود.

خودم، بارها و بارها به محضرشان رفته بودم و از آن وجود

ارجمند بهره‌ها بردم. مشهور و معروف بود که ایشان از کسانی است که به افتخار دیدار یار نایل آمده و جمال جهان افروز حضرت بقیه الله را زیارت کرده بود، اما من خودم در این مورد چیزی از آن بزرگوار نشنیده بودم و چیزی هم که بتوانم آن را با سند بیاورم، نداشتم.

اما خدای را سپاس که در یک فرصت مناسب و مساعد، یکی از یاران و دوستان را که خود اهل حال و برخوردار از معنا بود به خانه ما آمد و او که با مرحوم آیت الله آقای حاج سید حسین قاضی، دوستی و صفای نزدیکی داشت و از اصحاب و رازداران زندگی او بود، آنچه را در مورد ارتباط آن مرحوم با محبوب دلها، مشهور بود تایید کرد و سه داستان از دیدار آن سید بزرگوار و آن عالم ربّانی برایم گفت که در اینجا می آورم:

شما چه می خواهید؟

آن دوست عزیز در این مورد، از خود مرحوم آیت الله قاضی نقل کرد که: به همراه گروهی از اهل دل و معنا و اهل عشق و شناخت و اخلاص بودم که به آرزوی دیرین خویش رسیدم و برای نخستین بار با جمال دل آرای آن یادگار گرانمایه پیامبر ﷺ امام مهدی علیه السلام روبرو شدم.

دیدگان ناقابل را بر سیمای نور افشانش داشتم که به یک یک، نظر محبت افکند و از یک یک آن دوستان، تفقد فرمود تا به من رسید.

راستی که لحظات پرشکوه، جاودانه، فراموش نشدنی و دل‌انگیزی بود. جان جهان به من نگاه کرد و فرمود: «شما چه می خواهید؟»

در پاسخ بزرگواری و کرامت آن حضرت، عرض کردم: «سالار من! می خواهم از همه این گروه و این جمعیت به شما نزدیکتر باشم.»

خدای را! خدای را! که جان جانان و امید امیدواران در کنار خویش جایی باز کرد و با اشاره‌ای بزرگوارانه مرا فرا خواند و در کنار خویش جای داد. (۱)

و اینک نکته‌ای سازنده در این مورد

در پایان این داستان، بجاست که به تناسب افتخار نزدیکی آیت‌الله قاضی به آن گرانمایه عصرها و نسلها و نشستن در کنار محبوب دلها، به راز این عظمت اشاره شود و دریابیم که انسان چگونه می‌تواند به خدای پرمهر تقرّب جوید؟

چگونه می‌تواند به پیشوای گرانقدر توحید پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نزدیک شود؟

چگونه زنان باایمان و شایسته کردار می‌توانند به بانوی بانوان و دخت سرفراز پیامبر صلی الله علیه و آله و امیره ارزشها و فضیلتها و مام کرامتها توسّل جویند و امید مهر و لطف آن حضرت را داشته باشند؟ و از چه راهی می‌توان به امامان نور علیهم السلام نزدیک شد؟

پاسخ این پرسش را از خود پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله می‌خوانیم تا درسی باشد برای خودسازی و تزکیه نفس و تهذیب جان و توشه‌ای باشد برای آراستگی به ارزشها و پیراستگی از ضد ارزشها.

روزی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در انجمن یاران و دوستان، آنان را مخاطب ساخت و فرمود: «هان ای بندگان خدا! آیا می‌دانید که فردای رستاخیز، چه کسانی به من نزدیکترند؟»

همه غرق در اندیشه شدند که: «خدایا! چه کسانی:

ایمان آوردگان؟ روزه داران؟ پرواپیشگان؟ نماز گذاران؟ انفاق کنندگان؟

۱- اصل این داستان، در کتاب ملاقات با امام زمان علیه السلام، ج ۱، ص ۱۲۸، آمده است.

نیایشگران؟ جهاد کنندگان؟ شکیبایان؟ سپاسگزاران نعمتهای خدا؟
 توکل کنندگان به او؟ پارسایان؟ بردباران؟ غیرتمندان؟ جوانمردان؟
 نیکی کنندگان به پدر و مادر؟ نیک اندیشان؟ متفکران؟ اندرزگویان و
 خیرخواهان؟

حق پذیران؟ ستم ستیزان؟ عیب پوشان؟ خوشرویان؟ فروتنان؟ توبه کاران؟
 اصلاحگران میان مردم؟ برآوردندگان نیازهای نیازمندان؟ و...
 چه کسانی در روز رستاخیز از همه به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نزدیکترند و مورد لطف و
 عنایت و شفاعت آن حضرت قرار می‌گیرند؟
 آنان هر کدام پاسخی دادند اما مورد قبول حضرت واقع نشد؛ چرا که همه آنان
 چیزی از ارزشها را گفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آنچه گفتید نیک و خوب و شایسته
 است، اما پاسخ پرسش من نیست.»

گفتند: «ای پیامبر خدا! شما روشنگری بفرمایید! چه کسانی؟»
 و آنگاه در اشاره به اساسی‌ترین ویژگیهای فرد و خانواده و جامعه‌ای که می‌تواند
 به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شود، فرمود:
 «اقربکم منی غدا فی الموقف:
 أصدقکم فی الحدیث،
 وأوفاکم بالعهد،
 وأداکم للأمانة،
 وأحسنکم اخلاقاً،
 وأقربکم من الناس.»^(۱)

«نزدیکترین شما به من در فردای رستاخیز و در آن توقفگاه حسابرسی، این
 انسانهای شریف و شایسته کردار و درست اندیش خواهند بود:
 ۱- راستگوترینها در گفتار،

۲ - وفادارترینها در عهد و پیمانها،

۳ - امانتدارترینها در زندگی،

۴ - آراسته‌ترین‌ها به ارزشهای اخلاقی و انسانی،

۵ - و دوست‌ترینها و نزدیکترینها به مردم.»

آری! کسانی که در زندگی به این ارزشها آراسته باشند، در روز رستاخیز به من

نزدیکتر خواهند بود.

افتخاری دیگر در دفتر زندگی

عالم ربّانی مرحوم آیت الله سید حسین قاضی، گویی به

افتخاری دیگر نایل آمده‌اند که آن را جناب «حاج آقا جواد

رحیمی» که از یاران و چهره‌های مورد اعتماد ایشان بوده‌اند از

خود آن بزرگوار اینگونه آورده‌اند:

مرحوم آیت الله قاضی، ضمن یاد از دیدار دیگری که خدا روزیشان ساخته بود

و به محضر پرمعنویّت جان جانان و امید امیدواران حضرت مهدی علیه السلام بار یافته

بودند، یاد می‌کرد و می‌فرمود:

در آن ساعت جاودانه و خوش که در محضر حضرت بقیة الله - عجل الله تعالی

فرجه الشریف - بودم، قصیده‌ای را که در مدح آن حضرت، بوسیله یکی از

دوستان آن و ارادتمندانش سروده شده بود، می‌خواندم و چون سروده جالب و

زیبای آن سراینده را، سوز دل و زبان حال و حکایت قلب خویش فکر می‌کردم،

آنچه را آن شاعر در آن سروده به عنوان اظهار ارادت و نشان عشق و شیفتگی به

پیشگاه امام عصر علیه السلام در آن قالب دل‌انگیز ریخته بود، همه را نشان ارادت و اخلاص

و شیدایی و شیفتگی خود نشان می‌دادم و بر آن بودم که بدینوسیله ارادت قلبیم را

به نمایش گذارم که دیدم آن گرانمایه عصرها و نسلها یکباره غایب شد. و من

دریافتم که او از این کار من خوشش نیامد. (۱)

نکته‌ای هشدار دهنده

از پایان این داستان، این درس انسانساز دریافت می‌گردد که دوستداران و ارادتمندان به جان جانان، باید در رعایت حقوق مادی و معنوی دیگران، سخت جدی و ظریف و دقیق باشند و ثمره تلاش و کوشش هر انسانی را به همراه پاداش آن برای خود او به رسمیت بشناسند و به حقوق او احترام کنند و از افزونخواهی و انحصارگری و پایمال ساختن حقوق دیگران، پروا کنند، چرا که امام عصر علیه السلام نداگر این پیام الهی است که:

«من عمل صالحاً فلنفسه ...» (۲)

«هرکس کار درست و شایسته‌ای انجام دهد پاداش آن برای خود اوست، نه دیگری.»

و پیاده‌کننده این راه و رسم است که پدر گرانمایه‌اش امیرمؤمنان علیه السلام به استنادارش نوشت:

«ثم اعرف لكلّ امری منهم ما ابلی ولا تضمن بلاء امرء الی غیره ولا تقصرن به دون غایة بلائه ولا یدعونک شرف امرء الی ان تعظم من بلائه ما کان صغیراً ولا ضعة امرء الی ان تستصغر من بلائه ما کان عظیماً.» (۳)

«آنگاه به ثمره تلاش و کوشش هر کدام از کارمندان و شهروندان دقت کن و برای خود او به رسمیت بشناس.»

مباد ثمره تلاش و کوشش کسی را به دیگری نسبت دهی و ارزش جهاد و اخلاص و فداکاری او را کمتر از آنچه هست به حساب آوری.

۱ - اصل این داستان، در کتاب ملاقات با امام زمان علیه السلام، ج ۱، ص ۱۲۹، آمده است.

۲ - سوره جاثیه، آیه ۱۵.

۳ - نهج البلاغه، نامه ۵۳ و بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۶۰۵.

و مباد که بلند آوازگی و ناموری و بزرگی کسی باعث شود که کار ناچیز و کوچک او را بزرگ بشماری و یا گمنامی و کوچکی دیگری موجب شود که کار بزرگ و ارجدارش را ناچیز به حساب آوری.»

آری! از این داستان این درس دریافت می‌گردد که نخستین شرط دوستی آن گرانمایه عصرها و نسلها رعایت حقوق خدا و خلق خداست.

سومین دیدار آیت الله قاضی

این عالم ربّانی، گویی به افتخار دیدار دیگری نیز نایل آمده‌اند که آن را آقای حاج آقا جواد رحیمی از زبان خودش اینگونه آورده است:

مرحوم آیت الله قاضی فرمودند: شب ولادت دخت فضیلتها و امیره ارزشها و والایها فاطمه علیها السلام، در بیستم جمادی الثانی سال ۱۳۴۸ بود و ما در این شب جاودانه، برای نیایش و راز و نیاز با خدا و شرکت در مجلس سرور و شادمانی نوزاد مبارک و پرمعنویت آن شب، به جمکران رفته بودیم.

در اوج بیداری و هشیاری بودم که ناگهان دیدم انواری تابناک و روشنگر در آسمان مسجد، آن مکان مقدّس، نمایان گردید و این انوار درخشان از آسمان به زمین سرازیر شد و در فراز مسجد جمکران فروریخت به گونه‌ای که بسیاری از آن کسانی که در آنجا بودند، آن انوار تابناک را دیدند.

در همان شب

همان فردی که مورد اعتماد آیت الله قاضی بود برای آن بزرگوار نقل کرده بود که: من آن شب در تهران بودم که یکی از بندگان و دوستان راستین خدا، مرا در یک چشم به هم زدن به مسجد جمکران آورد و در آنجا در مجلس روضه‌ای که در گوشه‌ای از آن مسجد تشکیل شده بود، شرکت کردیم.

در آنجا بود که دیدیم جان جانان و امید امیدواران از آغاز آن محفل تا پایانش،

شرکت فرمودند و گویندهٔ محفل، سخنانی در گرامیداشت بانوی بانوان و دخت سرفراز پیامبر ﷺ بیان کرده و آنگاه شعری از «گلزار آل طه» که سرودهٔ مرحوم «آیت‌الله سید علی رضوی» بود، را با شور و حال و اخلاص و ارادت به خاندان وحی و رسالت و امام امامت، فاطمه علیها السلام خواند و کعبهٔ مقصود و قبلهٔ موعود به این سروده جالب و پرمحتوا، گوش داد و گریست.

و پس از پایان یافتن آن محفل نور و گرامیداشت فاطمه علیها السلام وجود گرانمایهٔ جان جهان دست به دعا برداشت و پس از دعا، از مجلس برخاست و تشریف برد. پس از رفتن جان جهان، گروهی از کسانی که آنجا بودند و از افتخار دیدار یار، محروم بودند، به یکی از حاضران که از دوستان امام عصر علیه السلام بود و آنان می‌دانستند که او از معنویتی برخوردار است، تقاضا کردند که با دعای خویش، آن محفل بامعنویت را به پایان رساند که او گفت: «پس از دعای جان جانان دیگر چه دعایی؟»

اما آنان بر اصرار خود افزودند و او نیز دست به بارگاه خدا برداشت و دربارهٔ فرج امام عصر علیه السلام دعا کرد که:

«الهی! عظم البلاء،

وبرح الخفاء،

وانكشف الغطاء،

وانقطع الرجاء،

وضاقت الارض ومنعت السماء،

وانت المستعان والیک المشتکی،

وعلیک المعول فی الشدة والرخاء.»

«بار خدایا! بلاها و گرفتاریها بزرگ گشته،

و درون آشکار شده،

و پرده‌ها کنار رفته،

و امیدها گسسته و به نومیدی گراییده،

و زمین و زمان تنگ شده،

و آسمان از ریزش باران نعمت، بازداشته شده است،

و خدایا! تویی یار و یاور،

و بسوی توست شکوه‌ها و شکایتها،

و در سختیها و آسانیها اعتماد ما بسوی تو و بر توست ای خدای توانا!

و افزود که:

«اللّٰهُمَّ! صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ فَرَضْتَ عَلَیْنَا طَاعَتَهُمْ

وَعَرَّفْتَنَا بِذٰلِکَ مَنَزَلَتِهِمْ، فَفَرِّجْ عَلَیْنَا بِحَقِّهِمْ فَرَجًا عَاجِلًا قَرِیْبًا کَلِمَاحَ الْبَصْرِ اَوْ هُوَ اقْرَبُ!

یا مُحَمَّد! یا علی! یا علی! یا مُحَمَّد!

اکفیانِ فائکما کافیان وانصرانی فائکما ناصران!

یا مولانا! یا صاحب الزّمان!

الغوث! الغوث! الغوث!

ادرکنی! ادرکنی! ادرکنی!

الساعة! الساعة! الساعة!

العجل! العجل! العجل!

یا ارحم الراحمین! بحق مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ.»^(۱)

«بار خدایا! بر مُحَمَّد و خاندان گرانقدرش درود فرست،

بر آن زمامداران راستین و پرشکوهی که فرمانبرداری از آنان را بر ما واجب

ساختی،

و بدینوسیله مقام بلند و منزلت والای آنان را بر ما شناساندی،

پس به شکوه و حرمت آنان بر ما گشایشی، فوری و بیدرنگ و سریع و نزدیک

فرما، بسان چشم به هم زدن و یا نزدیکتر از آن.

هان ای محمد ﷺ! هان ای علی ﷺ! کار و مشکل مرا کفایت کنید که شما
هستید کفایت کننده کار من و یاریم نمایید که شما هستید یار و یاور من!
هان ای سالار و سرور ما! ای صاحب الزمان! فریادا! فریادا! فریادا!
هان ای جان جهان! مرا دریاب! دریاب! دریاب!
هم اکنون! الان! همین لحظه! زود! زود! زود! ...»
و آنگاه آن مجلس و محفل پرمعنویت پایان یافت. (۱)

﴿۱۶۴﴾

تجلی در راه مکه

نامش «امیر اسحاق» و از سادات و فرزندان فاطمه علیها السلام دخت سرفراز پیامبر صلی الله علیه و آله بود و به «امیر اسحاق استر آبادی» شهرت یافت.

او از دانش و بینش بهره‌ور بود و افزون بر داشتن نعمت علم، سیدی پروا پیشه، زاهد، عابد و درستکار وصف شده است. پنجاه سال از زندگی را در جوار سومین امام نور حضرت حسین علیه السلام زیسته بود و در همانجا نیز جهان را بدرود گفت و به خواست و وصیت خودش در حرم مطهر امام حسین علیه السلام به خاک سپرده شد.

نامبرده، اندک زمانی پیش از رحلت خویش سفری به اصفهان داشت. شبی در آن شهر تاریخی خواب بود که در عالم رؤیا به گونه‌ای شگفت‌انگیز به او الهام شد که هنگام کوچ و رحلتش از این سرای فانی و زودگذر به آن سرای باقی و جاودانه نزدیک است. از این رو هنگامی که برخواست در اوج باور، هر چه سریعتر کارهای خویش را انجام داد و بسوی کربلا حرکت کرد و شگفت‌انگیز اینکه با رسیدن به کربلا و انجام پاره‌ای از کارهای فوری و ضروری، همچون: ادای قرض و خداحافظی و طلب خشنودی از برخی، کوچ فرار سید و جهان را بدرود گفت.

به گونه‌ای که مرحوم «علامه مجلسی» و نیز محدث گرانقدر مرحوم «حاج شیخ عباس قمی» آورده‌اند، او از شیفتگان جان

جانان و از عاشقان آن حضرت بود، به محضر مبارک امام عصر علیه السلام شرفیاب شده و مورد عنایت قرار گرفته بود.

افزون بر این دو بزرگوار، مرحوم مجلسی اول در مورد او می فرماید: «این سید بزرگوار، چهل بار با پای پیاده به مکه و زیارت خانه خدا رفته بود و زمانی که در کربلا می زیست، به قصد زیارت حضرت رضاء علیه السلام از آنجا به مشهد آمد و در سفرش به اصفهان، من به حضورش شرفیاب شدم و از او کرامات بسیاری دیدم که از آن جمله همان خواب درست و دارای پیامش بود که از رحلت قریب الوقوع خویش خبر داد و همانگونه که خواب دیده بود، اتفاق افتاد.»

مرحوم علامه مجلسی و مرحوم محدث بزرگوار آقای حاج شیخ عباس قمی رحمتهما آورده اند که: به خط شریف پدر مرحوم مجلسی در پشت دعای معروف و مشهور به «حرز یمانی» این داستان شنیدنی اینگونه آمده است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ

مُحَمَّدٍ وَعُتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ.»

سید نجیب حبیب، زبده سادات عظام و نقبای کرام، «محمد هاشم» - ادام الله تعالی تأییده - از من خواست «حرز یمانی» را که به مولایم امیرمؤمنان علیه السلام منسوب است به او اجازه دهم.

از این رو من به او اجازه دادم که این را از من و از استاد من، از سید عابد زاهد «امیر اسحاق استرآبادی»، که او نیز از سالارم «خلیفه الله» حضرت صاحب الزمان، - روحی له الفداء - نقل کرده است، نقل نماید و داستان این «حرز» و دیدار آن سید بزرگوار به گونه ای که خودش برایم بیان کرد، اینگونه است:

من در راه مکه، از کاروان عقب افتادم و در تنهایی و غربت راه، به تدریج از فشار تشنگی، خستگی و نرسیدن به قافله و ترس و نگرانی، از زندگی، نومید و از راه باز ماندم.

در آن شرایط سخت و بحرانی که از راه رفتن باز مانده و عطش شدید، توانم را فرسوده و در آستانه مرگ قرار گرفته بودم، بر پشت و پا بسوی قبله خوابیدم و به ادای شهادت و گواهی بر یکتایی خدا و رسالت پیامبر ﷺ و امامت امامان معصوم علیهم السلام پرداختم و زیر لب و با نهایت دل شکستگی و اندوه گفتم:

«اشهد ان لا اله الا الله

واشهد ان محمداً رسول الله

واشهد ان علياً وابنائهم المعصومين حجج الله ...»

که بناگاه دیدم سالارم و سالار و مولای همه جهانیان، حضرت صاحب الزمان علیه السلام بالای سرم ایستاده‌اند.

آن گرانمایه عصرها و نسلها پس از تجلی شکوه‌مندانه‌اش بر من درمانده و ناتوان، فرمود: «هان ای امیر اسحاق! برخیز!»

گفتم: «سالارم! چگونه برخیزم؟»

فرمود: «برخیز!»

با دستور آن حضرت، گویی جان و رمق بر تن باز آمد، به خود جرئت و جسارت دادم تا در راه انجام فرمان آن بزرگوار برخیزم.

برخاستم اما سخت تشنه بودم که جان جهان، جام آبی گوارا و سرد و دلنشین به من داد و سیرابم کرد.

با اشاره آن حضرت بر مرکب نشستم و حرکت کردیم. من در راه به خواندن «حرز یمانی» پرداختم و آن جان جهان تا آخر «حرز یمانی» گویی گوش داد و اشتباهات مرا در هر مورد اصلاح فرمود.

اندک زمانی نگذشته بود که ناگهان خویشان را در سرزمین مکه و در نزدیکی

خانه خدا یافتم و آنجا بود که آن حضرت پیاده شد و بناگاه از نظرم غایب گردید. کاروانی که من در آغاز به همراه آن حرکت کرده بودم و آنگاه از آن باز مانده بودم، پس از نه روز از راه رسید و چون جریان من در میان مردم شهرت یافته بود، می‌کوشیدم خود را از آنان پنهان دارم.^(۱)

﴿۱۶۵﴾

من آن چهره پر فروغ را دیدم

نامش «عبد الرحیم» و از کنار کوه سر به آسمان کشیده و قلّه استوار و پایدار «دماوند» قامت برافراشته بود و به همین جهت هم به «ملا عبد الرحیم دماوندی» شهرت یافت.

گویی از همان کوه سر به آسمان ساییده، آموخته و الهام گرفته بود که باید در ایمان و پروای از خدا به استواری کوه بود و در اندیشه و آگاهی، به بلندای رفیع‌ترین قلّه‌ها، سر به آسمان کمال و جلال سایید. او در استحکام و ژرف نگری، بسان کوهی بود که پنجه در دل زمین افکنده است.

باید در زندگی، با همه وجود بسوی واقعیتها پر کشید و به آنها دست یافت و از پوسته و ظاهر عبور کرد و به مغز و محتوا نایل آمد.

او از دوستداران خاندان وحی و رسالت ﷺ از پیروان راستین آنان و از شیفتگان واقعی جان جانان و امید امیدواران حضرت مهدی ﷺ بود و شاید به همین جهت نیز به گونه‌ای که آورده‌اند به افتخار دیدار جان جهان ﷺ، قلب طپنده عالم امکان نایل آمد.

جریان دیدارش را «آیت الله حاج آقا رضا همدانی ﷺ» در باب سوم کتاب «مفتاح النبوة» این گونه آورده است:

افتخار دیدار

وجود گرانمایه امام مهدی علیه السلام گاه روی حکمت و مصلحت، خود را به اذن خدا برای برخی از رهروان راستین راه و رسم خود و پدران گرانقدرش علیهم السلام، آشکار می‌سازد و به گونه‌ای روشن بر آنان تجلی می‌کند.

آن گرانمایه عصرها و نسلها، حدود پنجاه سال پیش، نفس نفیس و وجود ارجمند خویشتن را به اذن خدا، برای یکی از علمای بزرگ، پرواپیشه، پارسا و پراخلاص و معنویت که هیچ کس در شایسته کرداری، درست رفتاری و اخلاص او تردید نداشت، آشکار ساخت و مرحوم «ملاً عبد الرحیم دماوندی» که در علم، اندیشه، ایمان و تقوا به بلندای قلّه دماوند بود، به افتخار زیارت کعبه مقصود و قبله موعود مفتخر گردید.

وصف دیدار از زبان خود او

ایشان می‌نویسد:

«إِنِّي رَأَيْتُهُ عليه السلام فِي دَارِي فِي لَيْلَةٍ مَظْلَمَةٍ جَدًّا بِحَيْثُ لَا تَبْصُرُ الْعَيْنُ شَيْئًا وَاقْفًا فِي جِهَةِ الْقِبْلَةِ وَكَانَ النُّورُ يَسْطَعُ مِنْ وَجْهِهِ الْمُبَارَكِ حَتَّى أَتَى كُنْتُ أَرَى نَقْشَ الْفَرَّاشِ بِهَذَا النُّورِ»^(۱)

«من در یک شب بسیار تاریک که چشم، توان دیدن چیزی را نداشت چهره ملکوتی او را در خانه خویشتن دیدم. آن گرامی، بسوی قبله ایستاده بود و نور از چهره پرفروغش می‌درخشید آنچنانکه من در آن شب تاریک در پرتو نور جمال دل‌آرای او، نقش و نگار و خطوط قالی و فرشهای کف اطاق را بخوبی می‌دیدم.»

۱ - بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۶، العبقری الحسان، ج ۲، ص ۸۳ و نجم الثاقب، ص ۵۰۶.

﴿۱۶۶﴾

آیا در روزگار غیبت می‌توان آن خورشید جهان افروز را به تماشا نشست؟

یکی از درسهای انسانساز قرآن در مورد رستاخیز، ترسیم وجود گواهان بزرگ و انکار ناپذیری است که در آن روز سهمگین و در پیشگاه خدا بر بینش، گرایش، گفتار و عملکرد نیک و بد و شایسته و ناروای انسان، گواهی می‌دهند و داستان زندگی او را بهتر از خود او و دقیقتر از هر نوار، فیلم و نمایشنامه‌ای به تابلو می‌برند و به همین دلیل، آن روز را روز رسوایی بزرگ گناهکاران عنوان می‌دهند.

روشن است که آفریدگار هستی از راز نهفته، در ژرفای سینه‌ها و اعماق دلها آگاه است و همه چیز را می‌داند و نیازی به گواه، دلیل و برهان ندارد، اما انسان به گونه‌ای است که هر آنچه، حضور گواهان را بیشتر احساس کند، در گفتار و کردارش مسئولانه‌تر و حساب شده‌تر عمل می‌کند و می‌کوشد نقطه سیاهی در پرونده‌اش پدید نیاورد و حکمت این گواهان و برشمردن آنها بخاطر هشیاری، پرواپیشگی، دقت و عملکرد حساب شده انسانهاست. بر این احساس است که آیات و روایات از نه گروه گواه، سخن می‌گویند:

۱- گواهی خدا:

قرآن، روشنگر این هشدار است که نخستین و بزرگترین گواه روز رستاخیز،

آفریدگار هستی است، همو که در همه زندگی انسانها، گواه و ناظر عملکرد اوست و چیزی از او پوشیده نمی ماند:

«... انّ الله على كل شيء شهيد.»^(۱)

«... به یقین خدا بر هر چیزی گواه است.»

«... انّ الله كان عليكم رقیباً.»^(۲)

«... بی گمان خدا مراقب و نگهبان شماست.»

«... و كان الله بكلّ شيء محيطاً.»^(۳)

«... و خداوند همواره بر همه چیز، احاطه دارد.»

۲ - گواهی پیامبران:

گواه دوّم یا یکی از انبوه گواهان رستاخیز، پیام آوران خدایند:

قرآن به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله می فرماید:

«... و جئنا بك على هؤلاء شهيداً.»^(۴)

«... و ما تو را در حالی که گواه بر این مردم هستی، وارد صحنه رستاخیز می کنیم.»

و می فرماید:

«و يوم نبعث في كل امة شهيداً عليهم من انفسهم و جئنا بك شهيداً على

هؤلاء...»^(۵)

«و روزی را بیاد آور که از میان هر جامعه و امّتی، گواهی از خودشان

برمی انگیزیم و تو را ای پیامبر، بر آن گواهان امّتها یعنی پیامبران به عنوان گواه

می آوریم.»

۱ - سورة حج، آیه ۱۷.

۲ - سورة نساء، آیه ۱.

۳ - سورة نساء، آیه ۱۲۶.

۴ - سورة نساء، آیه ۴۱.

۵ - سورة نحل، آیه ۸۹.

۳ - امامان راستین:

و گواه دیگر روز رستاخیز، امامان نور علیهم السلام هستند: امیر مؤمنان علیه السلام، حضرت مجتبی علیه السلام، حضرت حسین علیه السلام، حضرت زین العابدین علیه السلام، حضرت باقر علیه السلام، امام صادق علیه السلام، حضرت کاظم علیه السلام، حضرت رضا علیه السلام، حضرت جواد علیه السلام، حضرت نقی علیه السلام، حضرت عسکری علیه السلام و آن گرانمایه عصرها و نسلها و آن اصلاحگر بزرگ زمین و زمان امام مهدی علیه السلام:

«و کذلک جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیداً...» (۱)

«و بدینسان ما شما را امتی معتدل قرار دادیم تا الگو و گواه بر مردم باشید و پیامبر نیز الگو و گواه بر شما باشد...»
و روشن است که با دقت در عظمت آن روز سهمگین و در نظر گرفتن شباهتها، و این نکته که گواه باید از اولیای خدا باشد و این که که گواه باید از مردم و همراه مردم و از راز و رمز آنان آگاه باشد و آراسته به عدالت و پیراسته از لغزش، اشتباه و خطا باشد، این گواهان دسته سوّم، امامان معصوم علیهم السلام می باشند و روایات رسیده نیز بیانگر این حقیقت است. (۲)

۴ - فرشتگان:

و اینان چهارمین گروهی هستند که ناظر بر عملکردهایند و گواهان کارها در روز رستاخیز.

«و جائت کلّ نفس معها سائق و شهید.» (۳)

۱ - سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۲ - تفسیر صافی، ذیل آیه ۱۴۳ از سوره بقره.

۳ - سوره ق، آیه ۲۱.

«هر انسانی وارد محشر می‌گردد در حالی که همراه او، حرکت دهنده و گواهی است.»

۵- زمین:

پنجمین گواه رستاخیز همین زمین، این گاهواره آرام و این خان پر نعمت و این قرارگاه انسان است که بر عملکرد او گواهی می‌دهد. این گواهی ممکن است به قدرت خدا و با سخن گفتن باشد و ذره ذره‌ای از آن به زبان آید و بر سفاکیهای خودکامگان، پلیدی جلادان تاریخ و زشتکاری گناهکاران گواهی دهد و کوس رسوایی آنان را بر بام آن سرای، طنین افکن سازد؛ و ممکن است با ترسیم شرایط و نظام و حال و روز آن باشد که با دگرگونی عجیبی که در آن رخ می‌دهد، از عملکردها پرده بردارد، درست بسان دایره‌های تنه بریده شده درخت که از سن و سال آن خبر می‌دهد و یا بسان نوشته‌های گوناگون که با ما سخن می‌گویند:

«إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زَلْزَالَهَا * وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا * وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا *
يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا * بَانَ رَبُّكَ أَوْحَىٰ لَهَا.»^(۱)

۶- وجدان انسان:

اگر خرد و فطرت و وجدان، این ندای فناپذیر خدایی در وجود انسان، زنده، پرنشاط و پرتلاش بماند و در زیر انبوهی از گناه و توده‌هایی از آوار زشتکاریها مدفون نگردد، این بهترین گواه انسان است.

بر این اساس است که در روز رستاخیز به انسان خطاب می‌شود که:

«اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا.»^(۲)

۱- سوره زلزله، آیه ۵-۱.

۲- سوره اسراء، آیه ۱۴.

و به او می‌گوییم: «کتابت را بخوان، کافی است که امروز، خود حسابگر خویش باشی.»

۷- گواهی اعضا و اندامهای خود انسان:

از گواهان جالب و شگفت‌انگیز رستاخیز، دست و پا، پوست و گوشت، زبان و دهان، گوش و چشم، و دل و قلب انسان است.

قرآن در این مورد می‌فرماید:

«یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون.»^(۱)

«و روزی را بیاد آورید که زبانها، دستها و پاهای مردم به زیانشان گواهی

می‌دهند ...»

و می‌فرماید:

«الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون.»^(۲)

«امروز است که بر لبهای آنان مهر می‌نهم و دست آنان را به سخن می‌آوریم تا با

ما سخن گویند و پاهایشان به آنچه گام سپردند و دست یازیدند گواهی می‌دهند.»

و می‌فرماید:

«ولا تقف ما لیس لک به علم انّ السمع والبصر والفؤاد کلّ اولئک کان عنه

مسئولا.»^(۳)

«و از آنچه که بدان دانش و آگاهی نداری، پیروی مکن! چرا که گوش، چشم و

دل، در روز حساب، مورد بازخواست قرار خواهند گرفت.»

و نیز خشم و اعتراض گناهکاران و ظالمان بر ضد اعضا و اندامهایشان را بخاطر

گواهی درست و حق‌گویی آنان ترسیم می‌کند که می‌گویند:

۱- سوره نوره، آیه ۲۴.

۲- سوره یس، آیه ۶۵.

۳- سوره اسراء، آیه ۳۶.

«چرا شما امروز گناهان ما را می‌گویید و پرونده‌های محرمانهٔ بیداد و شقاوت ما را می‌کشاید؟»

«وقالوا لجلودهم لهم شهدتهم علينا؟»

و آنان پاسخ می‌دهند که: «خدای توانایی که هر چیزی را به گفتار می‌آورد، ما را به سخن آورده است.»

«انطقنا الله الذي انطق كل شيء...»^(۱)

۸- زمان و گواهی روزگار:

در این مورد از امیر مؤمنان علیه السلام آورده‌اند که فرمود:

«ما من يوم يمرّ على ابن آدم الا له ذلك اليوم انا يوم جديد وانا عليك لشهيد...»

«اشهد لك يوم القيامة.»^(۲)

«هان ای مردم! بهوش که روزی بر انسان نمی‌گذرد جز اینکه در آن روز، گذشت زمان به انسان هشدار می‌دهد که: هان ای پسر آدم! من امروز برای تو روز نوین و جدیدی هستم و باز گواه کارهای تو که در من انجام می‌دهی... بهوش باش که در روز رستاخیز به آنها گواهی خواهم داد.»

و چهارمین امام نور علیه السلام می‌فرماید:

«هذا يوم جديد وهو علينا شاهد شهيد.»^(۳)

«امروز روز نوین و جدیدی است و بر ما گواهی است که در روز رستاخیز به

عملکرد نیک و بد ما گواهی خواهد داد.»

۱- سورهٔ فصلت، آیه ۲۱.

۲- نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۲.

۳- صحیفه سجّادیه، دعای ششم.

۹ - خود کارها و عملکردها:

و کارهای نیک و بدی که در آن روز تجسم می‌یابند و حاضر آورده می‌شوند، خود، همه چیز را نشان داده و با نمایش آنچه انسان انجام داده است، به درستکاری، دادگری، آزاد منشی و چند و چون شعور و شناخت و عملکرد او گواهی می‌دهند.

قرآن هشدار می‌دهد که:

«یوم تجد کلّ نفس ما عملت من خیر محضراً...» (۱)

«روزی را بیاد آورید که هر کسی، هر آنچه را از رفتار و عملکرد زیبا و شایسته انجام داده است، در برابر خویش حاضر می‌نگرد.»
و می‌فرماید:

«... و وجدوا ما عملوا حاضراً...» (۲)

«و آن روز، آنچه را انجام داده‌اند حاضر و آماده می‌نگرند و در برابر خویش، همه را می‌یابند.»

و هشدار می‌دهد که:

«یحملون اوزارهم علی ظهورهم...» (۳)

«و گناهکاران و ظالمان، وزر و وبال و زشتکاریهایشان را به دوش کشیده، وارد صحرای محشر می‌شوند.»

۱ - سوره آل عمران، آیه ۳۰.

۲ - سوره کهف، آیه ۴۹.

۳ - سوره انعام، آیه ۳۱.

علامه حلّی رحمته الله

قهرمان داستان ما، علامه حلّی به گونه‌ای که وصف شده است، از آن دانشوران، دانشمندان و علمای بزرگ وارسته‌ای بود که هم به رستاخیز ایمان عمیق داشت و هم به تجسّم عمل و حضور گواهان؛ و بر این اساس بود که حلال خدا را در گفتار و کردار براستی حلال می‌شمرد و حرام او را حرام، او نه تنها خود، در راه حق و عدالت گام می‌سپرد که در روزگار خویش یکی از پناهگاههای فکری و عقیدتی مردم توحیدگرا و با ایمان بود که به گونه‌ای تحسین برانگیز با بهره‌وری از منطق نیرومند وحی و فرهنگ اهل بیت علیهم السلام کار مرزبانی از دین را به عهده داشت.

از کسانی بود که در مورد آنان آمده است که:

«اگر در روزگار غیبت قائم آل محمد علیهم السلام، دانشوران و دانشمندان راستین نبودند که ظهور و فرج آن حضرت را فریاد کنند و مردم را بسوی او راه نمایند و در پرتو دلیل و برهان استوار و روشنگر به دفاع از دین و آیین راه و رسم او برخیزند و کسانی را که ایمانشان سست است از کمند شیطان، آن موجود گمراهگر، و پیروان بداندیش و زشت‌کارش، نجات بخشند همه، راه گمراهی و خروج از شاهراه دین را در پیش می‌گرفتند، اما آنان با فرزاندگی و آگاهی و عمل شایسته خویش، زمام دلهای دوستداران اهل بیت علیهم السلام را بسان سگان کشتی به کف باکفایت خویش می‌گیرند و راه می‌نمایند.»

«لولا من یبقی بعد غیبتہ قائمنا علیهم السلام من العلماء الداعین الیه والدالین علیہ والذابین عن دینہ بحجج اللّٰه والمنقذین لضعفاء عباد اللّٰه من شباک ابلیس ومردتہ ومن فخاخ النواصب، لما بقى احد الا ارتدّ عن دین اللّٰه ولكنهم الذین یمسکون ازمة قلوب ضعفاء الشیعة کما

یمسک صاحب السفینة سکانها، اولئک هم الافضلون عند اللّٰه
عزّوجلّ» (۱)

و شاید به همین جهت به افتخار دیدار جان جانان نایل آمد و
جمال آن خورشید رخ بر کشیده در پس ابرهای غمبار غیبت را به
تماشا نشست.

داستان شنیدنی دیدارش را این گونه آورده‌اند:

در راه کربلا

علامه حلّی رحمته اللّٰه به آهنگ زیارت مرقد مطهر سالار شایستگان و پیشوای شهیدان
حضرت حسین علیه السلام از خانه‌اش بیرون رفت و سوار بر مرکب گردید و بسوی کربلا
حرکت کرد.

او بر چارپایی سوار بود و تازیانه‌ای برای به راه انداختن و راندن و کنترل حیوان
به دست داشت و راه را بسوی هدف می‌پیمود که در میانه راه با مسافری ناشناس،
که در جامه عربی بود، برخورد نمود.

آن مرد ضمن همراهی با علامه، باب سخن را با او گشود و به طرح مفاهیم و
معارف گوناگون علمی و دینی و مسایل روحی و معنوی پرداخت و مرحوم علامه
حلّی از لابلای گفتار حکیمانه و دقیق او دریافت که وی یک عرب عادی و یا یک
انسان معمولی نیست بلکه دانشوری بزرگ، دانشمندی توانا و متفکری فرزانه و
ژرفنگر است، به گونه‌ای که در ابواب گوناگون علمی و فقهی صاحب نظر است.

بر این باور بود که علامه به انگیزه آزمون بیشتر او به طرح موضوعات پیچیده و
بحثهای مشکل پرداخت و او را به بیان دیدگاههای خود دعوت کرد و پس از گوش
سپردن به دیدگاهها و سخنان دقیق و سنجیده و راهگشای او، دریافت که او برآستی

حلال مشکلات و معضلات است و با ظرافت، دقت و هوشمندی ویژه‌ای موضوعات گوناگون و مسایل پیچیده را طرح و حلّ و فصل می‌نماید.

اوج شگفتی و حیرت علامه

علامه حلّی از وسعت آگاهی و بسیاری دانش و تسلط او بر آیات و روایات و دیگر ابعاد و زوایای مباحث و موضوعات، شگفت‌زده گردید، از این رو با بهره‌وری از فرصت و به انگیزه آزمونی سخت‌تر و مشکل‌تر، به طرح پرسشهایی که برایش حل نشده بود پرداخت و مسایل و موضوعات گوناگونی را که در آنها مانده بود از آن دانشور ناشناس پرسید و آن بزرگوار هر کدام را پس از دیگری با بیانی رسا و شیرین بیان کرد و گره‌ها و پیچیدگیهای بحثها را گشود و در هر مورد با رهنمود به علامه حلّی او را در شگفتی بیشتری فرو برد.

شگفتی او هنگامی به اوج خود رسید که آن دانشور ناشناس، به مسأله‌ای پرداخت و برخلاف نظر علامه حلّی نظر داد.

علامه گفت: «دلیلی بر این دیدگاه نداریم ...».

آن مسافر ناشناس فرمود: «چرا در این رابطه روایتی دارم که بنظر شما نرسیده است.»

علامه پرسید: «روایت مورد اشاره شما کجاست؟»

او فرمود: «روایت در تهذیب شیخ طوسی است.»

علامه گفت: «من تهذیب را بارها به دقت از آغاز تا انجام دیده‌ام و با سطر سطر آن آشنا هستم و در آن روایتی این گونه ندیده‌ام.»

او فرمود: «چرا شما در نخستین فرصت به همان نسخه از تهذیب که در کتابخانه خود دارید سر بزنید و این روایت را در فلان صفحه آن بنگرید.»

علامه غرق در بهت و حیرت شد و این خبر او را از خبرهای غیبی و به گونه‌ای آگاهی از نهان دید و اینجا بود که در کار او به اندیشه فرو رفت.

آیا در روزگار غیبت دیدار یار ممکن است؟

خدایا! این دانشور بزرگ کیست؟

این همه دانش و این گسترش بینش و این اقوال بلند و این تسلط بر موضوعات و مفاهیم گوناگون از کجا؟

و شگفت انگیزتر اینکه او از کجا و چگونه از خانه من و فلان نسخه تهذیب که در آنجاست، آگاهی دارد؟

علامه حلّی در اوج حیرت تفکّر در مورد آن همراه ناشناس و شخصیت شگفت انگیز او بود که تازیانه از دستش افتاد. از این رو در راه شناخت آن چهره ناشناس، پرسید: «به باور شما، آیا در روزگار غیبت حضرت مهدی علیه السلام، دیدار آن گرانمایه عصرها و نسلها ممکن است یا نه؟»

آن همراه و همسفر دانشور و دانشمند خم شد و تازیانه علامه را از زمین برداشت و آن را در دست او نهاد و در پاسخ پرسش وی، فرمود: «چرا امکان نداشته باشد در حالی که دست او در دست شماست؟!»

آدرس این روایت را سالارم به من نشان داد

علامه با شنیدن این سخن بی درنگ خویشتن را از روی مرکب بر زمین افکند تا پای آن گرانمایه عصرها و نسلها را بوسه باران سازد که دیگر از خود بیگانه شد و از هوش رفت.

خود نمی داند چقدر در آن حال بود، اما هنگامی که به خود آمد دیگر کسی را ندید.

با اندوهی بسیار به خانه بازگشت و کتاب تهذیب را از کتابخانه شخصی خویش برگرفت و به گونه ای که جان جهان رهنمود داده بود ورق زد و دید: شگفتا! روایت مورد اشاره آن حضرت، همان گونه که فرموده بود، در همان صفحه است.

پس از مطالعه روایت و تعمق در آن و اصلاح دیدگاه خویش، در حاشیه همان صفحه از کتاب خویش نوشت: «این روایت را سالارم امام زمان علیه السلام برایم بیان فرمود و آدرس آن را داد.»

عالم ربّانی و فاضل پروا پیشه «میرزا محمد تنکابنی» از «ملا صفر علی» و او نیز از «سید محمد» فرزند صاحب «الریاض» آورده است که نامبرده این نسخه از تهذیب و خطّ علامه حلّی را در حاشیه آن صفحه به چشم خود دیده است.^(۱)

روز وصلش می رسد، ایّام هجران می رود ...

آری! باید با همه وجود امیدوار بود و زمزمه کرد که:

غم مخور ایّام هجران رو به پایان می رود

این خماری از سر ما می گساران می رود

پرده را از روی ماه خویش بالا می زند

غمزه را سر می دهد غم از دل و جان می رود

بلبل اندر ساختار گل هویدا می شود

زاغ با صد شرمساری از گلستان می رود

محفل از نور رخ او نور افشان می شود

هر چه غیر از ذکر یار از یاد رندان می رود

ابرها از نور خورشید رخس پنهان شوند

پرده از رخسار آن سرو خرامان می رود

وعده دیدار نزدیک است یاران، مژده باد

روز وصلش می رسد، ایّام هجران می رود

﴿۱۶۷﴾

مرا به آمدنت داده‌ای نوید بیا!

عالم ربّانی و سیّد گرانقدر «رضی الدّین علی بن طاووس» از درست اندیشان و شایسته کرداران روزگار خویش است.

از همانانی که در هر عصر و نسلی زمان شناس، طلایه دار، هدایتگر و ارشاد کننده جامعه و مردم حقجو و حقپو به وسیله بیان، قلم، اخلاق شایسته، عملکرد درست، زهد و پارسایی راستین بوده و مردم را در راستای هدفها، آرمانها، وحی، رسالت و خاندان پیامبر ﷺ رهنمون می‌گردند و به پیش می‌برند.

از آن چهره‌های بامعنویت و با حقیقتی که گفتار و عملکرد، سیره علمی و عملی، ظاهر و باطن، درون و برون، و ابعاد گوناگون زندگیشان برآستی رنگ و بوی مذهب و آزادگی و حقیقت خواهی و رعایت حقوق دیگران دارد و نشست و برخاست و زندگی با آنان و نگرش بر تدبیر و تقدیر و راه و رسم و شیوه و سبک و رفتارشان با مردم، انسان را به یاد خدا و حساب و کتاب و پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ می‌افکند و بر ایمان انسان می‌افزاید.

آری! از اینان که ششمین امام نور ﷺ می‌فرماید:

قالت الحواریون لعیسیٰ علیّ: «یا روح الله! من نجالس؟»

قال: «من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمک، منطقه ویرغبکم

فی الاخرة، عمله.»^(۱)

یاران و دوستداران خاصّ مسیح علیه السلام از آن بنده برگزیده خدا و پیام آورش پرسیدند: «ای پیامبر خدا! ما با چه کسانی نشست و برخاست و دوستی و همنشینی برگزینیم؟»
آن حضرت فرمود با کسانی که:

۱ - دیدار و نشست و برخاست با آنان شما را برآستی به یاد خدا می‌اندازد.

۲ - شیوه گفتار سنجیده و منطق و سخنان پرمحتوایشان بر آگاهی و دانش و بینش شما می‌افزاید.

۳ - و دیگر اینکه رفتار و کردارشان شما را به حقجویی و حقپویی و رعایت حدود و مرزهای دین و احترام به حقوق مردم و عدالت و آزادگی ترغیب و تشویق کرده و از خودخواهی و خودکامگی و خود سری و خود دوستی دور می‌سازد.

آری! مرحوم «علی بن طاووس» به گونه‌ای که بوسیله چهره‌های منصف و آگاه وصف شده است، از این شمار اندک بود. او در سر، شور یار داشت و در دل، عشق و مهر او و در سپیده دم هر سحر و دروازه هر فجر، او را می‌جست و چشم به راه آن گرانمایه عصرها و نسلها بود.

از کسانی است که در شمار راه یافتگان به دیار نور وصف شده است و گویی نمی‌خواسته است که این داستان از خود او و بنام او ثبت شود که آن را بدین صورت نقل کرد.
او آورده است که:

در کنار مرقد مطهر امیر مؤمنان علیه السلام

یکی از بندگان درست اندیش و شایسته کردار خدا روز یکشنبه‌ای به عشق زیارت اولین امام نور به حرم مطهر امیر مؤمنان علیه السلام و پیشوای راستین پرواپیشگان

گام نهاد و با دنیایی از شور و اخلاص پس از حضور دل و آمادگی قلب به زیارت آن حضرت پرداخت:

«السلام عليك يا حبيب الله!

السلام عليك يا صفوة الله!

السلام عليك يا ولي الله!

السلام عليك يا حجة الله!

السلام عليك يا امام المهدي!

السلام عليك يا علم التقى!

السلام عليك ايها الوصي البرّ التقى النقيّ الوفيّ!

السلام عليك يا ابا الحسن والحسين!

السلام عليك يا عمود الدين!

السلام عليك يا سيّد الوصيّين وامين رب العالمين وديان يوم الدين ...»^(۱)

«سلام بر تو ای دوست راستین خدا!

سلام بر تو ای بنده برگزیده بارگاه خدا!

سلام بر تو ای ولی خدا!

سلام بر تو ای حجّت خدا در میان مردم!

سلام بر تو ای پیشوای هدایت!

سلام بر تو ای نشان پروا پیشگی!

سلام بر تو ای جانشین نیکو کردار و پروا پیشه و پاکیزه رفتار و وفادار!

سلام بر تو ای پدر گرانمایه حسن و حسین علیهما السلام!

سلام بر تو ای ستون راستین دین خدا!

سلام بر تو ای سالار جانشینان و امانتدار پرورگار جهانیان ...»

افتخار دیدار یار به هنگام زیارت

آری! آن بنده شایسته و وارسته خدا با شور و اخلاص رو به بارگاه خدا آورده و روح بلند و ملکوتی امیرمؤمنان علیه السلام را مخاطب ساخته و درود و سلام نثار می‌کرد و در حال زیارت بود که زمزمه‌ای جانبخش بر گوش او نشست.

این آوای روح بخش به گونه‌ای بر دل او نشست که دل او را با خود برداشت و بسوی صاحب آن ندا و آن آوا برد.

خدایا! این ندای جانبخش از کیست؟

این آوای دلنواز از کجاست؟

این صدای دل انگیز از چه کسی است که گویی زیارت می‌خواند؟

هنگامی که خوب نگریست آن گرانمایه عصرها و نسلها و آن جان جهان، حضرت صاحب الزمان را دید که در کنار مرقد مطهر نیای گرانمایه‌اش امیرمؤمنان علیه السلام ایستاده و این گونه زیارتنامه می‌خواند:

«السَّلَامُ عَلَى الشَّجَرَةِ النَّبَوِيَّةِ! وَالذُّوْحَةِ الْهَاشِمِيَّةِ الْمُضِيئَةِ! الْمَشْمَرَةِ بِالنَّبِوَّةِ الْمُونِقَةِ بِالْإِمَامَةِ! وَعَلَى ضَجِيعِكَ أَدَمَ وَنُوحَ عليهما السلام!

السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ!

السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُحَدِّقِينَ بِكَ وَالْحَاقِّينَ بِقَبْرِكَ!

يا مولاي! يا أمير المؤمنين! هذا يوم الأحد، وهو يومك وباسمك، وأنا ضيفك فيه

وجارك، فأضفني يا مولاي، وأجرني فانك كريم، تحبُّ الضيافة، ومأمور بالاجارة،

فأفعل ما رغبت إليك فيه، ورجوته منك، بمنزلتك وآل بيتك عند الله ومنزلته عندكم،

وبحق ابن عمك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعليهم أجمعين.»^(۱)

«سلام بر شاخسار نبوی و درخت تنومند و شکوفای هاشمی تابان و بارور

به نبوت شاداب و سرسبز به امامت - بر تو - و بر دو آرمیده در کنار قبرت آدم

۱ - بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۱ و مفاتیح الجنان، زیارت روز یکشنبه.

و نوح عليه السلام که بر آن دو سلام.

سلام بر تو و بر خاندان پاکزاد و پاکیزه‌ات!

سلام بر تو و بر فرشتگان دربرگیرنده‌ات و چرخندگان بدور قبرت!

ای سرپرستم! ای فرمانده مؤمنان! این روز یکشنبه است و آن روز مخصوص

توست و بنام توست و من در آن مهمان و پناهنده توأم! پس، پذیرایی کن از من

ای سرپرستم! و پناهم ده، زیرا تو کریمی، و مهمانوازی را دوست داری و به

پناهدهی مأموری، پس آنچه را که بخاطر آن بسویت مایل شدم، انجام ده و آن را

بخاطر منزلت تو و خاندانت نزد خدا، و منزلت او نزد شما، از تو امید دارم و بحق

پسر عمّت رسول خدا که خداوند بر او و آلش درود فرستد و بر آنان نیز همگی سلام

فرستد.»

جان جهان زیارت را خواند و این بنده نیک بخت خدا که در حال زیارت

امیر مؤمنان عليه السلام به افتخار دیدار یار نیز نایل آمده بود، گوش جان سپردم. زیارتنامه

کعبه مقصود و قبله موعود به پایان رسید... اما ادامه داستان نیامده است که آیا به

افتخار گفتگو نیز نایل آمد یا تنها خورشید جهان افروز وجود آن حضرت را دید؟

﴿۱۶۸﴾

راز و نیاز جانبخش محبوب دلها

به گونه‌ای که دانشوران و دانشمندان او را وصف کرده‌اند، مردی درست اندیش و درست کردار و خوش برخورد بود و در زندگی خویش بر آن بود که: حقوق آفریدگار هستی، حقوق خویشتن، حقوق همدینان و هموعان و حقوق طبیعت را آن گونه که در آیات قرآن و روایات رسیده از خاندان وحی و رسالت علیهم‌السلام آمده است، رعایت کند و هرگز به حقوق دیگران تجاوز ننماید.

او مرد دانش، بینش، تفقه، تدبیر، خرد و اندیشه بود. مزرعه‌جان را از آفتها و علف هرزه‌های عادتهای غلط و شیوه‌های ناپسند، پاس داشته و بر آن بود که آن را به گلستانی از گلها و لاله‌های عطراگین ارزشهای انسانی و اخلاقی تبدیل سازد.

خاندانش به دوستی و ارادت به اهل بیت علیهم‌السلام شهرت داشتند و خودش بویژه دل در گرو عشق یار داشت و در فرصتها و مناسبتهای گوناگون زندگی، او را می‌جست و جمال دل‌آرای او را می‌خواست.

و شاید به پاس این رفتار، کردار شایسته و عشق و شور به خاندان وحی و رسالت علیهم‌السلام و تلاش و کوشش در راه رسیدن به دیدار کعبه مقصود و قبله موعود بود که سرانجام مورد لطف قرار گرفت و به افتخار دیدار نایل آمد.

مرحوم «علامه مجلسی» از ملحقات کتاب «انیس العابدین» و «علامه نوری» در «نجم الثاقب» در این مورد آورده است که: «سید ابن طاووس رحمته‌الله می‌گوید:

در آن سپیده دم جاودانه و بیاد ماندنی

در یک سحرگاه خوش و بیاد ماندنی بود که من در سرداب مقدّس به نماز و عبادت آفریدگار هستی نشسته و او را می خواندم و هیچ کس دیگر نیز در آنجا نبود که ندایی دلنواز مرا به خود جلب کرد.

هر چه به این سو و آن سو نگریستم کسی نبود اما صدای جانبخشی به روشنی در آنجا طنین افکنده بود و با آفریدگار توانای هستی راز و نیاز می کرد. گوش دل به آن راز و نیاز عاشقانه و درس آموز سپردم، دیدم: آری! او جان جانان و امید امیدواران، حضرت صاحب الزمان علیه السلام است و او رو به بارگاه خدا آورده است و می فرماید:

«اللّٰهُمَّ اِنَّ شِيعَتَنَا خَلَقْتَ مِنْ شِعَاعِ اَنْوَارِنَا، وَبَقِيَّةِ طِينَتِنَا وَقَدْ فَعَلُوا ذُنُوبًا كَثِيرَةً اَتَّكَالَا عَلٰى حُبِّنَا وَوَلَا يَتَنَا فَاَنْتَ كَانَتْ ذُنُوبُهُمْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ فَاصْفَحْ عَنْهُمْ فَقَدْ رَضِينَا وَمَا كَانَ مِنْهَا فِيمَا بَيْنَهُمْ فَاصْلَحْ بَيْنَهُمْ وَقَاصِ بِهَا عَنِّ خَمْسِنَا، وَادْخُلْهُمْ الْجَنَّةَ وَزَخْرَهُمُ النَّارَ وَلَا تَجْمَعْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اَعْدَائِنَا فِي سَخَطِكَ.»

«بار خدایا! تو دوستدان و شیعیان و رهروان راه پر افتخار ما خاندان وحی و رسالت را از شعاع نور وجود ما و باقیمانده طینت و طبیعت ما پدید آورده ای و آنان را مورد مهر و لطف و عنایت خویش قرار داده ای.

خداوندا! آنان به جای اسوه و الگو قرار دادن ما و درست اندیشی و درست کرداری و انجام کارهای شایسته و دوری گزیدن از بداندیشی و نافرمانی خدا، گاه به اشتباه و گاه بخاطر چیره شدن هواها و هوسهای دل بر آنان به اتکای محبت، ولایت و دوستی ما به گناهان بسیاری دست یازیده اند و پرونده عمل خویش را زشت و نادرست ساخته اند.

بار خدایا! اگر گناهان و کارهای نادرست آنان، گناهی است که در ارتباط با تو می باشد و در راه شکستن مرزها و حدود دین و حق الله است، از سر لطف و مهر

و کرامت، از آنان بگذر و آنان را مورد آمرزش و بخشایش خویش قرار ده که با این بزرگواری و بخشایش، ما را خشنود ساخته‌ای؛ و اگر گناهان و کارهای نادرست و ناروای آنان در ارتباط با خود آنان است و آنان با گناه و زشتی و انجام کارهای ناروا تیشه بر ریشه سعادت، سلامت، نیک بخشی و رستگاری خود زده‌اند و می‌زنند، بار خدایا! خودت با شکوه، اقتدار و تدبیر، کارهای آنان را به سامان آور و میان آنان را اصلاح فرما و از حقوق مالی ما به آنان ارزانی دار تا خشنود و راضی گردند و به راه آیند.

آفریدگارا! به شکوه و عظمت و اقتدارت آنان را از آتش شعله‌ور دوزخ نجات بخش و آنان را با دشمنان و بدخواهان ما در خشم و سخط و عذاب خود گرد نیاور، ای خدای پرمهر و بخشاینده و آمرزشگر!

گفتنی است که در کتاب «مهج الدعوات» جناب سید بن طاووس در این مورد، یادآوری می‌کند که: «من در سامرا بودم و در میان سرداب مقدس که سحرگاهی دعای آن گرانمایه عصرها و نسلها را شنیدم که - در نماز شب خود - برای پاره‌ای از مردگان و زندگان دعا می‌کرد. و این جریان درست شب چهارشنبه سیزدهم ذیقعد به سال ۶۳۸ هجری روی داد».^(۱)

﴿۱۶۹﴾

آری! چنین بود داستان عجیب من

اهل بغداد بود و یکی از سرنشینان یک کشتی کوچک بود که امواج آبها را می شکافت و بسوی هدف می رفت، اما دریا طوفانی شد و کشتی درهم شکست. بیشتر سرنشینان غرق شدند و او بطور شگفت انگیزی نجات یافت و با پشت سر نهادن خطرات سهمگین دیگری، به لطف امام عصر علیه السلام به خانه و خاندان خویش بازگشت.

سرگذشت او و عنایت آن گرامی را نسبت به او اینگونه روایت کرده اند:

بر امواج آبها

من اهل عراق بودم و در بغداد زندگی می کردم یک بار به همراه گروهی از مسافران، سوار بر کشتی بودیم و در حال حرکت بر امواج خروشان دریا که کشتی ما شکست و سرنشینان طعمه دریا شدند من با زحمت بسیار خود را به تخته پاره و چوبی از کشتی درهم شکسته رساندم و بدان چسبیدم تا سرانجام پس از مدتی امواج پی در پی آب، مرا به ساحل راند و به جزیره ای رسیدم. پیاده شدم و در گوشه و کنار آن جزیره ناشناس گردش کردم و پس از یأس و نومیدی بسیار به صحرایی گسترده که روی آن کوه سر به آسمان کشیده ای بود رسیدم.

هنگامی که بدانجا رسیدم اطراف کوه را آب دریا گرفته و تنها یک طرف آن خشکی است و به صحرایی منتهی می شود که بوی مطبوع و دلنشین بوستانها

و میوه‌هایش به مشام می‌رسد.

شادمان شدم و با اشتیاق بسیار، اندکی از آن کوه بالا رفتم، اواسط آن به نقطه‌ای رسیدم که مقداری از آن از سنگ صاف و سختی تشکیل شده و عبور از آن بدون وسیله ممکن نبود. حالت سرگردانی گریبانم را گرفت و در اندیشه بودم که بناگاه یک مار بزرگی که همانند چناری بزرگ می‌نمود مرا استقبال کرد و به سرعت بسوی من روی آورد.

از شدت ترس و دلهره فرار را برقرار ترجیح دادم و خدای را به دادرسی طلبیدم که: «بار خدایا! همانگونه که از هلاکت و امواج دریا رهایی ام بخشیدی از این موجود خطرناک نیز نجاتم بده.»

درست در آن لحظات بود که جانوری خرگوش مانند از فراز کوه، مار را هدف قرار داد و به سرعت خود را به آن رسانید و از ناحیه دم مار تا سرش پیش رفت، هنوز سر مار به آن قسمت صاف و سخت کوه نرسیده بود که آن حیوان نیشی به اندازه چند سانتی متر از دهان خویش بیرون آورد و بر سر مار فرو کرد، چند بار این حمله را تکرار کرد و از راهی که آمده بود رفت.

مار از پا درآمد، پس از ساعتی بوی عفونت تندی که از لاشه آن مار برمی‌خاست اطراف را گرفت به گونه‌ای که قابل تحمل نبود، به سرعت جثه کوه پیکر آن، از هم پاشید و زیر حرارت خورشید سیلی از زرداب و کثافت به راه افتاد و استخوانهای درشت آن، بسان نردبان بلندی بر جای ماند.

چه باید کرد؟

در اندیشه خود بودم که: «چه باید کرد؟ اگر در همانجا بمانم از گرسنگی تلف خواهم شد و اگر بخواهم نمانم به کجا بروم؟»

بناچار با قدرت و امید به خدا اعتماد کردم و پا بر استخوانهای درشت نهادم و خود را از کوه بالا کشیدم که منظره دل‌انگیزی نمایان شد.

باغی سرسبز و پر طراوت و خرّم و کاخی زیبا و سر به آسمان کشیده، مرا بسوی خود فرا خواند. بسوی بوستان شتافتم و پس از وارد شدن بدرون آن، میوه‌های رنگارنگ و متنوّع و مجتمع ساختمانی زیبا و تماشایی که متشکل از خانه‌ها و غرفه‌های فراوانی بود، در گستره آن بوستان وسیع و زیبا، جای گرفته بود، از میوه‌ها بهره‌ور شده و در غرفه‌ای جای گرفتم.

روزی در باغ به گردش پرداخته بودم که ناگهان سوارانی چند از دامن دشت پیدا شدند و پس از اندک زمانی وارد بوستان گردیدند. پیشاپیش آنان مردی در اوج جمال و کمال و در نهایت ابهت و عظمت بود و روشن بود که همو سالار آنان است. از مرکبها فرود آمدند و بزرگ آنان در صدر و بقیّه با کمال ادب در برابر او نشستند غذا آماده شد و سالارشان گفت: «ما امروز میهمانی در اینجا داریم که در فلان غرفه است، باید او را به سفره فرا خوانید.»

یکی از آنان در پی من به مخفی‌گاه آمد و گفت که برای صرف غذا حاضر گردم، امّا من هراسان بودم و عذر خواستم. خبر عذرخواهی مرا به سالارشان برد و او فرمود: «مانعی ندارد! اینک که حاضر نمی‌شود، نهارش را بدانجا ببرید.»

پس از نهار مرا فراخواند و از سرگذشتم جويا شد من جریان خود را به عرض رساندم، فرمود: «آیا دوست داری به خانه و خاندانت بازگردی؟»

پاسخ دادم: «آری سرورم!»

به یکی از همراهانش رو کرد و فرمود: «او را به وطن و خاندانش برسان!»

من پس از خدا حافظی به همراه راهنمای خویش از بوستان خارج شدم.

پس از اندکی راه پیمایی راهنمایم گفت: «دوست من! نگاه کن بین این دیوار شهر

بغداد نیست؟»

نگاه کردم دیدم، چرا و هنگامی که خواستم بدو پاسخ دهم از نظرم

نهان شد.

با خود اندیشدم و دریافتم که: «دریغا! من سالار خویش، امام عصر علیه السلام را

ملاقات نموده‌ام، امّا از بخت بد از آن فیض و شرافت پرشکوه محروم شده‌ام.»
 به خانه و شهر و خاندانم وارد شدم، امّا حسرت و پشیمانی آن، هم چنان بر قلبم
 سایه افکنده است. (۱)

﴿ ۱۷۰ ﴾

دو افتخار دیدار در یک روز خاطره انگیز

نامش «محسن» بود و از نظر ریشه و تبار به خاندان وحی و رسالت علیه السلام پیوند می خورد و از نوادگان دور آن خاندان گرانمایه به شمار می رفت و به همین جهت هم او را «سید محسن امینی» می خواندند.

نمی دانم او را فرزند لبنان بخوانم یا جبل عامل؟ او را فرزند سوریه بخوانم یا دمشق و شام؟ فرزند مصر بگویم یا عراق، نجف، کربلا، کاظمین یا ایران یا دیگر اقطار جهان اسلام؟ هر که بود و از هر شهر دیار و خاندان و تباری قامت برافراشت، فرزند اسلام و قرآن و عترت بود. فرزند درستی و شرافت و آزادگی و در اندیشه عدالت و آزادی و امنیت و تأمین حقوق انسانها زیست و در آرزوی تحقق این ارزشها، جهان را بدرود گفت.

او در وصف امیر مؤمنان علیه السلام از مردم، که آنان را بر سه گروه تقسیم می کند^(۱)، از شمار گروه نخست، یا دانشوران الهی

۱ - امیرالمؤمنین علیه السلام در این مورد به یکی از شاگردان ارجمندش می فرماید: «یا کمیل! انّ هذه القلوب اوعية، فخیرها اوعاها، فاحفظ عني ما اقول لك، الناس ثلاثة: فعالم رباني ومتعلم على سبيل نجاة وهمج راع، اتباع كل ناعق يميلون مع كل ریح لم يستضئوا بنور العلم ولم يلجؤوا الى ركن وثيق ...»

نهج البلاغه، کلام ۱۴۷ و بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۸۷.

و عالمان ربّانی بود و عمری در اندیشهٔ تربیت و رهبری و ارشاد و نجات حقجویان و حق طلبان که دومین گروه از مردمندها، تلاش کرد و برای بیداری و هشیاری و جهت دهی به دنباله روان که سومین گروه از مردم هستند، بسیار کوشید و کارش، جهاد فکری، عقیدتی، قلمی، علمی، فرهنگی، تربیتی و انسانی بود.

در آغاز زندگی به فراگرفتن دانش و بینش و کسب ارزشهای اخلاقی و انسانی رهنمون گردید و در این راه، پله‌های بی شمار و پرفراز رشد و کمال را یکی پس از دیگری پیمود و به مقام علمی و فقهی و فکری و فرهنگی و دینی نایل آمد و آنگاه «آیت الله سید محسن امینی» عنوان یافت.

او هم مرد دانش بود و بینش، هم مرد ایمان بود و عمل. او هم مرد بیان و سخن و گفتار سنجیده و حساب شده بود و هم دارای قلمی شیوا و گیرا و مؤثر. هم خردمند و فرزانه و با تدبیر و با درایت و کارا و کاردان بود و هم دلسوز و خیرخواه و خستگی ناپذیر و مُصمّم.

او خویشتن را در برابر آفریدگار، مسئول می‌شناخت و نیز

→ هان ای کمیل! این دلها بسان ظرفهای گوناگونند و بهترینشان آنهایی است که توان حفظ و ظرفیت و توان نگاهداریش بیشتر از دیگران است. بر این باور آنچه را می‌گویم بخاطر داشته باش و حفظ کن.

ای کمیل! مردم بر سه دسته‌اند:

۱- گروه نخست، دانشوران و دانشمندان ربّانی و الهی.

۲- گروه دوم، دانش پژوهان و دانشجویانی که در اندیشهٔ فراگرفتن دانش و بینش و کسب کمال‌اند.

۳- گروه سوم، مردم احمق و بی‌خرد و بی‌سرو پا که از پی هر صدایی می‌دوند و با هر بادی حرکت می‌کنند، نه به

نور هیچ دانشی راه یافته‌اند و نه به ستونی پناه برده‌اند.

هان ای کمیل! دانش بهتر از ثروت و دانش طلبی به از مال اندوزی است چرا که دانش تو را پاس می‌دارد در حالی

که تو باید پاسدار ثروت باشی، ثروت با اندک انفاقی، از آن کاسته می‌شود، اما دانش با انفاق، فزونی می‌یابد.

دست پروردگان ثروت به مجرد رفتن مال، نابود می‌شوند اما دانشوران و دانشمندان، پایدارند.»

در برابر عمر، فرصت و جوانی و زندگی و همچنین تک تک سلولهای وجودش در برابر عصر و نسل و تاریخ و گذشته و آینده امت خویش و هم در برابر انسانها؛ آری! او نه با گفتار و شعار و ادعا و حرف، بلکه برآستی خود را مسئول می‌نگریست. گواه این سخن: سفر پررنج او به کشورهای گوناگون از جمله: ایران، مصر، سوریه، عربستان، هندوستان، ترکیه و... برای حضور در کتابخانه‌های مهم آنها و بیرون کشیدن گلها و گل بوته‌هایی از لابلاي سطور و صفحات کتابهای گوناگون، برای نگارش فراتر از شصت جلد کتاب ارجدار: «اعیان الشیعه»، «المجالس السنیه»، «رسالة التنزیه»، «الدروس الدینیة» و... است.

گواه دیگر: پیکار و جهاد فتوا و علمی و مذهبی‌اش، تلاش پیگیر و خستگی ناپذیر او در سامان بخشیدن به نابسامانیهای فکری و فرهنگی و علمی و آموزشی و تربیتی، در کشورهای نظیر لبنان و سوریه و تأسیس دبیرستانها و آموزشگاههایی مدرن و پیشرفته و با برنامه، برای نسل جوان شیعه با نام «المدرسة العلویة» در دمشق به منظور نجات آنان از تیررس تبشیر کلیسا و وسوسه‌ها و اغواگریها و بداندیشیهای دیگر مرامها و مسلکها و آگاه ساختن و مجهز نمودنشان به منطق و مفاهیم قرآن و خاندان رسالت.

و گواه دیگر نیز: تربیت گویندگان و سخنوران مذهبی به گونه و سبکی که بتوانند مفاهیم و معارف قرآن و عترت را به زبان دلنشین و گیرا و زنده از فراز منابر و تکایا به مردم باز گویند و آنان را ارشاد کنند و به کسب ارزشها تشویق و اندرزشان دهند.

او از شیفتگان آن یار سفر کرده و آن خورشید رخ بر کشیده در پس ابرهای غیبت بود، دل در گرو عشق او داشت و طلوع وصال او را انتظار می‌کشید و پاداش همین عشق و شورش نیز به گونه‌ای که آورده‌اند، دو بار در مکه، کهن‌ترین معبد توحید و تقوا،

به دیدار جمال یار مفتخر گردید.

سرگذشت بسیار شنیدنی دیدار او را مرحوم «آیت الله حاج شیخ اسحاق رشتی» و نیز نویسنده کتاب «کرامات صالحین» از خود او، این گونه آورده‌اند:

بار خدایا! مرا لایق دیدار ساز

در زمان حکومت «شریف علی» پدر «شریف حسین»، آخرین فرمانروا و پادشاه سلسله شرفای «حجاز» که «حسنی» و «زیدی» و از سادات و فرزندان پیامبر ﷺ بودند، اینجانب به زیارت خانه خدا رفتم و در همه مراحل انجام حج، از طواف گرفته تا عرفات و منی و مشعر، دل در شور و عشق کعبه موعود و قبله مقصود داشتم، چرا که با الهام از روایات و با بهره‌وری از اخبار رسیده از خاندان وحی و رسالت ﷺ یقین داشتم که آن بزرگوار همه سالها در موسم حج به سرزمین وحی و رسالت وارد می‌گردد و حج و طواف می‌گزارد.

دست دعا و راز و نیاز به بارگاه آن بی‌نیاز پر مهر برداشته و با همه وجود از بارگاهش عاجزانه تقاضا کردم که مرا لایق دیدار ساخته و دیدگانم را به جمال دل‌آرای او، نور باران نموده و به فیض دیدارم نایل آورد؛ اما روزهای حج سپری شد و توفیق، یار نگردید.

اینک چه باید کرد؟

این اندیشه پس از پایان مناسک حج در ذهنم پدید آمد که: «اینک چه باید کرد؟» آیا به لبنان بازگردم و سال آینده برای انجام حج و در پی مقصود و مطلوب بازگردم یا اینکه در همانجا رحل اقامت افکنده و از خدای پرمهر و بنده نواز، خواسته خویش را بخواهم؟

پس از محاسبه و تدبّر بسیار، دیدم با وسایل مسافرت روز، بهتر است بمانم

شاید خدای پرمهر مددی کند و توفیق، یار گردد و به مطلوب و مقصود نایل آیم. بنا را بر ماندن نهادم و تا مراسم سال بعد ماندم، اما با همه تلاش و کوشش و جستجو، سال بعد نیز توفیق دیدار حاصل نشد و من نیز از ماندن و اصرار بر خواسته‌ام، دست برنداشتم، باز هم ماندم و تا سال سوّم، چهارم، پنجم و یا هفتم، این توقّف ادامه یافت.

در مدت طولانی تشرّف و اقامت در آنجا، با مرحوم «شریف علی» پادشاه آن روز حجاز، طرح دوستی ریخته شد، به گونه‌ای که گاه و بیگاه بدون هیچ مانعی به اقامتگاه او می‌رفتم و با او دیدار می‌نمودم.

در آخرین سال توقّف من در مکه بود که موسم برگزاری مراسم حجّ فرارسید و من پس از انجام برنامه‌های طواف و حجّ، روزی پرده‌خانه کعبه را گرفتم و با دیدگانی اشکبار رو به بارگاه خدا آوردم و از بی‌سعادتگی و عدم توفیق بسیار گریستم و پس از آن به بارگاه خدا گله کردم که: «چرا در این مدّت طولانی به این سید عالم و خدمتگزار دین و جامعه و از دوستداران و شیفتگان آن حضرت، توفیق دیدار حاصل نشده است؟»

سراپرده نور

پس از این راز و نیاز و نیایش خالصانه با خدا، از مسجدالحرام بیرون آمدم و به دامنه کوهی از کوههای مکه رفتم تا هوایی تازه کنم و دل گرفته و سینه تنگ و اندوه زده، اندکی بیاساید.

هنگامی که از دامنه کوه بالا رفتم و به پرفرازترین نقطه آن رسیدم و آن سوی کوه در برابر دیدگانم پدیدار شد با مناظر شگفت‌انگیزی روبرو شدم. دیدم در آن سوی کوه، دشت سرسبز و بسیار پرتراوت و خرّمی که همانند آن را در همه عمر ندیده بودم، در برابر خویش نظاره می‌کنم؛ سخت، شگفت زده شدم، با خود گفتم: «در اطراف مکه که به بیان قرآن شریف: درّه و دشت بدون آب و علف و فاقد کشت و

زرع و دار و درخت است؛

این همه طراوت و سرسبزی و چمن از کجا؟

این مناظر دل انگیز و تماشایی و زیبا کجا بود؟

چگونه من در این سالها اینجا را ندیده‌ام؟»

از فراز کوه به آن دشت سرسبز و پرطراوت گام سپردم که در میان آن بوستانهای زیبا و پرطراوت و دل انگیز، سراپرده‌ای پرشکوه و پرمعنویت مرا به خود جلب کرد، نزدیک شدم تا بنگرم که: جریان چیست و اینجا کجاست که دیدم گروهی در میان آن سراپرده نشسته‌اند و انسان شکوهبار و والایی برای آنان سخن می‌گوید.

افتخار دیدار در سراپرده نور

به آن سراپرده نزدیک شدم، دیدم پر از جمعیت است. من نیز جایی برای خود در گوشه‌ای یافتم و به سخنان جانبخشی که بوسیله آن شخصیت والا و بزرگوار خطاب به شنوندگان گفته می‌شد، گوش سپردم، دیدم از جمله می‌فرماید:

«از کرامت و بزرگواری مادرمان فاطمه علیها السلام دخت گرانمایه پیامبر صلی الله علیه و آله این است که فرزندان و دودمان او، سرانجام با ایمان به حق، جهان را بدرود می‌گویند و در هنگامه سكرات مرگ و در آستانه رحلت، ایمان واقعی و ولایت خاندان رسالت علیهم السلام به آنان تلقین می‌گردد و آنان با دین و عقیده درست از دنیا می‌روند.»

با شنیدن این نکته عقیدتی، نگاهی به طراوت و زیبایی و خرمی آن پهن دشت سرسبز نمودم و بازگشتم تا به آن سراپرده نور و چهره‌هایی که در درون آن گرد آمده‌اند و به سخنان آن سخنور فرزانه گوش می‌دهند، بنگرم که دیدم سراپرده و کسانی که در درون آن بودند، به یکباره از نظرم ناپدید شدند. شگفت زده و با شتاب، چشم بسوی آن دشت سرسبز و پرطراوت دوختم که دیدم شگفتا از آن هم خبری نیست و خود را در دامنه کوهها و بیابانهای گرم و سوزان حجاز یافتم.

افتخار دیداری دیگر

با اندوهی جانکاه برخاستم و از کوه فرود آمدم. وارد شهر مکه شدم که شرایط و اوضاع و احوال را غیر عادی یافتم، دیدم مردم آهسته آهسته با هم گفتگو می‌کنند و نیروهای امنیتی و نظامی در شهر تقویت شده و به حال آماده درآمده‌اند، اما از چهره‌هایشان آثار اندوه هویدا است.

پرسیدم: «چه خبر است؟»

گفتند: «شما نمی‌دانی؟»

گفتم: «نه! مگر چه شده است؟»

گفتند: «شریف مکه بناگاه حالش به هم خورده و اینک در شرایط وخیمی است.»
با شتاب خود را به اقامتگاه شریف که در نزدیکی مسجدالحرام و بازار صفا بود رساندم، اما دیدم کسی را راه نمی‌دهند. من به آهنگ دیدار او پیش رفتم و از آنجایی که مرا می‌شناختند و از سابقه دوستی ویژه من با او آگاه بودند، به من احترام کردند و کسی از ورود من جلوگیری نکرد. به اقامتگاه پادشاه مکه در آمدم، دیدم، آری! حال او بسیار بحرانی و در آستانه مرگ قرار گرفته است و قضات و پیشوایان چهار مذهب: حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی در کنار بستر او نشسته‌اند و فرزندش، شریف حسین نیز در کنار پدر، قرار دارد. سلام کردم و نزدیک شریف نشستم. سر سخن را با برخی گشودم که ناگاه دیدم همان شخصیت پرشکوه و گرانمایه‌ای که در میان آن سراپرده و در آن دشت سر سبز و خرّم برای آن گروه سخن می‌گفت، وارد شد و بالای سر «شریف علی» نشست.

در آن روز خاطره انگیز

پس از اینکه کنار بستر شریف نشست به او فرمود:

«شریف علی! قل اشهد ان لا اله الا الله.»

«شریف علی! بگو گواهی می دهم که خدایی نیست جز خدای یکتا و بی همتا!»
 زبان شریف که تا آن لحظه بسته بود، با دستور آن بزرگوار که همه، شیفته جمال و
 کمال وصف ناپذیر او شده بودند، گشوده شد و گفت:

«اشهد ان لا اله الا الله.»

و نیز فرمود:

«شریف علی! قل اشهد ان محمداً ﷺ رسول الله.»

«بگو: گواهی می دهم که محمد ﷺ بنده برگزیده و پیامبر خداست.»
 و نیز فرمود:

«قل: اشهد ان علياً ولي الله وخليفة رسول الله ﷺ.»

«بگو: گواهی می دهم علی علیه السلام ولی خدا و جانشین پیامبر خداست.»
 و نیز فرمود:

«قل: اشهد ان الحسن حجة الله.»

«بگو: گواهی می دهم که حسن علیه السلام حجت خداست.»
 و شریف اطاعت کرد و باز گفت.

و نیز فرمود:

«قل: اشهد ان الحسين الشهيد بكر بلا حجة الله.»

و شریف باز گفت.

و همین گونه آن بزرگوار، یک یک امامان نور علیهم السلام را با نام و نشان و موقعیت و
 مقام معنویشان به «شریف علی» تلقین فرمود و او نیز آنچه را آن حضرت دستور
 داد، اطاعت کرد و باز گفت تا اینکه فرمود:

«شریف علی! قل اشهد انك حجة بن الحسن حجة الله.»

و او نیز باز گفت.

غرق تماشای این منظره بودم که آن شخصیت والا برخاست و بیرون رفت و
 آنگاه شریف نیز جهان را بدرود گفت.

من از خود بیگانه شده بودم، تازه به خود آمدم، با شتاب به دنبال آن گرانمایه عصرها و نسلها رفتم تا خود را به او برسانم، امّا به او نرسیدم؛ از دربانها و نگهبانها سراغ او را گرفتم که گفتند: «جناب! نه کسی اینجا وارد شد و نه کسی از اینجا بیرون رفت.»

به داخل کاخ شریف بازگشتم دیدم علمای مذاهب چهارگانه اهل سنت در مورد آخرین سخنان شریف، اظهار نظر می کنند و با اشاره به یکدیگر می گویند:

«الرّجل یهجر.»

«او هذیان می گوید.»

امّا من به خوبی دریافتم که آن بزرگوار، همان جان جانان، امید امیدواران امام عصر علیه السلام بود و من در آن روز خاطره انگیز و جاودانه، دو بار به دیدار کعبه مقصود و قبله موعود نایل آمده ام امّا او را نشناخته ام. (۱)

آری! ای خورشید رخ برکشیده در پس ابرهای غیبت:

گر قسمتم شود که تماشا کنم تو را

ای نور دیده، جان و دل اهداء کنم تو را

این دیده نیست قابل دیدار روی تو

چشمی دگر بده که تماشا کنم تو را

تو در میان جمعی و من در تفکرم

کاندر کجا برآیم و پیدا کنم تو را

هر صبح جمعه ندبه کنان در دعای صبح

از کردگار خویش تمنا کنم تو را

یابن الحسن! اگر چه نهانی ز چشم من

در عالم خیال هویدا کنم تو را

۱ - اصل داستان از کرامات صالحین، ص ۹۱ است که با این قلم، تدوین و نگارش یافته است و در کتاب

آثار الحجّة، ص ۸۰ که از همین نویسنده می باشد، نیز آمده است.

گویند دشمنان که تو بنموده‌ای ظهور

زین افترای محض، مبرّا کنم تو را

همچون سویدم به تکاپو مگر

ای آفتاب گمشده پیدا کنم تو را

﴿ ۱۷۱ ﴾

او در آستانهٔ درب کعبه ایستاده بود

نام بلندپایه و الهام بخشش «محمد» بود و نام پدرش «علی»؛ بخاطر فرزندش جعفر او را «ابوجعفر» نیز می خواندند، اما سرانجام بخاطر شخصیت علمی و شکوه معنوی و ارزشهای اخلاقی و انسانی و به پاس دقت، صداقت، تعمق، امانت و امانتداریش در زندگی و حفظ روایات و رساندن آثار و علوم و معارف اهل بیت علیهم السلام به واژه و عنوان مقدس «صدوق» نام و نشان ماندگار گردید و بر پیشانی تاریخ و در مراکز علمی و مذهبی و دانشگاهی و مجامع حقوقی و اخلاقی و تحقیقی، درخشیدن آغاز نمود و راه جاودانگی در پشت گرفت.

او نوادهٔ مرحوم «ابن بابویه قمی» و از این خاندان اصیل و ریشه دار و افتخار آفرین و میوهٔ عطرآگین و دلنشین و گوارای این درخت تناور و پربرکت و پر سایه بود.

پدرش «علی بن حسین بن بابویه قمی» رضی الله عنه فرزنددار نمی شد و از نعمت گران داشتن فرزند رنج می برد، از این رو به گونه ای که آورده اند: نزد جناب «حسین بن روح» سومین سفیر و نایب خاص جان جهان، امام مهدی علیه السلام شتافت و پرسشهایی را در ابعاد گوناگون، از او پرسید و پس از این دیدار و آشنایی عمیق بود که نامه ای برای او نوشته و تقاضا کرد که نامه اش به جان جانان برساند و در آن نامه از حضرت مهدی علیه السلام تقاضا کرد که دست دعا به بارگاه آخرین فرزانه هستی بردارد و برای او فرزندی شایسته کردار بخواهد که پس از کوتاه مدتی، پاسخ نامه اش از

سوی حضرت علیه السلام شرف صدور یافت که:

«قد دعونا الله لك بذلك وسترزق ولدین ذکرین خیرین.»^(۱)

«ما خدای یکتا را بر این خواسته‌ات خوانده‌ایم و آنچه مورد توست، آن را از بارگاه او خواسته‌ایم و به خواست خدا بزودی دو پسر شایسته‌کردار و خجسته و خوب به تو ارزانی خواهد شد.»
مرحوم «شیخ طوسی» در این مورد آورده است که:

«علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی» نخست با دختر عموی خویش پیمان زندگی مشترک امضا کرد، از او فرزندی برایش به دنیا نیامد؛ از این رو نامه‌ای به «ابوالقاسم حسین بن روح علیه السلام» نوشت و از او تقاضا کرد که از محبوب دلها، حضرت ولی عصر علیه السلام برای او در این مورد درخواست دعا کند و بدینسان راز دل را به او برساند و برای او از آن گرانمایهٔ جهان هستی تقاضای فرزندی عالم و فقیه و پروا پیشه و باشخصیت بخواهد.
چیزی نگذشته بود که پاسخ نامه‌اش رسید و در آن آمده بود که:

«انک لاترزق من هذه وتملك جارية دیلمیة وترزق منها ولدین فقیهین.»^(۲)

«تو از این همسرت دارای فرزند نخواهی شد، اما بزودی زنی از طبرستان و دیلم نصیب تو خواهد شد که خدا از آن، دو فرزند دانا و فقیه، روزیت خواهد ساخت.»

و همانگونه که جان جانان از بارگاه خدا برای آن مرد خواسته و به او نوید داده بود، تحقق یافت و خدا، فرزندان عالم و دانا و فقیه و محدث بسان «ابوجعفر صدوق» و «ابو عبدالله» به او ارزانی

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۰۶.

۲- رجال نجاشی، ص ۲۶۱.

داشت که از هوشمندی، نبوغ، درستکاری، صداقت، ایمان، پروا، تلاش، جهاد، پشتکار و موفقیت آنان، مردم شگفت زده شدند و هرکس آنان را شناخت و عملکردشان را دید، گفت: «این سرفرازی ویژه شماست چرا که شما با دعای جان جهان به پدرتان ارزانی شده‌اید.»

و این نکته در میان مردم معاصر صدوق رضی الله عنه و مردم روزگار پدر و مادرش در قم، مشهور بود و از خود آن بزرگوار نیز آورده‌اند که می‌گفت: «من به دعای حضرت مهدی - روحی له الفداء - ولادت یافته‌ام.»

آری! او بدینسان در شهر قم ولادت یافت و در کنار پدر و مادر لایق و ارجمندش، راه رشد و کمال را پیش پای خود یافت. پدرش کنبه فقیه و دانشور و نام‌آور روزگار خویش بود، مسؤلیت آموزش او را به عهده گرفت و مادرش، پرورش او را؛ و هر دو، کار تربیت بزرگ زاده و بزرگی را آغاز کردند و در رشد و شکوفایی او بسیار تلاش و کوشش کردند.

او پله‌های نردبان کمال را با سرعت و موفقیت پیمود و در راه کسب دانش و بینش به جهادی بزرگ دست زد؛ به گونه‌ای که پس از رحلت مرحوم «کلینی» رضی الله عنه مسأله زعامت و مرجعیت شیعه در قم اوج گرفت و بی‌آنکه او خود را مطرح سازد و دیگران را بسوی خود فراخواند و خود را به آنان عرضه کند، آنان از پی او رفتند و فقیهان نامدار، محدثان بزرگ و دانشوران سالخورده و پرتجربه و دانشمند، از او بهره‌های علمی بردند.

او افزون بر افشاندن بذر دانش و بینش، ایمان و تقوا، قداست و کمال و ارزشهای والای انسانی در زادگاهش، برای رساندن پیام قرآن و عترت و نشر مفاهیم و علوم اهل بیت علیهم السلام دست به هجرت زد و به شهرهای بزرگی که آن روزگاران پایگاه و خاستگاه فرهنگ

و تمدن بود، از جمله: بغداد، کوفه، خراسان، بخارا، نیشابور و دیگر مراکز حساس رفت، در آن مکانها، اثری ماندگار از دانش و ایمان به یادگار نهاد و سرانجام به شهر ری باز آمد و در آنجا رحل اقامت افکند و همانجا نیز جهان را بدرود گفت.

او افزون بر امتیازات علمی، فقهی، حدیثی، تاریخی و تفسیریش، مرد قلم بود. از همان نعمت گرانی بهره‌ور بود که خدا در قرآن پرشکوه بدان سوگند یاد می‌کند تا دروغ را رسوا و افترای بزرگ شرک و استبداد را برملا سازد و شخصیت والای پیامبرش را پاس دارد و شکوه معنوی و اخلاقی او را به تابلو برد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«ن والقلم وما یسطرون * ما انت بنعمة ربک بمجنون *

وان لک لاجراً غیر ممنون * وانک لعلی خلق عظیم.»^(۱)

بنام خداوند بخشنده مهربان

«سوگند به قلم و آنچه بوسیله آن می‌نگارند.

که تو ای پیامبر به لطف پروردگارت، آن گونه که واپسگرایان و استبدادیان به تو برچسب می‌زنند، دیوانه نیستی و بی‌گمان برای تو پاداش و شکوهی بی‌منت و جاودانه خواهد بود.

و راستی که تو خلق و خوی والایی داری و ارزشهای پرشکوه انسانی از آن توست.»

از آن نعمت جاودانه‌ای که به بیان پیامبر ﷺ، مرگب آن که بر صفحه کاغذ می‌نشیند و می‌نگارد، برتر از خون شهیدان راستین است:

«مداد العلماء، افضل من دماء الشهداء.»^(۲)

۱ - سوره قلم، آیه ۴ - ۱.

۲ - جامع الاسرار، ص ۴۹۹، خلاصة المنهج، ج ۶، ص ۱۳۵ و منهج الصادقین، ج ۹، ص ۲۱۱.

و در پرتو این نعمت بود که در عمر پربرکت خویش، فراتر از سیصد عنوان کتاب از خود به یادگار نهاد که بلند آوازه‌ترین آنها این کتابهاست:

- ۱ - من لا یحضره الفقیه
- ۲ - علل الشرایع
- ۳ - توحید
- ۴ - خصال
- ۵ - مقنع
- ۶ - معانی الاخبار
- ۷ - ثواب الاعمال
- ۸ - عقاب الاعمال
- ۹ - صفات الشیعه
- ۱۰ - امالی
- ۱۱ - عیون اخبار الرضا علیه السلام
- ۱۲ - اکمال الدین (۱)

از ویژگیهای او

از ویژگیهای او، عشق سوزانش به جان جهان و امید امیدواران و محبوب دلها بود و در همه عمر پربرکتش، آن قلب عالم امکان، مهر یزدان، مظهر رحمت بیکران، برافرازنده پرچم عشق و ایمان،

→ ظاهر این مضمون، کلام معصوم علیه السلام است و آنچه در جوامع روایی وارد شده به این تعبیر است:

عن ابی عبدالله علیه السلام: «اذا کان یوم القیامة جمع الیه عزّ وجلّ الناس فی صعید واحد و وضعت الموازین فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء، فیرجعّ مداد العلماء علی دماء الشهداء.» رجوع شود به: امالی شیخ صدوق، ص ۱۶۸، مشکاة الانوار، ص ۷۷، مستطرفات السرائر، ص ۶۲۲ و بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۴ و ۱۶ و ج ۷، ص ۲۲۶.

۱ - مرحوم نجاشی، رجال شناس نامدار، نام ۱۸۹ کتاب از آثار قلمی او را برمی شمارد.

راز برپایی زمین و آسمان، نویدگر امن و امان، یادگار خدا در زمین، دست توانای حق در آستین، زادهٔ طاهّا و یاسین، پیشوای سرفرازان، دادرس محرومان، دادخواه ستمدیدگان، فریادرس درماندگان، یوسف همارهٔ دوران، بزرگ اصلاحگر زمین و زمان، فاتح بزرگ جهان، قامت برافراشتهٔ عدل و داد، الگوی پرشکوه مهر و احسان، اسوهٔ یکتا پرستی و پروا، سمبل کرامت و عظمت، تجسم دین و شریعت، فجر امید، فرزند رسالت و امامت راستین، زادهٔ راه راست و مستقیم، یار سفر کرده، محبوب هجران گزیده و آن خورشید رخ برکشیده در پس ابرهای غمبار غیبت را می‌جست؛ چرا که او کسی بود که به دعای آن گرانمایه دیده به جهان گشود، با مهر و عشق او زیست، عملکردش، مورد خشنودی او بود، مورد تأیید آن حضرت قرار گرفت و سرانجام هم دیدگان جستجوگرش به جمال آن خورشید جهان افروز روشن گردید و به افتخار دیدار در عالم رؤیا نائل آمد و در همان حال فرمان یافت تا کتاب ارجدار «اکمال الدین و اتمام النعمه» را بنویسد.

آن بزرگوار، داستان این افتخار بزرگ زندگیش را در سرآغاز کتاب مورد اشاره این گونه آورده است:

در شهر تاریخی نیشابور

در فرصتی که پیش آمد به زیارت بارگاه پرشکوه سرور و سالارم هشتمین امام راستین حضرت رضا علیه السلام شتافتم و پس از دریافت این موفقیت بزرگ و این نعمت گران خدا، به هنگام بازگشت، در شهر نیشابور برای مدّتی رحل اقامت افکندم. در آنجا با مردم بسیاری از گروههای گوناگون برخورد داشتم و از دوستان، پیروان و شیفتگان خاندان وحی و رسالت صلی الله علیه و آله بسیار به دیدارم می‌آمدند. آنها در ابعاد گوناگون دین و مسایل، مفاهیم و معارف آن پرس و جو می‌کردند و من هم با

بهره‌وری از آیات و روایات، آنان را به سرچشمه قرآن و سنت پیامبر ﷺ و سیره امامان نور ﷺ راه می‌نمودم و در آنجا بود که از لابلای گفتار دوستداران خاندان رسالت ﷺ دریافتم که آنان در مورد پدیده غمبار «غیبت» و موضوع نهان زیستی آن خورشید رخ کشیده در پس ابرها، دچار بهت و حیرتند و در مورد آن جان جهان، دستخوش اشتباه گردیده و از راه راست به کام قیاس و انحراف، لغزیده‌اند.

من با احساس مسؤلیت در روشن ساختن حقیقت و تنویه افکار و هدایت اندیشی، در آنجا دست به تلاشی گسترده و بسیار، برای روشنگری زدم و به روایات رسیده و صحیحی که در مورد امام مهدی ﷺ و مراحل گوناگون زندگی و غیبت و ظهور آن حضرت از پیامبر گرامی ﷺ تا امامان نور ﷺ رسیده است، تمسک جستیم و به جهاد پیگیر علمی و فکری و عقیدتی همّت گماشتم و از خدا مدد خواستم تا دعای حجّت خود را شامل حالم گرداند و بتوانم آنان را به حق، ارشاد و به راه راست، بازگردانم و ذره‌ای از دین بزرگ و حقوق بسیاری که آن عزیزتر از جان و جهان بر من دارد، ادا کرده باشم.

او بر در کعبه، ایستاده بود

در کوران این جهاد و تلاش بزرگ و مقدّس و بازتابهای گوناگون آن، درگیر بودم و در غربت و دور از خانه و کاشانه و یار و دیار و نزدیکان، گرفتار؛ که شبی به یاد خاندان و فرزندان و برادران و زندگی پر نعمت و لبریز از سعادت خود افتادم که آنها را در شهر ری، وانهاده‌ام که به ناگاه خوابم برد.

در عالم رؤیا دیدیم که گویی در مکه هستم و پروانه سان بر گرد خانه پر حرمت خدا می‌گردم و به نیت عبادت، طواف می‌کنم.

شوط یا دور هفتم بود که برابر «حجر الأسود» رسیدم و با کمال ادب و دنیایی از خشوع و اخلاص و خضوع به آن نزدیک شدم و آن را بوسه باران ساختم و گفتم: «این امانت گرانی است که آن را ادا می‌کنم و پیمان بزرگی است که آن را تعهد

می سپارم و به آن وفا می‌کنم تا تو بر وفا و وفاداری من گواهی کنی.»
 آری! درست در این حال و هوا بودم که دیدم حضرت صاحب‌الزمان بر درب
 کعبه ایستاده است.

آن لحظات بهشتی و وصف ناپذیر

راستی که لحظاتی بهشتی آسمانی و وصف ناپذیری در زندگی بود.
 لحظاتی که در حال طواف و نیایش با خدا، دیده‌ام به جمال جهان افروز روشن و
 کران تا کران قلبم در عشق او بیقرار و این دل رنج فراق و حرمان کشیده‌ام، خود را در
 آستانهٔ وصال می‌دید.

از این رو، دل‌باخته و شیدا و بسان عاشقی بیقرار و شیدا، به او نزدیک شدم. آن
 داناتر از مسیح و پرمهرتر از محمد صلی الله علیه و آله و پرشکوه‌تر از همهٔ پیامبران و شایستگان و
 هوشمندتر از همهٔ هوشمندان و فرزندگان قرون و اعصار، از چهره‌ام با فراست
 و درایت ویژه‌اش، راز نهفته در ژرفای جانم را خواند و همه چیز را دریافت.

سلامی گرم و خالصانه نثارش کردم و خدا را! خدا را! سپاس از جواب او که
 چقدر دلنشین و اندوه زدا بود و چه نوید و امیدی می‌داد.

بزرگوارانه مرا مورد تفقد و احسان قرار داد و فرمود:

«لم لا تصنّف کتاباً فی الغیبة تکفی ما قد همّک؟»

«چرا درباره پدیدهٔ غیبت و موضوع نهان زیستی، کتابی نمی‌نویسی تا اندوهی که
 در این شهر و دیار بر دلت نشسته است، آن را بزداید و برای روشنگری اندیشه‌ها و
 ارشاد مردم حقیقو، بسنده باشد؟»

پاسخ دادم: «سالار من! فرزند گرانمایه پیامبر! در این مورد چیزهایی نوشته‌ام.»
 فرمود:

«لیس علی ذلک السبیل آمرک أن تصنّف.»

«آنهایی که نوشته‌ای براساس این شیوه و سبکی که من فرمان می‌دهم نیستند.»

آنگاه ضمن روشنگری و رهنمود الهام بخشی فرمود:

«ولكن صنف الان كتاباً في الغيبه واذكر فيه غيابة الأنبياء.»

«اینک برو و کتابی مستقل و گسترده در مورد پدیده غیبت بنگار و در آن غیبتها و

نهان زیستی پیامبران را بیاور.»

و آنگاه ...

آن عزیزتر از جان، پس از این رهنمود و روشنگری من به نگارش کتاب مورد اشاره، در یک لحظه‌ای وصف ناپذیر از برابر دیدگانم غایب شد و آنگاه مرا به دریغ و حسرتی دیگر گرفتار ساخت.

از خواب بهشتی و رؤیای دل انگیز و رحمانیم بیدار شدم و تا طلوع فجر و سپیده سحر و تابش نور، به دعا و راز و نیاز و نیایش و زاری گذشت و شکوه دل بیقرار و غیبت حکیمانه یار را به آفریدگار هستی بردم:

«اللهم انا نشكوا اليك فقد نبينا،

وغيبة ولينا،

وكثرة عدونا،

وقلة عددنا،

وشدة الفتن بنا،

وتظاهر الزمان علينا،

فصل على محمد وآله واعنا على ذلك بفتح منك تعجّله وبضر تكشفه ونصر تعزّه

وسلطان حق تظهره.»^(۱)

«بار خدایا!

ما رو به بارگاه تو می آوریم و به تو شکوه و شکایت می کنیم.

شکایت از:

فقدان پیامبرمان،
 از غیبت سالارمان،
 از بسیاری شمار و امکانات دشمنانمان،
 از کمی شمار خودمان،
 از فشار و شدت فتنه‌ها و دجالگریها بر ما،
 و از ناسازگاری و جبر محیط و زمانه و روزگار با ما؛
 پس ای خدای پر مهر و بنده نواز! بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و خاندان گرانمایه‌اش درود
 فرست و ما را در هر آنچه بر زمان آمد و در دل، نهفته است، بوسیلهٔ گشایش آشکار و
 یاری و پیروزی سریع از سوی خود یاری فرما!
 به هر حال بامداد آن شب جاودانه و پرخاطره از راه رسید و من نیز به خواست
 خدا، نگارش کتاب مورد سفارش را که در پایان کار به «اکمال الدین و اتمام النعمة»
 نامگذاری گردید، آغاز نمودم تا بدینوسیله فرمان سالارم را به جان خریدم باشم و
 همواره از خدای پر مهر و بنده نواز یاری خواستم و بر او اعتماد نمودم و از بارگاه او
 برای بخشش کوتاهیها، آمرزش خواستم.^(۱)

و این گونه بود که ...

و این گونه بود که آن عالم ربّانی و آن اسطورهٔ صداقت و ایمان و اخلاص و عشق
 به اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و خدمتگزار راستین امام عصر عَلَيْهِ السَّلَامُ که به برکت دعای او ولادت
 یافت، بخاطر درست اندیشی و آگاهی و هوشمندی و ایمان و اخلاص و سبک
 زندگیش مورد لطف او قرار گرفت و به دیدار جمال جهان افروز یار مفتخر گردید و به
 گونه‌ای که برخی از جمله «آیت الله العظمی مرعشی رَحِمَهُ اللهُ» از پدر بزرگوارشان مرحوم
 علامه مرعشی آورده‌اند، پیکر او نیز به صورت معجزه آسایی مورد عنایت بوده

۱ - اقتباس از: مقدمهٔ «اکمال الدین و اتمام النعمة»، بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۰۷، کلمه الامام مهدی عَلَيْهِ السَّلَامُ

است، چرا که پس از هزار و چند سال که بر اثر طغیان آب و جاری شدن سیل و فروریختن آرامگاه شریف او دیده شد، بدن وی تازه تازه مشاهده شد و آن را بسیاری از دانشوران و دانشمندان و مردم تهران و شهر ری و از جمله: آقای «سید ابراهیم لواسانی» و علامه بزرگوار «سید محمود مرعشی» پدر بزرگوار آیت الله مرعشی نجفی رحمته الله که عازم سفر مشهد بود، دیدند.

«سلام علیه یوم ولد،

ویوم یموت،

ویوم یبعث حیاً.»

«درود بر او روزی که زاده شد،

روزی که جهان را بدرود گفت

و روزی که برانگیخته خواهد شد.»

﴿۱۷۲﴾

دفاع از حق و افتخار دیدار

نه مرد دانشور و دانشمندی بود و نه در ایمان و تقوا و دیگر ارزشهای انسانی و اخلاقی، سرآمد و سرشناس و پیشتاز هموعان و همتایان و همکاران خویش به نظر می‌رسید. او فردی دین‌باور و دیندار بود و از هر نظر بسیار عادی و معمولی؛ اما گویی از آنجایی که در برابر غاصب و ظالم و زورگویی به خود جرئت و شهامت داد و مقاومت و پایداری پیشه ساخت و از یک ملک وقفی بی‌زبان و بی‌دفاعی که آن عنصر طمعکار در کمین آن و بردن و بلعیدنش بود، دفاع کرد، مورد لطف قرار گرفت.

مگر نه اینکه امیر مؤمنان علیه السلام در آخرین پیام انسانساز و الهام‌بخش خویش ضمن سفارش به دو فرزند گرانمایه‌اش حضرت مجتبی و امام حسین علیهما السلام به پروای خدا و دل نبستن به ارزشهای مادی و هشدار از دنیا خواهی و دنیا طلبی و دنیا پرستی و بیان حق و عدل و عمل شایسته برای پاداش الهی، هشدار می‌دهد که:

«وكونا للظالم خصماً وللمظلوم عوناً.»^(۱)

«و در زندگیتان همواره دشمن سرسخت ظالم و بیدادگر و یار و همکار ستم‌دیده و مظلوم باشید.»

و مگر نه اینکه، همان پیشوای بزرگ دادگری و تجسم و سمبل راستین عدالت سفارش کرده که:

«انصف الله وانصف الناس من نفسك ومن خاصة اهلك ومن لك فيه هوى من رعيتك، فانك الا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض حجته وكان لله حرباً حتى ينزع او يتوب وليس شيء ادعى الى تغيير نعمة الله وتعجيل نعمته من اقامة على ظلم فان الله يسمع دعوة المظلومين وهو للظالمين بالمرصاد.»^(۱)

«هان ای مالک! نسبت به حقوق خدا و حقوق و آزادی مردم از سوی خود و از جانب خاندان و نزدیکان و کسانی که به آنان علاقمند هستی عدالت و انصاف را به دقت رعایت کن، چرا که اگر چنین نکنی و حق و عدالت را در مورد آشنا و بیگانه و دور و نزدیک، براستی پیاده نکنی بیداد روا داشته‌ای.

و کسی که به بندگان خدا بیداد و ستم کند، خدا پیش از بندگانش دشمن او خواهد بود و کسی که خدا دشمن او گردد، ادعا و دلیل او را پوچ و بی‌اثر می‌سازد و با او به جنگ می‌پردازد تا دست از بیداد و حق‌کشی باز دارد و یا توبه کند.

هان ای مالک! بهوش که هیچ عامل و هیچ چیزی در تغییر دادن نعمتهای خدا و به شتاب آوردن انتقام و کیفرش، زودرس‌تر و سریعتر از اصرار بر ستم و حق‌کشی نیست، چرا که خدا دعای ستمدیدگان و ناله و خواسته مظلومان را می‌شنود و همواره در کمین بیدادگران و تجاوزکاران به حقوق و آزادی و امنیت انسانهاست.»

و همو، یار مدافعان از حق و عدالت است و آنان را دوست می‌دارد و یاری می‌کند و بدینسان، شاید این بنده خدا با دفاع از حق و ایستادگی در برابر ظالم، مورد لطف خدا قرار گرفت و کارش

به توّسل به حجّت خدا و یاری طلبی از او کشید و به افتخار دیدار
نائل آمد.

داستان دیدار او را علامّه بزرگوار مرحوم نهاوندی در کتاب
خویش این گونه آورده است:

کشمکش بر سر ملک موقوفه و دفاع از حق

از گروهی از مردم مازندران و پاره‌ای از علمای مورد اعتماد در تهران شنیده‌ام
که: در روزگار عالم ربّانی مرحوم «حاج ملا محمد اشرفی مازندرانی»^(۱) عنصر

۱ - مرحوم آیت‌الله اشرفی مازندرانی از علمای بزرگ و مراجع تقلید روزگار خویش بود و در عصر ناصرالدین
شاه می‌زیست.

یکی از نویسندگان در باره مقام علمی و معنوی او می‌نویسد: «آیت‌الله حاج ملامحمد اشرفی، از مفاخر مذهب
جعفری بود و گروهی از او تقلید می‌کردند. در میان علمای بزرگ عصر خویش، مورد احترام بود و همگان از دور و
نزدیک به او ارادت می‌ورزیدند و او را از بزرگان عصر خویش به حساب می‌آوردند.

او در بیان و سخنوری و منبر نیز کم نظیر بود و در سال ۱۳۱۵ قمری در بابل رحلت نمود و همانجا به خاک سپرده
شد و آرامگاه وی هم اکنون مزار اهل دل است و دارای کرامات نیز می‌باشد.»

نویسنده دیگری در وصف او می‌نویسد: «آن بزرگوار دارای کرامت بود، از آن جمله کرامتی است که هم اینجانب
آن را از عالم ربّانی آیت‌الله بافقی شنیده‌ام و هم آیت‌الله حاج آقا حسین فاطمی قمی آن را در کتاب خود «درر
الاحبار» آورده‌اند که این گونه است:

مرحوم «معین الاطباء» که فرد راستگو و مورد اعتماد بود، آورده است که: به هنگام اقامت آیت‌الله اشرفی در بابل
به محضر او شرفیاب شدم و راستی که او را برتر و بالاتر از آنچه در وصفش شنیده بودم یافتم. مدتی از محضر مبارکش
کسب فیض نمودم که سفر زیارت مشهد پیش آمد، به هنگام حرکت برای خدا حافظی به حضورشان شرفیاب شدم که
آن بزرگوار نامه‌ای به حضرت رضا علیه السلام نوشت و آن را به من داد و فرمود: «جواب نامه مرا بیاور!»

با شگفتی بسیار از گفتارش، از او خدا حافظی کردم به سوی مشهد حرکت کردم. و پس از ورود به آن شهر به
افتخار زیارت حضرت رضا علیه السلام مفتخر گشتم و به هنگام زیارت، نامه را به داخل ضریح مطهر انداختم.

به هنگام تصمیم به بازگشت برای زیارت وداع به حرم رفتم و مشغول زیارت و نیایش با خدا بودم که دیدم بطور
شگفت‌انگیزی حرم مطهر خلوت گردید و بناگاه بزرگواری از درون ضریح بیرون آمد و رو به من فرمود: «به حاج

زورمدار و غاصبی در نقشه تصرف یک ملک ارزشمند وقفی، که متولی شرعی آن معلوم بود و رعایت امانت می‌کرد، بر آمد و ادعا کرد که آن ملک موقوفه، از آن گذشتگان او بوده و واقف، آن را غصب کرده و موضوع وقف، اساس و پایه‌ای ندارد و چون مدعی، فردی زورمند و صاحب امکانات بود، گروهی نیز به عنوان گواه آمدند و بر درستی ادعای او گواهی دادند و گفتار دروغ او را تکرار کردند که ملک مورد اشاره، وقف نیست بلکه ملک شخصی نیای مدعی است که غصب شده است. و بدینسان شرایط لازم را برای دریافت حکم مورد نظر و دلخواه و تصرف غاصبانه به ملک مورد نظر در محاکم رسمی که براساس شواهد و قرائن و ظواهر باید در کشمکشها داوری نمایند، فراهم آورد.

کشمکش متولی شرعی ملک مورد نظر و آن عنصر زورمندی که برای غصب زمین مورد نظر نقشه می‌کشید مدتی به طول انجامید و طرفین از درگیری خسته شدند. در میان، گروهی از خیراندیشان، خیرخواهان و اصلاح طلبان، وارد صحنه شدند و برای حل این مشکل، پیشنهاد کردند که داوری بر روی این پرونده، نه به محاکم رسمی، بلکه به محضر آیت‌الله اشرفی مازندارنی، واگذار گردد و هرچه آن عالم بزرگوار حکم کرد دو طرف کشمکش بپذیرند.

موضوع از سوی دو طرف پذیرفته شد و موضوع کشمکش در حضور او طرح گردید و هرکدام دلایل و شواهد و قرائن خویش را ارائه و گواهان را حاضر ساختند

→ اشرفی سلام برسان و به او بگو:

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب جاروب کن تو خانه، سپس میهمان طلب

و آنگاه به سوی ضریح مطهر بازگشت و از برابر دیدگانم ناپدید شد.

به خود آمدم و دریافتم که گویی این پاسخ نامه بود که باید به بابل ببرم و شگفت اینجا بود که شعر بطور کامل با همان یک بار خواندن بخاطرم سپرده شد.

به بابل باز آمدم و به محضر آیت‌الله اشرفی رفتم، در خانه را زدم خودش درب را گشود و شگفت انگیزتر این بود که پیش از آنکه من لب به سخن بازکنم آن بزرگوار با حالتی وصف ناپذیر، گفت: «آری! سالارم عنایت فرمود و به من سلام رسانید و فرمود: آئینه شو جمال پری طلعتان طلب...» کرامات‌الصالحین، ص ۶۶ و مآثر و آثار، ص ۱۴۳.

و کار به مرحله داوری نزدیک شد و طبق جریان ظاهر و روند کار روشن بود که آیت الله نیز بر حسب ظواهر، سرانجام انتظار می‌رود به گونه‌ای در مورد پرونده مورد اشاره داوری کند که حکم به سود آن زورمند و غاصبی تمام شود که شواهد، دلایل و گواهان دروغین را فراهم آورده بود.

چاره اندیشی جدید

فرد حق جو و حق طلب که متولی شرعی ملک مورد اشاره بود و امانده شد و از شدت فشار و گرفتاری و واماندگی به هر سو سرزد و خود را، به هر دری زد اما نتوانست کاری از پیش برد و از آن ملک بی دفاع، دفاع نماید. او از شدت واماندگی به مدرسه علمیه «بلد اشرف» رفت تا شاید با دیدار با طلبه‌ها و گفتگو با آنان، چاره‌ای بجوید.

هنگامی که وارد مدرسه گردید، دید طلبه‌ها به درس و بحث مشغول هستند و او نیز اندوه زده و نگران در گوشه‌ای نشست و به اندیشه در مورد ملک مورد اشاره و سرنوشت پرونده آن فرو رفت؛ وی غرق در نگران و اندیشه بود که یکی از طلبه‌های سرشناس مدرسه نزد او آمد و با پرس و جو از حال او، از دلیل غمزدگی و اندوه او پرسید که: «چرا نگران است؟»

او در پاسخ اصرار آن بنده خدا، جریان ملک مورد اشاره را که در خطر بلعیده شدن از سوی یک طمعکار از خدا بی خبر بود، باز گفت و آنگاه از آن روحانی، چاره کار را برای دفاع از حق و عدالت جو یا شد.

آن بنده خدا که راه موفقیت پیروزی بر باطل و دفاع از حق را از نظر ظاهر و روند طبیعی پرونده، مسدود دید به او گفت: «به باور من، تنها راه ممکن و تنها تدبیر در دسترس و چاره کارت این است که هم اکنون رو به بیابان بگذاری، در آنجا با این چهره نگران و اندوه زده‌ات نماز امام زمان علیه السلام را با توجه و حضور قلب و اخلاص بخوانی و پس از نماز به آن گرانمایه عصرها و نسلها، آن امید امیدواران با معرفت

و باایمان و آن جان جهان، متوسل شوی و از او بخواهی که تو را در دفاع از حق یاری فرماید و رنج و گرفتاریت را برطرف سازد.»

و آنگاه با بیان نمونه‌هایی از معجزات و کرامات آن بزرگوار، آن بنده خدا را امیدوار ساخت و با دلی پر امید و قلبی پر شور به چاره‌اندیشی جدیدی روانه‌اش ساخت.

نماز یا رمز پیوند با خدا

هرچه بود، آن بنده خدا پر شور و پر امید، پشت به شهر نمود و رو به صحرا گذاشت. در گوشه‌ای از بیابان آرام و خلوت، وضو ساخت و به نماز پرداخت، به کاری که قالب و ظاهرش، نیت، قیام، قرائت حمد و سوره‌ای از قرآن شریف، رکوع، سجود، تشهد، سلام و دیگر ارکان و واجبات نماز است؛ اما روح آن، پیوند با سرچشمه هستی، آفریدگار جهان، پدید آورنده انسان و گرداننده هستی و یاد و نام بلند و با عظمت و دگرگون‌ساز اوست.

«فلما اتاها نودی یا موسی * انی انا ربک فاخلع نعلیک اِنک بالواد المقدس طوی * وانا اخترتک فاستمع لما یوحی * اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی واقم الصلاة لذکری.»^(۱)

«پس هنگامی که بدانجا رسید، ندا داده شد که: «هان ای موسی! این منم، من، پروردگار تو، پاپوش خود را بیرون آور که تو اینک در وادی و مکان مقدس «طوی» هستی و من تو را برای وحی و رسالت برگزیده‌ام، پس بدانچه وحی می‌گردد گوش فراده.»

منم! من! خدای یکتا و بی‌همتایی که جز من خدایی نیست، از این رو تنها مرا پرستش و بندگی کن و به یاد من نماز را پر شور و پراخلاص و پرمعنویت بپا دار.»

دانشگاه حکمت و هدایت

آری! او به نماز پرداخت. به کار بزرگ و پرمعنویت و انسانسازی که:
 روح عبادت،
 جان پرستش خدا،
 بارزترین نوع بندگی و خضوع،
 پرواز روح و جان شیفته حق،
 پرواز و معراج انسان توحیدگرا و باایمان در فضای بیکران معنویت،
 اوج گرفتن به قرب پروردگار،
 طیران معنوی و روحانی،
 پدید آورنده نورانیت و صفای دل و جان،
 توجه به عظمت حق و سپاس از او،
 مظهر پیوند با خدا و رمز دوستی با او،
 دانشگاه حکمت و هدایت،
 نشان عشق و پرستش،
 بانگ بیداری و رهایی و آزادی،
 نگرشی به لطف حق و امید به مهر او،
 یاری طلبی از سرچشمه قدرتها،
 صراط مستقیم و راه درست و بی انحراف،
 نشان خضوع و خشوع و خاکساری در برابر خدا،
 هماهنگی، همرنگی، همنوایی، همصدایی و همدلی با کران تا کران هستی،
 رمز عشق به خدا و توکل و اعتماد به او،
 گواهی به یکتایی و بی همتایی او،
 مهمترین توصیه و سفارش پیامبران،

پیمان با خدا و پیامبر،
 نور چشم رسول الله ﷺ،
 اهرم یاری خواهی و یاری طلبی از خدا،
 راه سپاس از او و نعمتهای او،
 سیمای مکتب و مذهب و آئین،
 پرچم، نشانه، رمز و آرم اسلام،
 پایه و ستون دین،
 بسان سر در برابر پیکر،
 کلید بهشت،
 میزان روز رستاخیز،
 اساس دین و پایه آیین،
 نخستین پرسش روز رستاخیز،
 شوینده گناهان در زاینده لغزشها،
 عامل بازدارنده انسان از گناه، زشتی و زشتکاری،
 و راه زنده و پاینده داشتن سنت پیامبر خدا، از آدم تا خاتم و از علی تا امام
 مهدی ﷺ است. (۱)

-
- ۱ - در آیات و روایات، نماز جایگاه بلند و موقعیت والا و پرفرازی دارد که برای نمونه به شماری از آیات و روایات نظر می افکنیم. قرآن:
- ۱ - نماز را یاد خدا اعلان می کند: «اقم الصلاة لذكرك» سوره طه، آیه ۱۴.
 - ۲ - به انجام شایسته آن فرمان می دهد: «يا بني اقم الصلاة» سوره لقمان، آیه ۱۷.
 - ۳ - آن را بازدارنده از زشتکاری عنوان می دهد: «ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنكر» سوره عنکبوت، آیه ۴۵.
 - ۴ - هدف ابراهیم و سنت خاندان می نگرد: «ربنا ليقموا الصلاة» سوره ابراهیم، آیه ۳۷.
 - ۵ - از زبان عیسی آن را سفارش خدا می داند: «واوصاني بالصلاة» سوره مریم، آیه ۳۱.
 - ۶ - نشان مردم باایمان می نگرد: «ويقيمون الصلاة» سوره بقره، آیه ۳.

آری! آن بنده خدا در آن بیابان به نماز پرداخت.

پس از نماز، دست توسل بسوی امامان نور علیهم السلام گشود و از یک یک آنان یاری خواست. و به نام مقدّس و باعظمت جان جانان رسیده بود که دیگر سیلاب اشک او را امان نداد. از ژرف جان، فریادش به آسمان بلند بود که: «یا مولای! یا صاحب الزّمان!»

→ ۷- به مراقبت از آن توصیه می‌کند: «حافظوا علی الصلاة» سوره بقره، آیه ۲۳۸.

۸- از ویژگیهای مردم توحیدگرا می‌شناسد: «انّما المؤمنون... الذین یقیمون الصلاة...» سوره انفال، آیه ۲ و ۳.

۹- نماز و فرهنگ عادلانه نماز را نشانه جامعه شایسته اعلان می‌کند: «والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلاة وامرهم شورى بينهم» سوره شوری، آیه ۳۸.

۱۰- از ویژگیهای رستگاران می‌شمارد: «قد افلح المؤمنون...» سوره مومنون، آیه ۲.

۱۱- آن را از عوامل پیروزی، پایداری و سرافرازی ترسیم می‌کند: «یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلاة...» سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۱۲- آموزش و یادآوری و فرمان به آن را برای خانواده، لازم می‌شمارد و آن را نشان برازندگی و خشنودی خدا می‌نگرد. «وکان یأمر اهله بالصلاة...» سوره مریم، آیه ۵۵.

۱۴- انجام بدون شور و شوق و با بی میلی آن را نشان نفاق می‌داند: «واذا قاموا الی الصلاة قاموا کسالی...» سوره نساء، آیه ۱۴۲.

۱۵- تباه کننده نماز و راه و رسم عادلانه و انسانی آن را منفور بارگاه خدا اعلان می‌کند: «... اضاعوا الصلاة... سوف یلقون غیباً» سوره مریم، آیه ۵۹.

۱۶- غفلت کننده از نماز را سخت، هشدار می‌دهد: «فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون» سوره ماعون، آیه ۵.

۱۷- آنان را از دوزخیان می‌شمارد: «ما سلکم فی سقر» قالوا لمنک من المصلین» سوره مدثر، آیه ۴۲ و ۴۳.

۱۸- و بازدارنده از آن را شیطان رانده شده می‌نگرد: «ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلاة فهل انتم منتهون» سوره مائده، آیه ۹۱.

۱۹- پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آن را پایه و ستون دین شمرد: «وهی عمود دینکم» مستدرک، ج ۱، ص ۱۷۳.

۲۰- پرچم برافراشته اسلام خواند: «علم الاسلام، الصلاة» کنز العمال، ج ۷، ص ۲۷۹.

۲۱- نور دیدگانش ارزیابی کرد: «قرّة عینی فی الصلاة» بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۷۷.

۲۲- آن را کلید بهشت دانست: «الصلاة مفتاح الجنة» نهج الفصاحه، جمله ۱۵۸۸.

۲۳- و چهره و سیمای دین اعلان فرمود: «الصلاة، وجه دینکم» فروع کافی، ج ۱، ص ۲۷۰.

درست در اوج شور و حال و راز و نیاز با خدا و توسّل به حجّت حق بود که آمدن بزرگ مردی او را به خود متوجّه ساخت.

آن بزرگوار که سیمایی پرشکوه و پرمعنویّت، امّا لباس عادی مردم منطقه را بر تن داشت به او نزدیک شد و فرمود: «بنده خدا! چرا اندوه زده و نگرانی؟ این همه زاری و تضرّع برای چیست؟»

آن بنده خدا که سخت تحت تأثیر آن جمال جهان افروز و آن کمال و معنویّت وصف ناپذیر قرار گرفته بود، همه ماجرا را باز گفت و بی آنکه آن گرانمایه عصرها و نسلها را بشناسد، از او یاری طلبید و چاره کار را خواست.

آن محبوب دلها فرمود: «نگران مباش که کارت بسی آسان و چاره آن نیز ساده است.»

آن بنده خدا غرق در بهت و حیرت گردید و پرسید: «چگونه؟»

فرمود: «به شهر برگرد و نزد حاج اشرفی برو و به او بگو: برایت پیامی آورده‌ام و براساس آن، فرمان یافته‌ای که نگذاری این ملک موقوفه غصب شود و باید به وقف بودن آن حکم کنی.»

متولی گفت: «جناب! آن فرد طمع‌ورز و زورمدار، گواهان دروغینی حضور ساخته و دلایل و شواهد و قرائن ظاهری همه به سود اوست، با این وصف آن عالم ربّانی چگونه به موقوفه بودن ملک مورد بحث حکم خواهد کرد؟»

فرمود: «برو و این پیام را به ایشان برسان و اگر در این مورد تردید کرد، بگو: از آن کسی که پیام آورده‌ام، نشان و رمزی نیز بر درستی گفتارم و موقوفه بودن این ملک به همراه دارم. هنگامی که پرسید: چه نشانه و علامتی؟ بگو: صاحب پیام گفتند: ما شما و نمونه‌هایی چون شما را در استنباط و دریافت احکام و مقررات یاری می‌رسانیم تا دستخوش خطا و لغزش در داوری و فتوا و حکم نشوید و نیز بگو: فراموش نساخته‌ای که چگونه در مکه و کنار خانه خدا هنگامی که در مقام ابراهیم مشغول نماز بودی و در قنوت نمازت فلان دعا را می‌خواندی و یک واژه از آن را

نادرست خواندی و گذشتی، ما صحیح آن را به گوشت گفتیم و تو بازگشتی آن گونه که درست و بایسته بود آن را خواندی و هنگامی که به خود آمدی و به ما نگرستی، ما از نظرت غایب شدیم.»

پیام با نشانه

آن بنده خدا با شنیدن پیام و نشان درستی پیام، در بهت و حیرت فرورفت و به این اندیشه غرق شد که: «این سیمای پرفروغ و جمال پرمعنویت و قامت برافراشته‌ای که به ظاهر در لباس عادی و معمولی مردم منطقه است، چه کسی ممکن است باشد؟»

این کدامین انسان والا و با عظمت است که به آیت‌الله حاج ملامحمد پیام می‌دهد و از او می‌خواهد که به نفع ملک موقوفه و براساس باطن و نه ظاهر، داوری کند؟

این چه کسی است که به او فرمان می‌دهد که این گونه داوری نماید؟
و بدینسان، بذر چون و چرا و پرس و جو در ذهن و فکرش افشانده شد و با این اندیشه به منظور شناخت پیام دهنده رو به او کرد که به ناگاه آن جان جهان از نظرش ناپدید شد. با شادمانی از برآمدن خواسته‌اش بسوی شهر آمد و یکسره به خانه مرحوم «حاج ملا محمد» شتافت. در خانه را زد و پس از گشوده شدن آن بوسیله فردی وارد شد و به حضور آن عالم بزرگوار شرفیاب گردید.

پس از سلام و مبادله تعارفات عادی عرض کرد: «جناب! من برای شما پیامی آورده‌ام.»

فرمود: «چه پیامی؟»

گفت: «پیام مربوط به آن کشمکش بر سر ملک موقوفه است.»

فرمود: «پیام را بگو.»

گفت: «پیام این است که شما باید فراتر از این ظاهرسازی و دلایل و قرائن

ظاهری و گواهان ساختگی و دروغین این فرد زورمدار و طمع‌ورزی که در اندیشه خوردن مال موقوفه است، براساس باطن، داوری کنی و حکم به موقوفه بودن این ملک بدهی.»

فرمود: «آخر چگونه؟»

آن بنده خدا گفت: «و نشانه‌ای نیز از آن فرستنده پیام که شخصیت والا و پرمعنویتی به نظرم آمد، برایتان آورده‌ام.»

فرمود: «بگو نشانی ات چیست؟»

گفت: «آن بزرگوار فرمود: ما هستیم که شما را در دریافت درست احکام از منابع دینی یاری می‌کنیم و خطا و لغزشهای شما را برطرف می‌سازیم.»

حاج ملا محمد چهره‌اش برافروخته شد و گفت: «دیگر چیزی نفرمود؟»
متولی گفت: «چرا!»

فرمود: «بگو!»

گفت: «آن بزرگوار افزود: به یاد داری که در کنار مقام ابراهیم در قنوت نماز، دعا را اشتباه خواندی و ما آن را به تو خاطر نشان ساختیم و درست آن را بیان کردیم.»
آیت‌الله اشرفی با شنیدن این نشانی، جریان را به یاد آورد و دریافت که پیام دهنده، جان جانان و امید امیدواران حضرت ولی عصر علیه السلام بوده است.

چگونگی جریان را از آن بنده خدا پرسید و او ماجرا را از آغاز تا انجام و چگونگی توسل به آن جان هستی را بازگفت: و آیت‌الله نیز با اطمینان خاطر، حکم به موقوفه بودن ملک داد و کشمکش را بدینسان پایان بخشید. (۱)

﴿ ۱۷۳ ﴾

رسیدن به خواسته‌ها به برکت دعای محبوب دلها

نامش «حسن» و از «تویسرکان» برخاسته بود و چون برای کسب دانش و بینش به عراق و حوزه کهنسال نجف، شتافته و مراحل از پله‌های دانش و کمال را پیموده بود به «حاج شیخ حسن تویسرکانی» شهرت داشت.

او در درس خارج «آیت‌الله العظمی میرزا محمد حسن شیرازی»^{رحمته‌الله} که از پیشوایان بزرگ مذهبی و از مراجع بزرگوار تقلید روزگار خویش بود شرکت می‌کرد و نه تنها درس او را خوب دریافت می‌کرد که از شاگردان برجسته و مورد تأیید حضرت استاد و مورد احترام و علاقه او بود.

در دوران جوانی اش که مشغول تحصیل بود، از نظر اقتصادی و مالی در تنگنا قرار داشت و پس از آن هم در موضوع ازدواج و گزینش همسر و همتای زندگی با مشکل رو به رو شد.

در اوج فشار و گرفتاری که از همه عوامل و راههای طبیعی نومید گردید، به جان جانان و امید امیدواران توسل جست و ضمن مفتخر شدن به افتخار دیدار به برکت دعای آن حضرت به آرزوهای خود رسید و خدا، زندگی خوب و همسر مورد علاقه اش را به او ارزانی داشت. داستان دیدار او را از زبان خودش، این گونه آورده‌اند:

بسوی حرم سالار شایستگان

در آغاز جوانی که در حوزه کهنسال نجف به دور از خانه و خانواده و وطن خویش، به کسب دانش و کمال پرداختم، از نظر اقتصادی در تنگنای شدیدی بودم و روزگار بر من بسیار سخت و بی رحمانه می گذشت و پس از مدتی، موضوع ازدواج نیز پیش آمد و بدینسان مشکلی دیگر برگرفتاریها و مشکلاتم، افزون گردید. از نظر عادی و طبیعی، افق زندگی، تیره و تاریک به نظر می رسید و راهی برای گشایش و رسیدن به آرزوها به نظر نمی آمد؛ از این رو به نیت توسعه در رزق و روزی و گشایش مادی و نیز فراهم آمدن موضوع ازدواج و تشکیل خانواده بطور دلخواه، تصمیم گرفتم به کربلا بروم و ضمن زیارت سالار شایستگان حضرت حسین علیه السلام و برادران و نزدیکان و یاران فداکار و پاکبخته و پراخلاص آن حضرت، خواسته هایم را در حرم آن بزرگوار از خدا بخواهم و او را به عنوان واسطه فیض به بارگاه خدا برم و نیز از روح بزرگ آن حضرت تقاضا کنم که راه دیدار با آخرین فرزند معصوم و گرانمایه اش، محبوب دلها، حضرت مهدی علیه السلام را برایم هموار سازد و خواسته های دیگرم را از خدا بخواهد.

افتخار دیدار در عالم رؤیا

به سوی کربلا حرکت کردم و پس از ورود به آن شهر مقدس، از شدت خستگی و رنج راه، پیش از تشرّف به حرم سالار شایستگان و زیارت آن گرامی، به استراحت پرداختم تا پس از استراحت، با حال و هوایی خوش به زیارت بروم. در خواب بودم که به ناگاه در عالم رؤیا به محضر نورانی امام عصر علیه السلام شرفیاب شدم و پس از نثار درود و سلام بر آن گرانمایه عصرها و نسلها با چشمان نگران و نگاههای پرمعنای خویش، خواسته هایم را از آن حضرت خواستم که آن بزرگوار از نگاه ملتمسانه من، خواسته هایم را دریافت و فرمود: «شیخ حسن! به بارگاه خدا

روی آور و دعا کن!»

گفتم: «سرورم! من به قصد راز و نیاز با خدا و نیایش و دعا به اینجا مشرف شده‌ام.»

فرمود: «همین نقطه‌ای که هستی، سمت بالا سراسر است، همین جا دعا کن و خواسته‌هایت را از خدا بخواه.»

من با رهنمود آن حضرت، دست به دعا برداشتم و با همه وجود و اخلاص و با دیدگانی اشکبار خدا را خواندم و دست نیاز به بارگاه آن بی‌نیاز بردم، اما آن حضرت فرمود: «نشد باز هم دعا کن.»

بار دیگر دست به دعا برداشتم و دعا کردم، اما گویی باز هم شیوه راز و نیازم مورد پسند قرار نگرفت و فرمود: «نشد! بار دیگر خدا را بخوان.»

برای سومین بار با تلاش و جدیت و دقت بیشتری دست به نیایش برداشتم، اما باز هم فرمود: «نشد!» و دگر باره، دستور دعا داد.

من دیگر وامانده شدم و رو به آن جان جهان کردم و پرسیدم: «سرورم! آیا در دعا نمودن و خواسته‌های خویشتن را از خدا خواستن نیز می‌توان وکالت گرفت؟» فرمود: «چرا نه؟ آری! می‌توان از دیگری تقاضای دعا نمود.»

گفتم: «سرورم! پس اجازه دهید من شما را وکیل سازم و شما این افتخار را به من بدهید که برای من دعا کنید و به وکالت از من، خواسته‌هایم را از بارگاه خدا بخواهید.»

آن حضرت تقاضایم را پذیرفت و دست به دعا برداشت و درست در این لحظه بود که من از خواب بیدار شدم.

رسیدن به خواسته‌ها و آرزوها

از خواب بیدار شدم، اما نور امید در دلم تابیده بود و به الهام قلبی چنین دریافتم که این رؤیا دارای پیام و یک خواب رحمانی بود و دیری نمی‌پاید که به برکت دعای

جان جانان و امید امیدواران امام مهدی علیه السلام، به خواسته‌هایم خواهم رسید. مدتی در کربلا بودم و پس از زیارت و دعا، سرانجام به نجف بازگشتم، اما چیزی نگذشت که در زندگی ام گشایش اقتصادی و معیشتی پیش آمد و رزق و روزیم افزون گردید و پس از آن نیز یکی از تجار بزرگ و سرشناس تهران که ریشه و تبارش از «تویسرکان» بود، به زیارت امیرالمؤمنان علیه السلام در نجف و سالار شایستگان حضرت حسین علیه السلام در کربلا و به زیارت حضرت کاظم و امام جواد علیه السلام در کاظمین، به عراق آمد و در آنجا به محضر آیت‌الله میرزا محمد حسن شیرازی شرفیاب گردید و به این تناسب که او از تویسرکان بود و با من همشهری به حساب می‌آمد و من نیز از شاگردان آیت‌الله شیرازی بودم، حضرت استاد در حضور او به تشویق و تحسین من پرداخت و با بزرگواری خود، مرا از شاگردان برجسته و سرشناس خویش و از طلبه‌های فاضل و پرتلاش خواند و دختر آن تاجر را برای من خواستگاری کرد که مورد استقبال قرار گرفت.

و بدینسان ضمن نایل آمدنم به دیدار یار، به برکت دعای جان جانان، پس از اندک زمانی هم از تنگای اقتصادی و مادی نجات یافتم و گشایش مالی و برکت در رزق و روزی برایم پدید آمد و از این بابت از نگرانی نجات یافتم و هم به آرزوی خویش در مورد تشکیل خانواده و ازدواج با دختر دلخواه خود رسیدم.^(۱)

نکاتی در مورد دعا و نیایش

از آنجایی که در این داستان خواندیم که محبوب دلها امام مهدی علیه السلام به بیان علامه نهاوندی، شیخ فاضل و عالم محقق را به دعا فرا خواند و برای او دعا کرد، بجاست که به نکاتی در مورد دعا و فلسفه و شرایط پذیرفته شدن آن بطور فشرده و کوتاه، اشاره نماییم:

دعا، در آیات و روایات

در آیات و روایات بسیاری از دعا و نقش سازنده آن سخن رفته و مردم به آن فراخوانده شده و به اثرات سازنده و شایسته آن، اشاره رفته و شرایط یک دعای شایسته و موفق و موانع برآمدن خواسته‌ها و دعا، بیان شده است که به پرتوی از آنها می‌نگریم:

۱ - قرآن در این مورد می‌فرماید:

«وقال ربکم ادعونی استجب لکم.»^(۱)

«و پروردگارتان فرمود: مرا بخوانید و دعا کنید تا دعاهای شما را به اجابت

رسانم.»

۲ - و نیز هشدار می‌دهد که:

«قل ما یعبؤا بکم ربی لولا دعاؤکم.»^(۲)

«هان ای پیامبر به آنان بگو: پروردگار من برای شما ارج و بهایی نمی‌دهد اگر

دعاهای شما نباشد.»

۳ - پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«الدّعاء، سلاح المؤمن وعمود الدّین ونور السّموات والأرض.»^(۳)

«دعا، سلاح انسان توحیدگرا و باایمان، ستون دین و نور آسمانها و زمین است.»

۴ - و نیز می‌فرماید:

«الدّعاء هو العبادة.»^(۴)

«دعا، همان عبادت خدا و پرستش واقعی اوست.»

۱ - سوره غافر، آیه ۶۰.

۲ - سوره فرقان، آیه ۷۷.

۳ - اصول کافی، ج ۲، ص ۴۶۸.

۴ - مجمع البیان، ج ۱۸، ص ۵۲۸.

۵ - امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید:

«الدّعاء، مفاتيح الجناح ومقاليد الفلاح وخير الدّعاء ما صدر عن صدر نقيّ وقلب تقیّ.»^(۱)

«دعا و نیایش شایسته و بایسته با خدا، کلیدهای پیروزی و درستکاری و راز و رمزهای سرفرازی و نیک بختی است و بهترین دعا، آن نیایشی است که از سینه پاک و قلب پروا پیشه برمی خیزد.»

۶ - حضرت صادق علیه السلام می فرماید:

«انّ الدّعاء انفذ من السنان.»^(۲)

«دعا و نیایش با روح و هدفدار و با شرایط، از نوک تیز نیزه نافذتر است.»
۷ - و نیز می فرماید:

«انّ عند الله منزله لاتنال الا بمسأله.»^(۳)

«در بارگاه خدا برای بندگان شایسته کردارش مقام و منزلتی است که جز در پرتو دعا و نیایش نمی توان به آن نایل آمد.»

۸ - و نیز می فرماید:

«الدّعاء افضل من قراءة القران.»^(۴)

«دعای واقعی و نیایش با سوز و گداز و آگاهی، از تلاوت قرآن برتر است.»

روح و مفهوم حقیقی دعا و نیایش

به گونه‌ای که از آیات و روایات خاندان وحی و رسالت علیهم السلام دریافت می‌گردد، «دعا»، نوعی عبادت و پرستش خدا و برترین و بزرگترین نوع آن، برتر از تلاوت قرآن

۱ - اصول کافی، ج ۲، ص ۴۶۸.

۲ - اصول کافی، ج ۲، ص ۴۶۹.

۳ - اصول کافی، ج ۲، ص ۳۳۸.

۴ - اصول کافی، ج ۲، ص ۳۳۸.

شریف، کلید نجات و رستگاری و راز و رمز ترقی و تکامل و رهایی از آتش، عامل خودسازی و ساختن خانواده و نزدیکان و جامعه و موجب بسط و گسترش ارزشهای اخلاقی و انسانی و زدوده شدن ضد ارزشها از کران تا کران دلها و جامعه‌ها و تمدن‌هاست؛ چرا که در پرتو دعا، از سویی به شناخت آفریدگار هستی که برترین سرمایه هر انسان است پرمی‌گشاید و از دگر سو با احساس نیاز در برابر او از آفتهای ویرانگری چون، غرور، خودکامی و تکبر که ریشه نگوئساریهاست، پاک می‌گردد و دست نیاز به بارگاه آن بی‌نیاز می‌برد.

از سویی درمی‌یابد که سرچشمه نعمتها و ارزانی دارنده موهبتها تنها اوست و در نتیجه به او عشق می‌ورزد و پیوند عاطفی برقرار می‌سازد که یکی از راههای رشد و کمال و سازندگی است و از سوی دیگر با همین احساس نیاز، فرمانبرداری او را گردن می‌گذارد و به سعادت دنیا و آخرت پرمی‌گشاید.

از طرف دیگر دعا و نیایش به او امید و نوید می‌دهد و اعتماد به نفس می‌بخشد و از آفتهای روحی و روانی چون یأس و نومیدی مصونش می‌دارد و او را به تلاش قهرمانانه برمی‌انگیزد و چون از آنجایی که می‌داند برآمدن دعاها و پذیرفته شدن نیایش او در گرو شرایطی چون، خودسازی و اصلاح جان و عملکرد است، از این راه موفق به توبه و خودسازی و انجام کارهای شایسته و درست می‌گردد و در پرتو جهاد با نفس می‌کوشد تا به ارزشهای اخلاقی، عقیدتی، فرهنگی، فکری، علمی، اجتماعی و انسانی آراسته و از ضد ارزشها در همه میدانها خود را پیراسته سازد.

از سویی از آنجایی که می‌داند و درمی‌یابد که هنگام دعا و شرط آن، این است که همه تلاشها را در راه برآمدن خواسته‌ها انجام دهد و همه عوامل و شرایط و علل ظاهری و طبیعی موفقیت را فراهم آورد و آنگاه فراتر از آن دعا کند، در نتیجه به تکامل و پیشرفت موفق می‌گردد و از طرفی از آنجایی که می‌داند رستگاری و گناه و ستم و بیداد و استبداد و انحصارگری و حق‌کشی موانع برآمدن خواسته‌ها و به اجابت رسیدن دعاهاست، از این زشتیها دوری می‌جوید.

با این بیان، دعا و نیایش در قلمرو ناتوانیها و نارساییهای ما است، نه در قلمرو آنچه در پرتو فراهم آوردن علل و اسباب ظاهری و تلاش و کوشش میسر است. دعا به هنگام و اماندگی و عقیم ماندن همه تلاشهاست و نه جایگزین شدن به جای آنها. و از این نکته این حقیقت دریافت می‌گردد که دعا نباید تنها از زبان و قلم برخیزد، بلکه باید از کران تا کران وجود و از ژرفای جان و اعماق دل، زبانه کشد و به همراه سوز و گداز و عشق و عقیده باشد و زبان و قلم تنها ترجمان وجود و بیانگر خواست ده میلیون میلیارد سلول سازمان وجود او باشند.

باید در پرتو دعا، قلب و روح به سرچشمه قدرتها، عزتها، نعمتها و موهبتها پیوند بخورد و دریابد که هستی او و هستی همه موجودات به لطف و عنایت اوست و در همه شرایط و حالات از حال نیاز گرفته تا بی نیازی، از توانمندی گرفته تا ناتوانی، از جوانی تا پیری و کهنسالی، از برخورداری تا محرومیت و همیشه و همه جا به او توجه یابد و بداند که هر آنچه هست از اوست و اثرگذاری علل طبیعی نیز بر اساس خواست و سنتهای اوست، تنها در این صورت است که دعا، مفهوم پیدا می‌کند و آنگاه اثرات انسانسازش در ابعاد فردی، روحی، قلبی و اجتماعی جلوه‌گر می‌شود.

اینجاست که انسان در صورت اقتضای مصلحت و حکمت و شایستگی از سوی او به خواسته‌های خویش می‌رسد و از آثار انسانساز دعا نیز بهره‌ور می‌گردد و در صورت مصلحت نبودن رسیدن به خواسته‌اش باز هم از آثار انسانساز آن محروم نمی‌ماند.

فلسفه دعا و نیایش

پاره‌ای از مردم که به حقیقت دعا و نیایش پی نبرده و در نتیجه از اثرات تربیتی، انسانی، روانی و انسانساز آن آگاهی ندارند، مفهوم حقیقی راز و نیاز با آفریدگار و گرداننده فرزانه هستی رانمی‌شناسد، دعا را زیر سؤال می‌برند و از جهات گوناگونی

بر آن اشکال می‌تراشند و چون و چرا می‌کنند. برای نمونه: گاه دعا و نیایش را عامل تخدیر عنوان می‌دهند و می‌گویند: «چرا مردم را به جای سوق دادن به تلاش و کوشش و بهره‌وری از وسایل و امکانات مدرن و پیشرفته زندگی برای پرکشیدن بر قلّه‌های کمال و سرفرازی و رسیدن به آرزوهایشان بسوی دعاگسیل داریم؟ و چرا این راه علمی و طبیعی پیشرفت و ترقی را به آنان نیاموزیم؟»

آنان گاهی دعا و نیایش را دخالت بیجا در کار خدا قلمداد می‌کنند و می‌گویند: «آفریدگار هستی هر آنچه شایسته بداند و مصلحت بنگرد، همان را انجام می‌دهد و از آنجایی که ذات پاک بی‌همتای او بر بندگانش پرمهر است و به مصالح و منافع حقیقی آنان از همه آگاهتر است، پس چرا ما هر لحظه و هر ساعت دست به دعا برداریم و خواسته‌های خود را به او مخابره کنیم؟»

و گاهی هم دعا را با مقام خشنودی، رضا و تسلیم در برابر خواست خدا و اراده او ناسازگار اعلان می‌کنند و بدینسان در مورد دعا چون و چرا می‌نمایند؛ اما واقعیت این است که: این چون و چراها، بی‌پایه و اساس و پوچ است و نشانگر این واقعیت است که چون و چرا کنندگان از روح دعا و فلسفه نیایش و آثار گوناگون تربیتی، روانی، اجتماعی، عقیدتی، اخلاقی، هنری، معنوی و اخلاقی آن بی‌خبرند، چرا که انسان در زندگی خویش برای استوار ساختن اراده خویش و به منظور پرتوان نمودن آن و مصون ماندن از نگرانیها، تزلزلها، رنجها و پندارها به تکیه‌گاهی فراتر از تکیه‌گاههای مادی و طبیعی نیاز دارد و نیایش و دعا همان چیزی است که ما را متوجه آن نقطه امید، آن سرچشمه هستی و آن هستی بخش می‌سازد و چراغ امید را همواره روشن و پرفروغ می‌سازد.

فرد و جامعه‌ای که دعا و نیایش را از زندگی خویش حذف کند با بازتابهای نامطلوب روانی، اخلاقی و اجتماعی روبرو می‌گردد و زیانهای سنگین و جبران‌ناپذیری را به جان می‌خرد، یکی از روانشناسان دانشمند در این مورد می‌گوید: «فقدان نیایش در میان یک جامعه، برابر با سقوط و انحطاط آن است.

اجتماعی که احتیاج به نیایش را در خود کشته است، بطور طبیعی از روال و تباهی درامان نخواهد ماند، البته این نکته را نباید از یاد برد که تنها بامداد به دعا و نیایش پرداختن و دیگر ساعات روز بسان یک جانور وحشی بسر بردن، بیهوده است، بلکه باید نیایش یک برنامه همواره انسان باشد و آنگاه در همه شرایط توجه داشته باشد تا اثر عمیق دعا در انسان بماند و با بداندیشی و بدرفتاری و بدمستی از میان نرود.»^(۱)

با این بیان کسانی که دعا را عامل تخدیر می‌دانند به مفهوم دعا و روح آن پی نبرده‌اند، چرا که دعای واقعی آن نیست که انسان، وسایل و علل طبیعی را وانهد و به جای آن دست به نیایش و راز و نیاز بگشاید، بلکه منظور این است که پس از تلاش و کوشش و بکار گرفتن ابزارهای موفقیت و پیروزی، اگر به بن بست رسید، نباید ناامید و مأیوس گردد و آنجا باید دست به دعا بگشاید و از سرچشمه قدرتها و عزتها مدد بگیرد؛ پس، دعا مخصوص بن بستها و نارساییهاست نه عاملی بجای عوامل طبیعی.

افزون بر آن، دعا، آن گونه که پاره‌ای می‌پندارند با مقام «رضا و خشنودی» نیز ناسازگار نیست، چرا که دعا در حقیقت، نوعی کسب قابلیت برای در خور بهره و سهم افزونتر شدن از فیض و نعمتهای خداست؛ و کسب شایستگی بیشتر نه تنها برخلاف مقام رضا و خشنودی نیست که هماهنگی با نظام شگفت انگیز هستی است که بسوی کمال، روان است.

یکی از دانشمندان در این مورد می‌نویسد: «نیایش، در همانحال که آرامش را پدید می‌آورد، در فعالیت‌های مغزی انسانی نیز نوعی شکوفایی و شادمانی باطنی پدید می‌آورد و گاه روح قهرمانی و دلاوری را برمی‌انگیزد.»^(۲)

۱ - نیایش، الکسیس کارل.

۲ - همان مدرک.

نیایش، ویژگیها و اوصاف خود را با نشانه‌های بسیار مشخص و منحصر به فرد نشان می‌دهد: صفا، متانت رفتار، شادی درونی، چهره و اراده لبریز از یقین، استعداد هدایت و نیز استقبال از حوادث را در انسان می‌پرورد و اینهاست که از وجود یک گنجینه پنهان در عمق روح و ژرفای جان ما حکایت می‌کند و تحت این قدرت، حتی مردم عقب مانده و کم استعداد نیز می‌توانند نیروی عقلی و اخلاق خود را بهتر بکار اندازند و بیشتر بهره گیرند، اما متأسفانه در دنیای ما کسانی که نیایش را در چهره حقیقی آن بشناسند، بسیار اندکند.

اما این بافته بی اساس که: «دعا، دخالت در کار خداست.» و: «خدا هر آنچه را مصلحت بداند و شایسته بنگرد، عمل می‌کند.» نیز، اشکالی بی مورد و پوچ است، چرا که مواهب و نعمتهای خدا براساس استعدادها و لیاقتها و کششها ارزانی می‌گردد و هر اندازه، استعداد و شایستگی انسانی فراتر و بیشتر باشد، بهره او از موهبتها بیشتر و از نعمتها سهم بیشتری نصیب او می‌گردد.

ششمین امام نور علیّه در این مورد می‌فرماید:

«انّ عند الله عزّوجلّ منزلة لاتنال الاّ بمسألة.»^(۱)

«در بارگاه خدا برای انسان، مقامات و منزلتهایی است که بدون نیایش نمی‌توان آنها را بدست آورد.»

دانشمندی می‌گوید: «هنگامی که ما به نیایش روی می‌آوریم، خود را به نیرو و قدرتی پایان ناپذیر و بیکرانی که همه کائنات را به هم پیوسته است پیوند می‌دهیم.»^(۲)

و می‌افزاید: «امروز جدیدترین دانش روانپزشکی همان چیزهایی را آموزش می‌دهد که پیامبران آموزش می‌دانند، چرا که پزشکان روانی این نکته اساسی را

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۳۳۸.

۲- آئین زندگی، ص ۱۵۶.

دریافته‌اند که دعا و نماز و داشتن یک ایمان استوار مذهبی، نگرانی و تشویش و هیجان و ترس را که موجب فراتر از پنجاه درصد ناراحتیها و نگرانیهای ما در زندگی است، برطرف می‌سازد.»^(۱)

شرایط دعا و نیایش

افزون بر آنچه آمد، دعا و نیایش با خدا، یک نوع پرستش و یک نوع عبادت، خضوع و بندگی و شاید لطیف‌ترین و ظریفترین و بهترین انواع آن است. و انسان بوسیله دعا، توجه تازه‌ای به ذات پاک و بی‌همتای آفریدگار هستی پیدا می‌کند و همانگونه که همه عبادتها و پرستشها، اثرات سازنده تربیتی دارند، دعا و نیایش با خدا نیز، دارای بار تربیتی و اثرات سازندگی در اندیشه، عقیده و اخلاق و عملکرد انسان است.

روایات رسیده در باره شرایط و ویژگیهای یک دعا و نیایش شایسته و موفق، از اثر سازنده تربیتی و اخلاقی و انسانی آن پرده برمی‌دارد؛ برای نمونه:

۱ - حضرت صادق علیه السلام فرمود:

«ایاکم ان یسئل احدکم ربّه شیئاً من حوائج الدنيا والاخرة حتی یبدء بالثناء علی الله والمدحة له والصلاة علی النبی وآله ثم الاعتراف بالذنب ثم المسألة.»^(۲)

«مباد کسی از شما به نیایش و دعا بنشیند و چیزی از خدای توانا بخواهد، مگر اینکه نخست:

ستایش شایسته و بایسته او را بجا آورد،

از پی آن بر پیامبر مهر و خاندان گرانقدرش علیهم السلام درود و سلام نثار نماید،

در مرحله سوّم به گناهان خویش اعتراف و صادقانه توبه کند،

و در مرحله چهارم به دعا و نیایش پردازد و خواسته‌های خویش را بخواهد.»

۱ - آئین زندگی، ص ۱۵۲.

۲ - بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۳۱۲.

با این بیان، برای برآمدن خواسته‌ها و پذیرفته شدن دعاها باید به خودسازی پرداخت و از شایسته‌ترین انسانها که پیامبر و خاندانش علیهم‌السلام باشند، الهام و الگو گرفت.

۲ - پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید:

«لتأمرنّ بالمعروف ولتنهی عن المنکر، او لیسלטنی الله شرارکم علی خیارکم ویدعوا خیارکم فلا یتجاب لهم.»^(۱)

«باید به ارزشها و والایها فراخوانید و از گناهان و ضد ارزشها بازدارید و گرنه خدا، استبدادگران و بدکرداران شما را بر نیکانتان چیره می‌سازد و آنگاه هرچه دعا کنند و خدا را بخوانند دعایشان پذیرفته نخواهد شد.»

با این بیان، شرط برآمدن خواسته‌ها و پذیرفته شدن دعاها در این روایت، ساختن جامعه است چراکه وانهادن مسئولیت اجتماعی و کار بزرگ «نظارت ملی» میدان جامعه را برای تباهیها و تبهکاران، هموار می‌سازد و براساس سنت خدا، استبداد و ارتجاع را بر پیشرفت و ترقی؛ و ظالمان و خودکامگان را بر ترقی خواهان و عدالتجویان و آزادیخواهان چیره می‌سازد.

۳ - و نیز در این مورد می‌فرماید:

«من احبّ أن یتجاب دعائه فلیطب مطعمه.»^(۲)

«کسی که دوست می‌دارد دعا و خواسته‌هایش پذیرفته شود، بر اوست که کسب و کار و راههای درآمد و سبک اقتصادی و معیشتی خود را اصلاح کند و از حرامخوارگی پرهیزد.»

با این بیان، اثر دیگر دعا و نیایش، اصلاح کسب و کار و جلوگیری از ستم و بیداد اقتصادی و غصب و تجاوز و یا پایمال ساختن حقوق دیگران است.

۴ - امیر مؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید:

۱ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۴۹.

۲ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۴۸.

«الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر.»^(۱)

«دعاکننده بدون تلاش سازنده و عمل، بسان تیرانداز بدون زه می باشد.»

و چون «زه» عامل حرکت و وسیله راندن تیر بسوی هدف است، نقش عمل نیز در «دعا» روشن می گردد.

۴ - امیر مؤمنان علیه السلام در پاسخ کسی که با یادآوری آیه شریفه «ادعونی استجب

لکم.»^(۲) از پذیرفته نشدن دعاها و خواسته های خویش در بارگاه خدا گلایه و شکوه داشت، فرمود:

«انّ قلوبکم خانت بثمان خصال:

اولها: انکم عرفتم الله فلم تؤدوا حقّه کما اوجب علیکم فما اغنت عنکم معرفتکم شیئاً.

والثانیة: انکم امنتم برسوله، ثم خالفتم سنته وامتتم شریعته فاین ثمره ایمانکم؟

والثالثة: انکم قرأتم کتابه، فلم تعملوا به وقلتم سمعنا واطعنا ثم خالفتم،

والرابعة: انکم قلتم انکم تخافون من النار وانتم فی کل وقت تقدمون الیها

بمعاصیکم فاین خوفکم؟

والخامسة: انکم قلتم انکم ترغبون فی الجنة وانتم فی کل وقت تفعلون ما

یباعدکم منها فاین رغبتکم فیها؟

والسادسة: انکم اکلتم نعمة المولی ولم تشکروا علیها!

والسابعة: انّ الله امرکم بعبادة الشیطان، فعادیتموه بلاقول ووالیتموه

بلا مخالفة.

والثامنة: انکم جعلتم عیوب الناس نصب عیونکم وعیوبکم وراء ظهورکم

تلومون من انتم احق باللوم منه فایّ دعاء یتجاب لکم مع هذا وقد سددتم ابوابه

وطرقه؟

۱ - نهج البلاغه، حکمت ۳۳۷ و بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۹۰.

۲ - سوره غافر، آیه ۶۰.

فاتقوا الله واصلحوا اعمالكم واخلصوا سرائركم وامروا بالمعروف وانهاوا عن المنكر فيستجيب الله لكم دعائكم.»^(۱)

«علل پذیرفته نشدن دعاها و خواسته‌های شما این نکته عمیق است که قلب و دل شما در هشت مورد خیانت ورزیده است از این رو خواسته‌هایتان برآورده نخواهد شد تا به خود آید و جبران کنید:

۱ - شما خدای یکتا را شناختید، اما حق او را ادا نمودید از این رو شناخت بدون عمل به شما سودی نخواهد بخشید.

۲ - شما به پیامبرش ایمان آوردید، سپس با سنت و سیره و روش او مخالفت نمودید، پس ثمره ایمان شما کجاست؟

۳ - شما قرآن پرشکوه و کتاب آسمانی او را خواندید، اما به مفاهیم و مقرراتش عمل نکردید و گفتید که: «بار خدایا! شنیدیم و فرمانبرداری نمودیم.» اما در میدان زندگی به مخالفت برخاستید.

۴ - شما با زبان می‌گویید از کیفر رستاخیز بیمناک هستید، اما همواره به کارهایی دست می‌یازید که شما را به دوزخ و کیفر نزدیک می‌سازد.

۵ - شما مدعی هستید که عاشق و شیفته پاداش پرشکوه خدا و بهشت پرتراوت و زیبای او هستید، اما همواره کارهایی انجام می‌دهید که شما را از آن دور می‌سازد.

۶ - شما نعمتهای گوناگون خدا را می‌خورید و سپاس او را بجا نمی‌آورید.

۷ - به شما فرمان رسیده است که دشمن شیطان باشید، اما شما با او طرح دوستی می‌افکنید و در حالی که بوسیله زبان با او دشمنی می‌ورزید در میدان عمل، با او دوستی می‌کنید.

۸ - شما عیبها و لغزشهای دیگران را در برابر چشمان خود قرار می‌دهید و به آنان اعتراض می‌کنید، اما عیبهای خود را پشت سر می‌افکنید و با این عملکرد ناروا،

انتظار دارید دعاهایتان پذیرفته شود؟ شما که درهای پذیرش دعا و هدایت را مسدود ساخته‌اید، چگونه چنین چیزی را انتظار می‌برید؟

هان ای مردم! پروای خدا پیشه سازید و کارهایتان را اصلاح کنید و به ارزشها دعوت نمایید و از ستم و بیداد، نهی کنید تا دعایتان شنیده شود.»

دقت در این روایات، نشانگر آن است که پذیرفته شدن دعا در گرو خودسازی، ایمان، تقوا، عدالت خواهی، آزادی خواهی، رعایت حقوق انسانها و تلاش در اصلاح فرد، خانواده و جامعه است، نه بدون اینها. و این نشانگر آثار پرشکوه و دگرگونساز دعا در ابعاد گوناگون به ویژه بُعد تربیتی است.

عوامل بازدارنده دعا و آفتهای آن

آخرین نکته بسیار ارزشمند و حیاتی در این مورد، شناخت موانع اجابت دعاها و آفتهای برآمدن خواسته‌هاست.

از آیات و روایات رسیده، این نکته سازنده و عمیق دریافت می‌گردد که در راه دعا و برآمدن خواسته‌ها، موانعی است که باید بشناسیم تا موفق گردیم. مهمترین این موانع عبارتند از:

۱ - جایگزین ساختن دعا و نیایش به جای تلاش و کوشش و عوامل و اسباب طبیعی و عادی، برای نمونه: ششمین امام نور علیه السلام در این مورد می‌فرماید:

«اربعة لا تستجاب لهم دعوة:

رجل جالس فی بینه یقول: اللهم ارزقنی، فیقال له: الم آمرک بالطلب؟

ورجل کانت له امرأة، فدعا علیها فیقال له: الم اجعل امرها الیک؟

ورجل کان له مال، فافسده، فیقول: اللهم ارزقنی، فیقال له: الم آمرک بالاقتصاد؟

الم آمرک بالأصلاح؟

ورجل کان له مال فادانه بغير بینه، فیقال له: الم آمرک بالشهادة؟»^(۱)

«چهار گروه هستند که دعایشان برآورده نمی‌شود:

الف: کسی که در خانه بنشیند و تن به کسالت و تنبلی سپارد و بجای تلاش و کوشش ثمربخش، دعا کند که: «بار خدایا! مرا روزی بخش.» ندا می‌رسد که: «آیا به تو دستور تلاش و جهاد اقتصادی داده نشد؟»

ب: کسی که همسری ناشایسته و ناسازگار و غیر قابل اصلاح دارد و دعا می‌کند که خدا وی را از دست او نجات دهد که به این مرد ندا داده می‌شود که: «مگر حق طلاق را به تو نداده‌ام؟»

ج: و کسی که ثروت خود را بیهوده از میان ببرد و بگوید: «خدا! مددی دیگر.» پیام می‌رسد که: «مگر به تو دستور میانه‌روی و قناعت و دوری‌گزیدن از اسرافکاری داده نشد؟ و مگر فرمان نیافتی که به اصلاح و سامان بخشیدن به اقتصاد اقدام کنی؟»

د: و کسی که مال خود را بدون گواه تضمین درست به دیگری وام دهد و بدهکار، انکار کند، به او نیز گفته می‌شود: «مگر فرمان نداشتی که به هنگام دادن وام گواه و تضمین درست بگیری؟»

۲- از دیگر علل عدم استجابت دعا، عدم شناخت مصالح و مفاسد خویش و جامعه خویش است، درست بسان کودک بیماری که غذاهای رنگارنگ و گوناگونی را به اصرار می‌خواهد و گریه می‌کند که برای او مرگبار است، گاه فرد و یا گروهی چیزی را به اصرار می‌خواهند، اما خدای پرمهر و فرزانه، آن را برای آنان نمی‌پسندد و در برابر دعایشان، پاداش معنوی و اخروی برایشان در نظر می‌گیرد.

۳- و شاید مهم‌تر از همه گناهان، زشتکاریهایی هستند که راه برآمدن و رسیدن دعا به هدف اجابت را مسدود می‌سازند که اهم آنها عبارتند از:

- بیدادگری و حق‌کشی،

- بداندیشی و سوء نیت،

- دورویی، ریاکاری و نفاق،

- عدم دقت هنگام خواندن نمازها،

- بدزبانی و زشت گویی،

- غذاهای حرام،

- پایمال ساختن حقوق خدا و خلق،

- عدم سپاس نعمتها،

- دوستی با شیطان و شیطان صفتان ظالم،

- عیب جوئی،

- عدم صداقت راستی با پیامبران و امامان نور علیهم السلام. (۱)

شخصی از امام علیه السلام پرسید که:

«أليس يقول الله: ادعوني استجب لكم؟ وقد نرى المضطر يدعو فلا يستجاب له والمظلوم يستنصره على عدوه، فلا ينصره.»

«چگونه خدا، مردم را به دعا و نیایش فرا می خواند و وعده اجابت به آنان می دهد، اما ما، واماندگان و گرفتارانی را می نگریم که دعایشان شنیده نمی شود و می بینیم که از خدا، پیروزی بر دشمن استبدادگر را می جویند، اما یاری نمی شوند.»
آن حضرت در روشنگری خویش فرمود:

«ويحك! ما يدعو احد الا استجاب له، اما الظالم فدعاؤه مردود الى ان يتوب اليه واما المحق فاذا دعا استجاب له و صرف عنه البلاء من حيث لا يعلمه وادّخر له ثواباً جزيلاً ليوم حاجته اليه. وان لم يكن الامر الذي سأل العبد خيراً له ان اعطاه امسك عنه.» (۲)

«وای بر تو! هیچ انسانی او را با شور و اخلاص نمی خواند مگر اینکه دعای او را

۱ - برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به: نورالثقلین، ج ۴، ص ۵۳۵، اصول کافی، ج ۲، ص ۳۳۸ و ۳۴۰، سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۴۹، تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۲۲، تفسیر المیزان، ذیل آیه ۷۵ از سوره فرقان و آیه ۶۰ از سوره غافر، تفسیر نمونه، ج ۲۰، ص ۱۵۰ و ج ۱، ص ۶۲۰ و نهج البلاغه، قصار ۳۳۷.

۲ - بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۷۴.

می‌شنود و اجابت می‌نماید.

اما بیدادگر و ستمکار از کسانی است که دعایش مردود است و خدا دعای او را نمی‌پذیرد تا از شیوه ظالمانه خویش توبه کند.

هنگامی که صاحب حق و عدالتخواه، دعا کند خدا دعای او را می‌پذیرد و گرفتاری و رنج او را برطرف می‌سازد به گونه‌ای که گاه خود او نیز از آن غافل می‌شود و یا به صورت پاداش فراوانی برای روز رستاخیز و روز نیازش ذخیره می‌سازد و اگر چیزی را که بنده شایسته کرداری خواسته است به صلاح او نیست و خود از آن غفلت ورزیده و مصرانه می‌خواهد، خدای فرزانه و پرمهر، از اجابت دعایش خودداری می‌کند.»

﴿ ۱۷۴ ﴾

افتخار دیدار در حریم هشتمین امام نور

نامش را «غلامعباس» و شهرتش را «حیدری دستجردی» آورده‌اند. در شهر قم می‌زیست و او را از کسانی برشمرده‌اند که چند بار به دیدار یار مفتخر شده و خداوند، این توفیق بزرگ را به او ارزانی داشته است.

به گونه‌ای که آورده‌اند: او به ظاهر نه از چهره‌های بزرگ علمی و فکری بود و نه از شخصیت‌های بلند آوازه اجتماعی، عقیدتی و اخلاقی روزگار خویش. فردی عادی به نظر می‌رسید و به گونه‌ای که در مورد او آورده‌اند، از این امتیازات سازنده و پسندیده بهره‌ور بود:

- ۱- از دوستان و علاقمندان به خاندان وحی و رسالت علیهم‌السلام،
 - ۲- مرد دعا و نیایش و راز و نیاز و مناجات،
 - ۳- در زندگی خویش به یاد جان‌جانان بود، او را می‌جوید و نشان او را می‌خواست و از بارگاه خدا تقاضایش این بود که به سعادت دیدار آن حضرت نایل آید.
- از او، سه داستان رسیده است که محتوای گفتار و نوشته‌اش به این قلم ترسیم می‌گردد:

در حریم هشتمین امام نور علیه‌السلام

تابستان ۱۳۴۵ بود که او به قصد زیارت هشتمین امام نور حضرت رضا علیه‌السلام از قم بسوی مشهد حرکت کرد و پس از پیمایش این راه طولانی به حریم آن حضرت وارد شد و روزهایی را در جوار آن بزرگوار، افتخار ارادت داشت.

روشن است که هر روز، بسان بسیاری از شیفتگان و زائران، ساعاتی را در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام سپری می‌کرد و به نماز که: یاد خداست و رمز پیوند با اوست و نیز به تلاوت کتاب او و دعا و راز و نیاز با آفریدگارش و توسل به خاندان رسالت علیهم السلام و طلب خشنودی خدا و تقرب به او می‌گذراند.

به نقل از او آورده‌اند که:

عصر جمعه‌ای از آن روزهای خوش، وارد حرم مطهر هشتمین امام نور علیه السلام شدم و در مسجد بالاسر به دعا و راز و نیاز با خدا پرداخته و برای خود، شرایط مطلوبی داشتم که ناگاه دستی از فراز سرم فرود آمد و کتاب مفاتیح الجنان را که در دستم بود به آرامی گرفت و دعایی را از آن کتاب به من نمایاند و فرمود: «این دعا را بخوان!» من بی‌توجه به شرایط و حال و هوای خویش، کتاب را دریافت داشتم، اما به خواندن همان دعایی که آن را می‌خواندم، پرداختم.

هنوز چیزی نخوانده بودم که همان دست راهنما و راهگشا از فراز سرم آمد و دگرباره کتاب را گرفت و دعایی را که مرتبه پیش به من نمایانده بود و دستور خواندنش را صادر کرده نمایاند و فرمود: «این دعا را بخوان!»

اما نمی‌دانم چرا من پس از دریافت دگرباره کتاب از او، باز هم به خواندن همان دعایی پرداختم که مشغول خواندنش بودم.

آن دست راهنما بار سوم از فراز سرم فرود آمد و همان دعا را برای سومین بار به من نشان داد و این بار با تأکید بیشتری دستور خواندن آن را داد و تازه اینجا بود که من یکباره به خود آمدم و به این اندیشه فرو رفتم که: «این دست راهگشا و راهنما از کیست؟ این چه دعایی است که او به من نشان می‌دهد؟ و او کیست سه بار به من این گونه دستور خواندن دعای مورد نظرش را می‌دهد؟ و ...»

وای بر من!

به این اندیشه بود که سرم را بلند کردم و دیدم سید گرانقدری بر فراز سرم

ایستاده است و اوست که سه بار کتاب را به آرامی از دست من گرفت و دعایی را به من نشان داد و دستور خواندن آن را داد.

نخست، دل بسوی کتاب و دعایی رفت که آن بزرگوار خواندش را به من سفارش کرد و خوب به یاد دارم که آن دعا، همان دعایی است که خواندن خالصانه و پرشور و عاشقانه اش در دوران غیبت غمبار کعبه مقصود و قبله موعود، سفارش شده است و پس از شناخت دعای مورد نظر او، سر بلند کردم تا صاحب آن دست راهگشا و راهنما را بنگرم و از او سپاسگذاری و قدردانی و حقیقت‌سناسی کنم و آنگاه به خواندن دعا پردازم که دیگر نه از دست، اثری یافتیم و نه از صاحب دست و نه آن سید بزرگوار و پرشکوهی که بالای سرم ایستاده بود.

تا این لحظه، هیچ در اندیشه این نکته نبودم که ممکن است این بزرگمرد، همان اصلاحگر زمین و زمان و همان گرانمایه عصرها و نسلها باشد، اما در این لحظه به ناگاه بدون هیچ مقدمه‌ای به خود نهیب زدم که: «وای بر تو! وای! دریغ و درد که جان جانان و امید امیدواران و امام زمان خویش را دیدی، اما او را نشناختی!»^(۱)

آن دعای پرمحتوا و پررمز و راز

دعای پرمحتوا، سازنده و پرراز و رمزی که آن دست راهگشا و راهنما به من نشان داد و سفارش خواندن آن را نمود این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ.
اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ.
اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي.
اللَّهُمَّ لَا تُمِثْنِي مِثَّةَ جَاهِلِيَّةٍ وَلَا تُزِعْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي ...»^(۲)

۱ - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۵.

۲ - دعای غیبت امام زمان علیه السلام در مفاتیح الجنان به نقل از جمال الأسبوع «ابن طاووس».

﴿۱۷۵﴾

هشدار از خطر هواپرستی و اسارت در چنگال نفس

از این بنده خدا و دوستدار خاندان وحی و رسالت ﷺ، افتخار دیدار دیگری نیز آورده‌اند که در آن گرانمایه عصرها و نسلها به او و همه شیفتگان و دوستدارانشان هشدار می‌دهد و روشنگری می‌کند که: دوستی خاندان رسالت ﷺ با خود دوستی و هواپرستی و اسارت در کام هوای دل، سخت، ناسازگار و ناهماهنگ است و در یک دل، این دو را نمی‌توان گنجانید و باید یکی از آن دو را برگزید و از دیگری خداحافظی کرد و بدرود گفت، چرا که مهر و دوستی خاندان وحی و رسالت ﷺ:

فراخوانِ انسان به توحیدگرایی و یکتاپرستی، تفکر و تعقل، خردورزی و اندیشه‌وری و درس‌آموزی شایسته و بایسته است. فراخوانِ انسان به نماز، نیایش، دعا، تلاوت قرآن و پیوند با خداست.

فراخوانِ انسان به هوشیاری، بیداری و آگاهی و ژرف‌نگری است.

فراخوانِ انسان به احساس مسؤلیت در برابر خداوند، مخلوق، هموعان و همدینان، طبیعت و حتی حشرات، حیوانات، گیاه و درخت است.

فراخوانِ انسان به رعایت حقوق نزدیکان و آشنایان، دوستان و دشمنان و توانمندان و ناتوانان است.

فراخوانِ انسان به عدالت، دادگری، قسط و انصاف است.

فراخوانِ انسان به آزادی، آزادمنشی و جوانمردی است.

فراخوانِ انسان به آراستگی به ارزشهای والای اخلاقی همچون: پارسایی و وارستگی، امید و نوید، شکیبایی، غیرت، فتوت، فروتنی، ایثار، صداقت و راستی، قناعت، مدارا، آبرومندی و آبروداری، گذشت، عفت و پاکی، نجابت و درستی، ادب انسانی، مهر به انسانها، اعتماد به نفس، چشم‌پوشی از لغزشهای دیگران، نیکی و نیکوکاری، پندپذیری و قبول‌اندرز و خیرخواهی، سخاوت و بخشندگی، توکل به خدا، نیک‌اندیشی، دقت و احتیاط در امور، سکوت تفکرانگیز و تفکرآموز، حیا و آزر از انجام گناه، خوشرویی و خوشخویی، سرفروود آوردن در برابر حق، باوقار و وزین بودن، اخلاص و شفافیت دل و عملکرد، انفاق شایسته، نظم و تدبیر در زندگی، بهداشت جسم و روان، بزرگمنشی و بزرگواری، وفای به عهد و پیمان و وفاداری، زیور امانت و امانتداری، آراستگی و زیبایی ظاهری و باطنی، هماهنگی و همکاری و تعاون در خوبیها، اصلاحگری میان مردم، ارشاد و اندرزدهی شجاعانه، رازداری و رازپوشی، رعایت حرمت بزرگسالان، مهر و محبت به جوانان، نثار عواطف انسانی به خردسالان، میانه‌روی و اعتدال، پرواپیشگی، تلاش در برآوردن نیازهای محرومان، مسابقه در ارزشها و شایستگیها، نیک‌گفتاری، توبه و آمرزش‌خواهی، خوشرویی، پندار نیک، مشورت در کارها، عیب‌پوشی، زیرکی و کیاست، عزت نفس، محاسبه نفس، بهره‌وری شایسته از فرصتها، غیرتمندی و دیگر ارزشهای والای انسانی و خداپسندانه است.

آری! عشق به خاندان وحی و رسالت ﷺ و شیفته و شیدای آنها بودن از سویی فراخوان به این ارزشهاست و در همان حال، بازدارنده و هشداردهندهٔ انسان از ضد ارزشهاست، از صفات

زشت و خصلتهای نکوهیده‌ای چون: غفلت از یاد حق، بیهوده‌گرایی، شرک و کفر، ستم و بیداد، کبر و خودپرستیها، حرص و آز، طمع و فزونخواهی، تعصب و حق‌ناپذیری، آرزوهای دور و دراز، نیرنگ بازی و فریبکاری، پرده‌داری و عیب‌جویی، دورویی و نفاق، ناسپاسی و حق‌کشی، بداندیشی و بدخواهی و بدرفتاری، خیانت در امانت، پیمان‌شکنی، جاه‌طلبی، گسستن پیوندها، بدعت‌گذاری، گفتار بدون عملکرد شایسته، غرور و بدمستی، کینه‌جویی و انتقام‌کشی، پرگویی و خودنمایی، پستی و فرومایگی و دیگر ضد ارزشها، باز می‌دارد؛ اما هوای دل و هوسهای سرکش آن، پایگاه و سوسه ابلیس و کمینگاه گمراهگریهای بداندیشان است و بر این اساس، آن گرانمایه عصرها و نسلها، این بنده خدا و همه دوستداران خاندان وحی و رسالت ﷺ را از این خطر بزرگ هشدار می‌دهد.

در وصف دومین دیدار آورده است که:

وصف افتخاری دیگر

تابستان یکی از سالهای ۴۷ یا ۴۸ بود که به روستای زادگاهم رفته بودم و به یاد دارم که آن زمان، همواره در اندیشه امام عصر علیه السلام و یاد و نام بلند و باعظمت او بودم و نمی‌دانم چرا سخت شیفته و علاقمند به دیدار جمال جهان افروزش شده بودم و به یاد ندارم چه انگیزه‌ای این شور و شوق را در جان من پدید آورده و شعله مقدس عشق او را در قلبم برافروخته بود؛ اما هر چه بود به یاد او بودم و در آرزوی دیدارش، برنامه‌ای از نماز، دعا، راز و نیاز و توسل داشتم و در مهر و عشق او گریه می‌کردم.

یکی از شبها که دستخوش بیماری نیز شده بودم و به دستور پزشک می‌بایست سر ساعت دوازده، دارو بخورم، ساعت نه شب سر بر بستر نهادم و از خدا خواستم

که به موقع بیدار گردم و همانگونه بیدار هم شدم.

پس از بیداری، دیدم فانوسی را که شب هنگام و به وقت خواب، کم نور ساخته بودم تا اندکی سوسو کند، خاموش شده است، بسوی آن رفتم تا آن را روشن نموده و در پرتو نور آن داروهای خویش را بخورم که به ناگاه به خود آمدم و پیش از روشن کردن آن فانوس دیدم خانه، نورباران و روشن گردید و توجه یافتم که سید گرانقدر و باوقاری که وجود گرانمایه اش خانه را روشن ساخته، وارد اطاق شد.

با دیدن جمال دل آرای او شادی و شور، کران تا کران وجودم را گرفت و به درود و سلام و نثار صلوات بر پیامبر ﷺ و خاندان گرانقدرش پرداختم.

یک لحظه به آن بزرگوار نگریستم که جمال جهان افروزش دیدگانم را خیره ساخت، چرا که او به گونه ای پرشکوه و درخشان بود که من نه توان تماشای او را در خود یافتم و نه حتی ایستادن روی پاهای خویش را. احساس کردم که توان گفتار نیز ندارم و حالتی عجیب و وصف ناپذیر به من دست داده بود.

آن گرانمایه جهان هستی رو به من کرد و فرمود:

«هنوز هم اسیر نفس خویش هستی!»^(۱)

۱ - بی تردید در سازمان وجود انسان، کششها و تمایلات گوناگونی است که وجود آنها، حکیمانه و برای زندگی، ضروری و هر کدام شاخه ای از درخت سعادت انسان است و دستگاه آفرینش، همه آنها را از غریزه خشم گرفته تا علاقه به خویشتن، دوستی مال و ثروت، تمایل به جنس مخالف، عزت طلبی و دیگر کششها را برای هدف والا و بزرگ که همان تعالی و کمالی انسان باشد، آفریده است.

آفریدگار هستی، همه اینها را سپاه و ابزاری برای خود آفریده و آنان را فرمانبردار و کارگزار عقل خواسته است، اما این در صورتی تحقق پذیر است که اینها در قلمرو حاکمیت خرد و اندیشه باشند و سر به شورش، طغیانگری و سرکشی برندارند، چرا که در آن صورت، زمام کار یک انسان، حکومت و یا یک جامعه و تمدن به هوا و هوس سپرد می شود و آنان بر وجود انسان، مستبدانه حکم می رانند. این چیزی است که از آن به «هواپرستی» می توان تعبیر کرد، همان خطر بزرگ و سهمگینی است که از هر خطری بر انسان و سعادت او، زیانبارتر است چرا که:

۱ - هواپرستی و هوسبازی، کانون غرور و غفلت و بی خبری است:

«وَلَا تَطْعَمَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ» - سوره کهف، آیه ۲۸.

با شنیدن این سخن ژرف و هشدار دهنده، با آن بیان و آن نوای دلنشین، خدا می‌داند چه طوفانی در جانم پدیدار شد، اما در همان حال بسان کسی که او را برق گرفته و خشک شده باشد، بی‌هیچ توان و حرکتی در جای خود ماندم و همچون یخی که در برابر گرما و حرارت و تابش خورشید آب شود، افسرده و خجالت زده شدم.

آن گرانمایه عصرها و نسلها، همین را گفت و مرا با اندوهی عمیق و دردی جانکاه در تاریکی خانه‌ام نهاد و رفت و آنگاه بود که گریه آغاز شد و سرشک اشک بر دامان ریخت و دریغ و افسوس بر دل نشست.^(۱)

آری! به نظر می‌رسد آن گرانمایه جهان هستی به هرکس اندک مهر و لطف داشته

→ «و از کسی که قلب او را از یاد خود به کیفر رستگاریش، غافل ساخته‌ایم و هوای دل خود را پیروی می‌کند، اطاعت مکن.»

۲- هواپرستی، ریشه کفرانگری و حق ستیزی است:

«فَلا یَصَدِّکَ عَنْهَا مِنَ الْیُؤْمَنِ بِهَا وَاتَّبِعْ هَوَاهُ.» سوره طه، آیه ۱۶.

«پس کسی که به رستاخیز ایمان نمی‌آورد و هوای دل را پیروی می‌کند، مباد تو را از ایمان به آن بازدارد.»

۳- هواپرستی، زشت‌ترین گمراهی است:

«وَمَنْ اضَلَّ مَعَّنَ اتَّبِعْ هَوَاهُ بَغیر هدی من الله.» سوره قصص، آیه ۵۰.

«و چه کسی از آن فردی گمراهتر است که از هوای دل خویش پیروی می‌کند و هدایت نیافته است؟»

۴- هواپرستی، درست در برابر حق طلبی، حق‌پویی و حق‌پذیری است و انسان را از راه حق به انحراف می‌کشد:

«فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله.» سوره ص، آیه ۲۶

۵- هواپرستی، سدّ راه دادگری و عدالت در زندگی است:

«فلا تتبع الهوی أن تعدلوا.» سوره نساء، آیه ۱۳۵.

«مباد که پیروی از هوای دل شما را از دادگری باز دارد.»

و سرانجام اینکه:

۶- هواپرستی، عامل سقوط تمدنها و انهدام جامعه‌ها و فراتر از آنهاست:

«ولو اتبع الحق اهلهم لفسدت السماوات والأرض و من فیهن.» سوره مومنون، آیه ۷۱.

«اگر حق از هوای دل هواپرستان پیروی کند، آسمانها و زمین و همه کسانی که در آنها هستند، تباه می‌گردند.»

۱- شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۷.

باشد و او را در خور حق پذیری بنگرد این گونه هشدارش می دهد و بر او نمی پسندد که با داشتن محبت خاندان رسالت علیهم السلام به کمند هوای نفس گرفتار آید. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله فرمود:

«ما تحت ظلّ السماء من اله يعبد من دون الله أعظم عند الله من هوى متبع.»^(۱)

«در زیر این آسمان نیلگون، هیچ بتی در بارگاه خدا، خطرناکتر از بت هوای دل نیست که فرمانبرداری شود.»

امیر مؤمنان علیه السلام هشدار داد که:

«الشقی من انخدع لهواه وغروره.»^(۲)

«تیره بخت روزگار، آن کسی است که فریب هوای دل و غرور و خودکامگی خویش را بخورد.»

: «الهوى عدوّ العقل.»^(۳)

«هواپرستی دشمن خطرناک و ویرانگر خرد و اندیشه‌وری است.»

: «الهوى اسّ المحن.»^(۴)

«هواپرستی ریشه و اساس همه رنجها و بدبختیهاست.»

: «لادین مع هوى.»^(۵)

«دین باوری و دینداری با هواپرستی هرگز نمی سازد.»

: «لا عقل مع هوى.»^(۶)

«هواپرستی و خردمندی در کنار هم گرد نمی آیند.»

۱ - تفسیر المیزان، ج ۱۵، ص ۲۵۷.

۲ - نهج البلاغه، خطبه ۸۶.

۳ - غرر الحکم، جمله ۲۶۵ و مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۸۱.

۴ - غرر الحکم، جمله ۱۰۴۸.

۵ - غرر الحکم، جمله ۱۰۵۳۱.

۶ - غرر الحکم، جمله ۱۰۵۴۱.

: «انّ اخوف ما اخاف عليكم اثنتان اتّباع الهوى وطول الامل امّا اتّباع الهوى فيصدّ عن الحقّ وامّا طول الامل فيسمى الاخرة.»^(۱)

«براستی که پرخطرترین پرتگاهی که بر سر راه نیک بختی و صعود شماست و بر شما از آن بیمناکم، دو خطر است: هواپرستی و آرزوهای دور و دراز؛ چرا که آفت نخست، شما را از حق‌گرایی، حق‌پرستی، عمل به حق و رعایت حقوق دیگران باز می‌دارد و آرزوهای دور و دراز نیز سرای آخرت و حسابرسی را از یادتان می‌برد.»
با این بیان، دستداران خاندان رسالت علیهم‌السلام و شیفتگان کعبه مقصود و قبله موعود علیهم‌السلام، آن کسانی هستند که زمام جان را به خرد سپارند نه به هوای دل:

«وامّا من خاف مقام ربّه ونهى النفس عن الهوى، فانّ الجنّة هی المأوی.»^(۲)

«و اما کسی که از مقام پروردگارش بترسد و خود را از هواپرستی بازدارد، جایگاه او بهشت است.»

و کسانی هستند که شایسته‌ترین و شهامتمندترینها باشند و بر هوای دل پیروز گردند:

«اشجع الناس من غلب هواه.»^(۳)

اما کسانی که به آفت خود دوستی، خودکامگی، ستم و بیداد، دروغ، خیانت، گناه و پایمال ساختن حقوق دیگران در غلطیده‌اند، سخت با او بیگانه‌اند و اگر از او دم می‌زنند و خود را به آن خورشید جهان افروز پیوند می‌دهند، فریبکارانی بزرگ، بیش نیستند.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۸.

۲- سوره نازعات، آیه ۴۰.

۳- بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۷۶.

﴿۱۷۶﴾

بیا که شیعه ندارد قرار، مهدی جان!

از این دوستدار خاندان پیامبر ﷺ و شیفته جان جانان افتخار دیگری آورده‌اند که این بار در عالم رؤیا نصیب او شده و در خواب جمال دل آرای یار را دیده و با آن حضرت سخن گفته است.

در این داستان آورده است که آن بزرگوار نوشته‌ای به او داده و فرموده است: «آن را بخوانید و بدان عمل کنید.»
داستان این رؤیا را این گونه آورده‌اند:

آن شب فراموش نشدنی

شب سیزدهم رجب به سال ۱۳۹۱ هجری قمری بود که در عالم رؤیا خود را در حال حرکت بسوی مسجد «جمکران» حس کردم و دیدم تنها نیستم، بلکه انبوهی از مردم نیز در راه آن مسجد و آن مکان مقدس هستند، اما گروهی به سرعت راه را می‌پیمایند و می‌روند و برخی وامانده و فرسوده و خسته به نظر می‌رسند.
به هر حال به حیاط مسجد رسیدم، دیدم درب مسجد بسته است. از آنجایی که احساس خستگی می‌کردم، در ایوان پشت درب ورودی آن مکان مقدس، به منظور استراحت دراز کشیدم و هنوز چشمانم گرم نشده بود که صدای پایی مرا به خود جلب کرد. چشمانم را باز کردم که با سیمای سیدی گرانقدر که به نظرم سی سال از عمرش گذشته بود، روبرو شدم؛ بی‌درنگ از جای خویش برخاستم و بسوی آن بزرگوار رفتم و با هدف مصافحه با او، دست خویش را بسویش گشودم و او با تواضع و فروتنی دستش را آورد و نمی‌دانم چه شد که در همان حال این اندیشه در خاطر من گذشت که: «مباد این بزرگوار، همان محبوب دلها باشد؟»

بخوانید و بدانها عمل کنید

با این هدف، به خود گفتم: «باید از راهی پرس و جو کنم و او را بشناسم و به یقین برسم.» در این اندیشه رفتم که: «چگونه؟ و از چه کسی بپرسم؟» بی درنگ بخاطرم آمد که با خود او، باب گفتگو را بگشایم.

ازین رو به او گفتم: «سرورم! چیزی به عنوان یادگاری که مایه برکت باشد به من بدهید.»

آن حضرت دست برد و چیزی به من داد. نگاه کردم دیدم انگشتری با نگین زیبا به شکل لوزی است و دیگر نامه‌ای است که پیدا بود که در آن مطالبی مرقوم یافته است.

جالب این بود که به هنگام دادن آن نامه فرمود: «نکات و دستوراتی در نامه آمده است، بخوانید و عمل کنید.»

من هر دورا با کمال شور و شوق دریافت داشتم و در جیب لباسم قرار دادم و آن بزرگوار بسوی درب خروجی مسجد می‌رفت که من نیز از پی او همراهیش کردم. در چند قدمی درب، گفتم: «سرورم! آیا افتخار دیداری دیگر روزی من خواهد شد؟»

فرمود: «آری!»

و اینجا بود که به خود جرأت دادم و به او نزدیکتر شدم و دامن جامه مبارکش را گرفتم و گفتم: «سالار من! آقای من! خود می‌دانید که چشم انتظار ظهور و آمدن شما هستیم، آیا نویدی از ظهور و آمدنتان را به شیفتگان و مشتاقان نمی‌دهید؟ آیا روشنگری نمی‌کنید که چه زمانی آن لحظه پرشکوه فرا خواهد رسید؟»

آن بزرگوار فرمود: «نزدیک است.»

پرسیدم: «سرورم! کدامین روز و چه تاریخی؟»

احساس کردم از این پرسش ناراحت شد و فرمود: «بازگرد! و در این مورد دیگر چیزی مپرس.»

من دیگری اختیار بر جای خود ماندم و با چشمان خویش دیدم که جان جانان رفت و آنگاه بود که سیلاب اشک امانم نداد و با باران اشک او را بدرقه کردم و در این لحظه بود که از خواب بیدار شدم. (۱)

* * *

شدم ز هجر رُخت بی قرار، مهدی جان!
 گُشد مرا غم این انتظار، مهدی جان!
 نه آنکه سوخت فراق تو، جان من تنها
 بسوخت جان جهان زین شرار، مهدی جان!
 بهارِ بی گلِ رویِ تو بی صفاست، یقین
 چرا که بی تو نباشد بهار، مهدی جان!
 ز یمن تُست که برپاست این جهان، ورنه
 نبود کون و مکان پایدار، مهدی جان!
 تویی که مظهر عدلی و داد و صلح و صفا
 تویی حجت پروردگار، مهدی جان!
 شریعت نبوی را تو یاور و حامی
 که نیست جز تو شریعتمدار، مهدی جان!
 عدو کشیده صف و قصد هدم دین دارد
 بیا که جز تو به دین نیست یار، مهدی جان!
 بر آستانه چشمم بیا قدم بگذار
 که جان به راه تو سازم نثار، مهدی جان!

بیا که چشم جهان در ره تو منتظر است

رمد کشیده و هم اشکبار، مهدی جان!

بیا ز پرده غیبت برون که دشمن دین

کند ز صولت تیغت فرار، مهدی جان!

بیا که خصم ز هر سو نموده حمله به دین

بیا که شیعه ندارد قرار، مهدی جان!

بیا و مرهم و دارو به درد مادر نه

که شد ز ضربت در، بیقرار، مهدی جان!

﴿۱۷۷﴾

افتخار دیدار در آستانه در ضریح حضرت رضا علیه السلام

نامش را پدر و مادر سعادت‌مند و تعالی خواه و خدا دوستش «حبیب‌الله» دوست خدا، برگزیده بودند. او از همان آغازین مرحله زندگی تا جوانی و بهاران حیات و همواره عمر، در راه دانش و بینش و آراستگی به ایمان و پیراستگی از ضد ارزشها گام سپرده بود.

عمری در اندیشه کمال و رشد بود و همواره خود را در حال جهاد با نفس می‌نگریست و مراقب خویشتن بود، به همین جهت هم سرانجام به عنوان عالم ربّانی و زاهد پروا پیشه «آیت‌الله حاج شیخ حبیب‌الله گلپایگانی» قامت برافراشت.

او بخش پایانی زندگی درس آموز و بابرکت خویش را در جوار هشتمین امام نور حضرت رضا علیه السلام به انجام وظیفه و تدریس و ارشاد مردم و طلبه‌ها می‌گذرانید و بسیاری از دین باوران و دینداران آن روزگار مشهد، به ویژه کسبه و متدینین بازار، او را می‌شناختند و در مسجد «گوهر شاد» پشت سر او نماز می‌خواندند و گاه از نفس گرم و مؤثر او، پند و اندرز، وعظ و ارشاد می‌شنیدند و دل را صفا و روتق می‌دادند. او از دوستداران راستین خاندان وحی و رسالت صلی الله علیه و آله و پیروان واقعی آنان بود و به جان جانان و امید امیدواران، حضرت مهدی علیه السلام عشق می‌ورزید.

به گونه‌ای که او را وصف کرده‌اند: دل، در گرو مهر یار داشت و در سر، شور و شوق او و دو چشم به دروازه سحرگاهان جمعه دوخته بود تا ظهور خورشید جهان افروز وجود آن اصلاحگر زمین و زمان را نظاره کند.

او به گونه‌ای از امام عصر علیه السلام سخن گفته است که گویی بارها آن وجود مبارک را دیده و دیدگانش بارها به تماشای آن ماه تابان و مهر یزدان روشن شده است.

نویسنده کتاب «پرواز روح» در مورد مرحوم «آیت الله حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی» داستانی را آورده است که با هم آن را می‌نگریم:

بهره‌های معنوی و روحانی

هنوز مردم مشهد فراموش نکرده‌اند که حدود بیست سال پیش پیرمرد عالم، باتقوا، زاهد و پارسایی در «مسجد گوهر شاد» به امامت می‌ایستاد و بیشتر مردم متدین، بویژه بازاریها و کسبه پشت سر او نماز می‌خواندند و من بسیار دیده بودم که طلاب و محصلین و حتی علما و مجتهدین نیز فراوان به او اقتدا می‌کردند. یک ساعت نشست و برخاست با او انسان را دگگون می‌ساخت و ممکن بود به راه آورد و عوض کند.

او زندگی بسیار زاهدانه و پارسایانه‌ای داشت به گونه‌ای که انسان را به تعجب وامی‌داشت.

بامدادان پس از نماز صبح و پیش از طلوع آفتاب در مدرسه خیرات خان درس تفسیر می‌گفت و شماری از سالخوردگان زاهد و پارسا به درس او می‌رفتند و من نیز که آن روزها بسیار جوان بودم با اجازه خودشان در آن درس حاضر می‌شدم و این نعمت و توفیق تا در مشهد بودم ادامه داشت و از آن درس، بهره‌های بسیار معنوی و روحانی و اخلاقی بردم.

خواب عجیب او

یک روز در درس می‌فرمود:

دیشب در عالم رؤیا می‌دیدم که وارد حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام شدم و دیدم

که پیکر مقدّس آن گرانمایه جهان هستی در وسط حرم مطهّر پا به قبله، خواب است و پارچه سپیدی روی آن کشیده‌اند.

در این میان، می‌دیدم که گاه و بیگاه بادی می‌وزد و گوشه‌ای از پارچه را کنار می‌زند و من با کنار رفتن پارچه با شگفتی بسیار می‌دیدم که پیکر مقدّس حضرت رضا علیه السلام شبکه شبکه و سوراخ سوراخ است و جای تیرهای بسیاری هویدا است. نمی‌دانم چطور شد که نزدیک رفتم و چون بر این عقیده بودم که آن حضرت گفتارم را می‌شنود و پاسخ مرا می‌دهد، سلام و درودی نثار کردم و عرض کردم: «سرورم! من شنیده بودم شما را با زهر خیانت به شهادت رساندند، اما اینک بدن مقدّستان پوشیده از جای جای تیر است.»

فرمود: «آری! مرا با زهر کشتند اما این سوراخ تیرها مربوط به فلان عمل ناروایی است که برخی از زائران انجام می‌دهند و کارشان بسان تیری بر پیکر من می‌نشیند.» لازم به یادآوری است که آن مرحوم نام گناه را که از حضرت رضا علیه السلام شنیده بود، می‌برد و می‌افزود: «هنگامیکه این گناه صغیره چنین می‌کند دیگر ببینید گناهان کبیره چه خواهند کرد؟»

آنگاه افزود: «آری! اگر امویان، سر مقدّس حضرت حسین علیه السلام را وسط نهاده بودند و در پیرامون آن گناه می‌کردند و ستم می‌نمودند ما مجاورین حضرت رضا علیه السلام مباد که بدن مقدّس او را وسط گذاشته باشیم و در اطراف آن، گناه کنیم.»

افتخار دیدار

یک روز در درس تفسیر به آیه ۲۴۷ از سوره بقره رسید که می‌فرماید:

«وقال لهم نبیهم انّ الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا انّی یكون له الملك علينا ونحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال قال انّ الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم»

«و پیامبرشان به آنان گفت: در حقیقت خدا، طالوت را بر شما به پادشاهی برگزیده است.»

آنان گفتند: چگونه او فرمانروایی و پادشاهی بر ما دارد با آنکه ما به پادشاهی از او زبنده‌تریم و به او از نظر ثروت، گشایشی ارزانی نشده است؟

پیامبرشان گفت: در حقیقت، خدا او را بر شما برتری داده و او را در دانش و توانمندی روحی و جسمی بر شما برتری بخشیده است.»

هنگامی که مرحوم آیت الله «شیخ حبیب الله» به اینجا رسید گفت: «حقیقت این است که پیشینیان از نظر جسم نیز تواناتر و قویتر از ما بودند.»

آنگاه افزود: «یک وقت در پیش روی حرم حضرت رضاء علیها السلام حضرت بقیه الله - ارواحنا فداء - را دیدم ایستاده بودند و شانه‌های مقدّسشان هماهنگ درِ ضریح بود و زیارت می‌خواندند ...»^(۱)

ای سر و جان فدای تو باد ای یار سفر کرده!

﴿ ۱۷۸ ﴾

برای فرج دعا کنید

نامش «محمد» و شهرتش «هاشمی» بود، و چون از نظر ریشه و تبار به خاندان وحی و رسالت ﷺ پیوند داشت و در گلپایگان ولادت یافت و در راه کسب دانش و بینش و آراستگی به ارزشهای معنوی، اخلاقی و انسانی پله‌هایی از رشد و کمال را پیموده بود به «آیت الله سید محمد هاشمی گلپایگانی» شهرت داشت.

او فرزند مرحوم «آیت الله العظمی حاج سید جمال الدین گلپایگانی» از مراجع بزرگ تاریخ شیعه، از شایسته کرداران و خوبان روزگار، از برجستگان کم نظیر و از الگوها و اسوه‌های اخلاق، معنویت و صفای باطن بود.

و خودش نیز از دانشمندان و بزرگان حوزه کهنسال نجف، دارای طبع شعر و قریحه خوش و از نزدیکان مرحوم «آیت الله العظمی حکیم» بود که در سال ۱۲۹۵ در روستای سعید آباد گلپایگان دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۷۹ قمری در نجف جهان را بدرود گفت و در همانجا به خاک سپرده شد.

این بزرگوار در شمار کسانی است که در عالم رؤیا به دیدار جان جانان مفتخر گردید و لحظاتی چند با آن حضرت به سخن پرداخت و ضمن پرسش از هنگامه ظهور، به او دستور داده شد که خواندن دعای فرج را به دوستان آن حضرت خاطر نشان سازد این داستان را مرحوم حجة الاسلام والمسلمین آقای «حاج شیخ محمد باقر ملبوبی» صاحب کتاب «الوقایع و الحوادث» که از خود آن عالم وارسته شنیده است، این گونه باز می‌گوید:

مقام پدرت آنجاست

مرحوم ملبوبی آورده است که آن بزرگوار در این مورد می‌گفت: پس از رحلت جانسوز پدرم، شبانگاهی در عالم رؤیا به حضورش شرفیاب شدم و فراموش نمی‌کنم که او را در اتاقی زیارت نمودم که فرش آن ساده و از اثاث و وسایل پرزرق و برق زندگی نیز در آن خبری نبود.

تماشای آن منظره برایم شگفت‌آور بود، به همین دلیل هم با صراحت و صداقت گفتم: «پدرجان! شما که اینجا نیز حال و هوای زنده و ساده و بی‌پیرایه دنیا را دارید و شرایط و اوضاع، گویی نظیر همانجاست، اگر براستی از پاداش و حساب خبری نیست ما را آگاه کنید که از پی کار خویش برویم و به امید حساب و کتاب پاداش پرشکوه سرای آخرت، در زندگی خود را در قید مقررات و قوانین نسازیم؟» پدرم از این گفتار آزرده شد و فرمود: «پسرم! چه می‌گویی؟»

هنوز سخن پدر به پایان نرسیده بود که او را در حال و هوایی دیگر دیدم و وی با قطع گفتارش با من، فرمود: «هم اینک جان جانان حضرت ولیّ امر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - به اینجا تشریف می‌آورند.» و از پی این جمله، بی‌درنگ برای استقبال از کعبه مقصود و قبله موعود بپاخواست.

من نیز از پی او بپا خاستم و دیده به درب حجره دوختم که بناگاه دیدگانم به جمال جهان افروز محبوب دلها و جانها، نور باران شد. درود و سلام نثار آن حضرت گردید و بزرگوارانه پاسخ فرمود و شگفت‌انگیز بود که پیش از اینکه سخنی به میان آید رو به من کرد و فرمود: «سید محمد! مقام و جایگاه پدرت این حجره‌ای که می‌نگری، نیست.»

پرسیدم: «پس کجاست سالار من؟!»

آن بزرگوار با دست مبارک اشاره به نقطه‌ای فرمود و افزود: «مقام پدرت آنجاست، به آنجا نظاره کن!»

من به نقطه مورد اشاره نگریستم و قصری پرشکوه و تماشایی در برابر دیدگانم نمایان شد که تنها می توان دید و تماشا کرد و نمی توان آن را با زبان و قلم به وصف کشید؛ بسیار شادمان شدم و اندوه و گرفتگی از صفحه دل رخت بربست و پاسخ پرسش خود را به جای دریافت از پدرم، از سالارم امام عصر علیه السلام دریافت داشتم. از آن گرانمایه عصرها و نسلها پرسیدم: «سرورم! فرزند گرانمایه پیامبر صلی الله علیه و آله! آیا هنگامه ظهور شادی بخش و زندگی سازتان نرسیده است تا دیدگان همه به جمال دل آرا و حضور پربرکت و ظهورتان نور باران گردد؟»

فرمود:

«لم تبق من العلامات الا المحتومات وربما اوقعت في مدة قليلة.»

«از نشانه های ظهور، تنها نشانه های قطعی مانده است و چه بسا که آنها نیز در مدتی کوتاه پدیدار گردند.»

و آنگاه افزود:

«فعلیکم بدعاء الفرج.»^(۱)

«پس بر شما باد به خواندن دعای فرج.»

و اینک دعای فرج

«إِلٰهِي عَظُمَ الْبَلَاءُ وَبَرِحَ الْخَفَاءُ وَانْكَشَفَ الْغِطَاءُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ وَضَاقَتِ الْأَرْضُ وَمُنِعَتِ السَّمَاءُ وَأَنْتَ الْمُسْتَعَانُ وَإِلَيْكَ الْمُسْتَكِي وَعَلَيْكَ الْمَعْوَلُ فِي الشَّدَّةِ وَالرَّخَاءِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أُولِي الْأَمْرِ الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ وَعَرَفْتَنَا بِذَلِكَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجًا عَاجِلًا قَرِيبًا كَلْمَحِ الْبَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ إِكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِ وَأَنْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَانِ يَا مَوْلَانَا يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ الْغَوْثُ الْغَوْثُ الْغَوْثُ أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي السَّاعَةَ السَّاعَةَ السَّاعَةَ الْعَجَلُ الْعَجَلُ الْعَجَلُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَإِلِهِ الطَّاهِرِينَ.»^(۲)

۱ - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۸۴.

۲ - بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۵.

«بار خدایا! گرفتاری و بلا، بزرگ و سهمگین شده و نهان، آشکار گردیده و امید و امیدواری گسسته و به یأس گراییده و پرده برداشته شده و زمین تنگ گردیده و آسمان از فرود آوردن برکات منع شده و پروردگارا! شکوه و شکایت، بسوی توست! و در سختی و تنگنا و خوشی و آسایش پناه و پناهگاه تویی، تو!

خداوندا! بر محمد و خاندانش درود فرست، بر آنان که پیشوایان و فرمانروایان مردم هستند و تو اطاعت آنان را بر ما واجب ساختی و بدین سبب آنان را به ما شناساندی، اینک که چنین است به حرمت آنان، گشایشی سریع و فوری، بسان یک چشم برهم زدن یا نزدیکتر و فوریترا از آن به ما برسان!

هان ای محمد! ای پیامبر مهر و کرامت!

ای علی! ای امیر مؤمنان!

مرا بسنده باشید و گرفتاری مرا به خواست خدا و اذن او کفایت کنید چرا که شما برای من، دو برطرف سازنده رنج و مشکل و دو کفایت کننده هستید و مرا یاری رسانید که شما برای من دو یار و یاورید!

هان ای سالار من!

ای فرمانروای روزگارا! به فریادم برس! به فریادم برس!

مرا دریاب! دریاب! دریاب!

﴿ ۱۷۹ ﴾

تو از دیدگاه ما پسندیده‌ای

نام بلند آوازه‌اش «محمد» و شهرتش «طه» بود. در نجف در کنار حرم مطهر پیشوای یکتاپرستان و عدالتخواهان گیتی، امیرمؤمنان علیه السلام می‌زیست و در راه کسب دانش و کمال و پیمایش راه ایمان، تقوا و آراستگی به ارزشهای والای اسلامی و انسانی و پیراستگی از ضد ارزشها، گامهایی بس بلند برداشته و از پله‌های ترقی و تکامل صعود کرده بود و به همین جهت به «آیت‌الله شیخ محمد طه نجف» شهرت داشت.

سیره او درست اندیشی، درستکاری، وفا، امانت، دعوت به ارزشها و هشدار از ضدازشها در پرتو گفتار نیکو و ارائه الگوی عملی بود و به همین جهت هم مورد لطف خدا و پیامبر و امامان نور علیهم السلام قرار گرفته و به دیدار یار نایل آمده و مرجعیت و فتوا و دعوتش، مورد قبول و خشنودی قرار گرفته بود.

داستان دیدار او را حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای سید صادق شیرازی با یک واسطه از سید حسین بحرالعلوم نواده «آیت‌الله سید علی بحرالعلوم» نویسنده کتاب «برهان الفقه» این گونه آورده‌اند:

در دفتر کار بحرالعلوم

روزی سید حسین بحرالعلوم، در دفتر کار خود نشسته و از میهمانان خویش پذیرایی و استقبال می‌کرد که در میان آنان فردی از هندوستان نیز به خانه او آمد که

هم مسلمان بود و هم ریاضت کشیده و از مرتاضان کارآمد آن دیار بشمار می‌رفت. او ضمن معرفی خویش به سید بحرالعلوم، به عرض رسانید که می‌تواند هرگونه پرسش او را از رازهای نهانی و امور غیبی، بوسیلهٔ قلم و کاغذ پاسخ دهد و در همانجا نیز پرسشهایی طرح کردند و او بوسیلهٔ حساب ریاضی پاسخ آنان را داد. در این هنگام سید بحرالعلوم رو به آن مرتاض نمود و گفت: «پرسشی دارم که فکر می‌کنم در پاسخ آن بمانی و نتوانی جوابم را در این مورد بدهی.» او گفت: «شما پرسش خود را طرح کنید تا من خود را بیازمایم.» سید فرمود: «این پرسش بسیار مشکل و فراتر از دانش و توان و رشتهٔ کار شماست.»

مرتاض پاسخ داد: «شما پرسش خود را طرح کنید، امید که بتوانم پاسخ آن را بیاورم.»

سید فرمود: «اینک که اصرار می‌کنی به من بگو در این لحظه‌ای که ما اینجا نشسته‌ایم سالارمان امام عصر علیه السلام که به برکت وجود گرانمایه‌اش زمین، قرار و آرام دارد و جهانیان، روزی می‌خورند و نظام هستی برقرار می‌باشد کجاست؟ آیا می‌توانی پاسخ درست و قانع‌کننده‌ای به پرسشم بدهی و بگویی آن وجود گرانمایه در این لحظه کجاست تا او را بیابیم؟»

او در پاسخ گفت: «آری! می‌توانم! اجازه دهید تا پاسخ شما را بدهم.» و آنگاه از راه محاسبات ریاضی و شیوهٔ پیچیدهٔ خویش به تهیهٔ پاسخ پرداخت و چون بزودی نتوانست پاسخ بدهد، آقای بحرالعلوم گفت: «نگفتم نمی‌توانی؟» او گفت: «اجازه دهید شاید بتوانم.»

پس از ساعتی گفت: «من پاسخ را یافته‌ام اما در این اندیشه‌ام که شیخ طه کیست؟»

سید پاسخ داد: «شیخ محمد طه، یکی از علمای بزرگ حوزه کهنسال نجف و از مراجع بزرگوار تقلید در این شهر است با او چه کار دارید؟»

آن مرد گفت: «آن انسان والایی که شما از او می پرسید و او را می جوئید اینک در نجف و در خانه شیخ طه و نزد اوست.»

بسوی خانه شیخ

با اعلان این پاسخ و این خبر بوسیله آن مرد هندی، مردمی که در خانه سید بحرالعلوم بودند، همه از جا برخاستند و به سرعت راه خانه شیخ را درپیش گرفتند.

خود سید پیشاپیش و آنان از پی او بسوی خانه شیخ روان بودند که در مسیر خویش به یک سه راهی که در نزدیک خانه شیخ بود، رسیدند و هنگامی که به راهی وارد شدند که به خانه شیخ می رسید، به بزرگمردی پرشکوه و باوقار برخوردند که از سیمایش معنویت، عزت و عظمت جلوه گر بود و جامه ای ساده، تمیز و نظیف، اما بسان صحرائشینان عراقی بر تن داشت که از کوچه شیخ بیرون می آمد.

سید و مردم با شور و شوق بسوی خانه شیخ شتافتند و هنگامی که وارد منزل بزرگ و وسیع او شدند، کسی در آنجا نبود، نه میهمانی در سرای او بود و نه خدمتگزاری، چرا که آنان نیز گویی از پی کاری از خانه خارج شده بودند و تنها کسی که نظر آنان را جلب کرد شیخ بود که در یکی از اتاقها، اندوه زده نشسته بود و در حالی که قطرات اشک بر گونه هایش می غلطید و بر خود می پیچید مرتب این زمزمه را بر لب داشت که: «خدایا! آن گرانمایه جهان هستی، اینک در خانه و در دسترس من بود اما دریغ و درد، هنگامی او را شناختم و به حقیقت پی بردم که از اینجا رفت.»

شیخ در اواخر عمر، دچار فقر بینایی شده بود، از این رو هنگامی متوجه ورود سید و مردم همراه او شد که به اتاق او نزدیک شدند و سلام کردند. شیخ پاسخ آنان را داد و به احترام آنان بپا خاست و خوش آمد گفت و آنگاه در پاسخ آنان که از دلیل اندوهش می پرسیدند، داستان خویش را برای آنان باز گفت.

خواسته‌ات به دست فرزندم مهدی برآورده خواهد شد

او در حالی که دانه‌های درشت اشک را که از دیدگانش می‌غلطید، پاک می‌کرد، گفت: «همه شما می‌دانید که من براساس احساس وظیفه دینی و علمی خویش، به پرسشهای شرعی مردم پاسخ می‌گویم و در کشمکشهای آنان داوری می‌کنم و آنان بخاطر احترام به مقام مرجعیت و علمای دین، در بسیاری از کارهایشان به من مراجعه می‌کنند و از من استفتا می‌نمایند.

افزون بر پاسخگویی به پرسشهای علمی، فقهی و حقوقی مردم و داوری در میان آنان، حقوق مالی آنان را نیز می‌ستانم و در کارهای مربوط به ایتم، صغار و حفظ حقوق آنان و سرپرستیشان افرادی را نصب و پاره‌ای را کنار می‌گذارم.

روشن است که در انجام همه این امور و در پاسخ به همه پرسشها و تصمیم بر داوریها می‌کوشم تا دیدگاه اسلام را از منابع دینی دریافت دارم و در این راه از هیچ تلاشی غفلت نمی‌ورزم و فروگذار نمی‌کنم، اما مدتها بود این پرسش در خاطره‌ام گذشته بود که: «آیا کارهایم مورد رضای خدا و خشنودی پیامبر ﷺ و امامان نور علیهم السلام هست؟»

از سه سال پیش تاکنون در این مورد به امیرمؤمنان علیه السلام توسل جسته و از آن روح بلند و باعظمت تقاضا کرده‌ام که به گونه‌ای این موضوع برایم روشن شود و به من پاسخ دهند که: «کارهایم مورد خشنودی خدا و پذیرفته است یا نه؟»

پس از توسل و گریه‌های بسیار، چند شب پیش در عالم رؤیا به زیارت آن حضرت شرفیاب شدم و در حال زیارت بودم که آن بزرگوار به من فرمود: «شیخ محمد! آن خواسته‌ات بزودی برآورده شده و بوسیله فرزندم مهدی، پاسخ خود را دریافت خواهی کرد.»

به همین جهت این روزها همواره، انتظار طلوع خورشید و آمدن یار بودم و سر از پانمی‌شناختم تا او بیاید و پاسخ پرسش سرنوشت سازم را بدهد، اما هرگز فکر

نمی‌کردم به این زودی پاسخ خویش را دریافت داشته و به دیدارش نایل آیم. امروز اندکی پیش از آمدن شما هنگامی که دیگر کسی از مردم در خانه نبود و کارگزاران و پذیرایی‌کنندگان نیز برای خرید برخی از اقلام و کالاهای مورد نیاز به بازار رفتند، در این هنگام فردی وارد خانه شد و با لهجۀ ای عشایری سلام کرد و در کنار من نشست.

میهمان گرانقدر و وصف ناپذیر

هرگز فکر نمی‌کردم این میهمان گرانقدر و تازه وارد که به سبک عشایر عراق سخن می‌گفت، این گونه مرا دچار عجز سازد.

او پس از سلام و احوالپرسی معمولی، پرسشی از من نمود که من پاسخ او را دادم، اما او بر پاسخ من اشکال علمی وارد ساخت و من سعی کردم تا از اشکال او پاسخ گویم که اشکال دیگری را طرح کرد، من کوشیدم اشکال دوّم را دفع کنم و پرسش او را پاسخ دهم که اشکال سوّمی را وارد آورد و سرانجام مرا دچار تعجب و شگفتی ساخت.

در اندیشه‌ام در مورد او دچار افکار گوناگون شدم و این پرسش در مورد او در ذهن من پدید آمد که: این میهمان، گرچه به سبک عشایر سخن می‌گوید، اما نه تنها از عشایر عراقی نیست که فراتر از هر دانشور و دانشمند بزرگی است که تاکنون دیده‌ام؛ چرا که با قدرت علمی وصف ناپذیر و تسلط فقهی، قرآنی، روایی و حقوقی شگفتی سخن می‌گوید به گونه‌ای که مرا در همه میدانها، وامانده ساخت و به تحسین واداشت، اما نمی‌دانم چه رازی بود که از دگرسوگویی غفلت عجیبی بر کران تا کران ذهن و فکرم سایه افکنده و از ریشه و اساس از یاد برده بودم که این روزها در انتظار چه کسی لحظه شماری نموده و منتظر دریافت پاسخ و رسیدن به خواسته خویش هستم.

تو از دیدگاه ما پسندیده‌ای

گفتگوی بزرگوارانه آن میهمان گرانقدر با همان سبک تحسین برانگیز و پراز نشانه و علامت با من ادامه یافت؛ اما من با وجود واماندگی خویش در برابر او، همچنان در حالت وصف ناپذیری از حیرت، غفلت و دوری از آنچه در انتظارش بودم، گرفتار آمده و در نمی‌یافتم که این میهمان همان کسی است که در انتظار لطف و احسان اویم، همو که دل در گرو عشق او دارم و دیده و دل را فرش راه او نموده‌ام.

این بزرگمرد عصرها و نسلهاست!

این همان بزرگ اصلاحگری است که:

پیشوای حق طلبان،

فریاد رس مظلومان،

مظهر رحمت بیکران،

امید راستین امیدواران،

فاتح بزرگ دلها و جانها،

مدار عالم امکان،

برافرازنده پرچم آزادی و ایمان،

قامت عدالت،

سمبل فضیلت،

الگوی کرامت،

راز و رمز خلقت،

نمونه کامل انسانیت،

آئینه تمام نمای حقیقت،

تجسم عین شریعت،

قلب طپنده جهان انسانیت،

و جلوه گاه ارزشهای والای آسمانی است.

آری! در همین شرایط بود که او دست بر شانه من نهاد و فرمود:

«أنت مرضی عندنا!»

«تو کسی هستی که اندیشه، گفتار و رفتارت مورد خشنودی و رضایت ماست و

از دیدگاه ما پسندیده‌ای.»

این سخن عجیب او، مرا بیشتر در بهت و حیرت فرو برد و بر شگفتیم در مورد او

افزود که چگونه ممکن است یک انسان عادی آن هم در پوشش یک مرد

صحرائشین، چنین سخنی را در برابر یک عالم بزرگ دینی و یک مرجع تقلید به زبان

آورد و مراتب خشنودی خویش را از اندیشه، رفتار، گفتار و عملکرد او اعلام دارد و

بگوید: «تو از نظر ما پسندیده‌ای.»

او با بیان این جمله که آخرین جمله‌اش بود، بدرود گفت و مرا با اقیانوسی از

بهت و حیرت و انهداد و از خانه خارج شد، اما پس از بیرون رفتن او من تازه به خود

آمدم و این جرقه در ذهن و دلم پدیدار گردید که: «خدایا! من این روزها در انتظار که

و چه بودم؟ چه آرزویی در دل داشتم؟ و چه خواسته‌ای را می‌خواستم؟ و چه

خوابی دیده بودم و چه نویدی دریافت داشته بودم؟

مگر ماهها نبود که دست تو سئل بسوی پیامبر ﷺ و امامان نور علیهم السلام گشوده و روی

نیاز به بارگاه آن بی‌نیاز آورده بودم؟

و مگر از امیر مؤمنان علیؑ در عالم خواب، نوید دیدار یار و آمدن کعبه مقصود و

قبله موعود و رسیدن به خواسته قلبیم را دریافت نداشته بودم؟»

دریغ و درد که غفلت، گریبانم را گرفت و او را نشناختم!

خداوندا! آن دُرّ گرانمایه گنجینه رسالت،

آن دوازدهمین اختر تابناک آسمان امامت،

آن اسوه توحید و تقوا،

آن گرامی مرد بی‌همتا،

آن هدایتگر جامعه‌ها،

آن نجات بخش ملت‌ها،

آن قرآن ناطق،

آن اسم اعظم الهی،

و آن مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله، به خانه‌ام آمد و پرسش چندین ساله‌ام را پاسخ داد و خواسته قلبیم را برآورد و نگرانیم را برطرف ساخت و از راز نهفته در ژرفای جانم خبر داد، اما من او را به موقع نشناختم.

بار خدایا! آن یار مهربان به سرایم گام نهاد، با من به گفت و شنود پرداخت، نشانه‌ها نشانم داد و علامتها ارائه کرد، اما من به خود نیامدم.

پروردگارا! کسی را که در پی او بودم، عمرم را در راه خدمت به او گذراندم، در هرکوی و برزن او را جستیم، از هرکس نشان او را خواستم، او خودش آمد اما من متوجه نشدم و اینک که رفته است به خود آمده و با اندوه و درد قرین گشته‌ام.

هان ای دوستان!

یاران!

آشنایان!

همدینان!

همنوعان!

خوبان!

حاضران!

مردم!

آیا برای من سزاوار نیست که بگریم؟»

در این هنگام سید بحرالعلوم گام به پیش نهاد و گفت: «حضرت آیت‌الله! ما هم به همین جهت و با دریافت و نشان همان گرانمایه عصرها و نسلها در سرای شما به اینجا آمده‌ایم.»

و آنگاه بود که این فکر در آن جمع قوّت گرفت که شاید آن سیمای پرشکوه و باوقاری را که سرکوچه و در نزدیکی بیت آن مرجع بزرگوار دیدند، همان وجود گرانمایه سالار شایستگان و نجات بخش زمین و زمان امام مهدی علیه السلام، بوده است. امید که خدای پرمهر، ما را از دوستانان راستین، رهروان واقعی راه پرافتخار او و نیاکان او و منتظران ظهورش قرار دهد. (۱)

﴿ ۱۸۰ ﴾

تو آدرس مرا نخواهی دانست

مردی دانشمند، دانش دوست، دانش پرور، شاعر و سرشار از ذوق و قریحه و اهل معنا و معرفت بود. از درست اندیشان، تلاشگران، چهره‌های موفق روزگار خویش و از فراخوانان بسوی حق و عدالت و ارزشهای اسلامی و انسانی و هشدار دهندگان از ضد ارزشها و مبلغان دلسوز و مردم دوست و بااحساس بود. در دوران مرجعیت و زعامت «آیت‌الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی» رحمته‌الله آن چهره بلند آوازه و نامدار، می‌زیست و بسیار مورد توجه و مهر آن بزرگوار بود و از سوی او کارهای مهمی به وی سپرده می‌شد.

با وجود کارهای بسیار و گوناگونی تلاشها و مسئولیتهایش، قلم را به زمین نمی‌گذاشت و در هر فرصت و هر شرایطی آن را بر روی کاغذ می‌چرخانید، چرا که بر این باور بود که انسان به هر حال دیر یا زود این جهان فناپذیر و این زندگی زود گذر را ترک نموده و به سرای جاودانه و دیار ابدی پر خواهد کشید و پس از مرگ، پرونده و کارنامه عمل نیز بسته می‌شود و تنها پرونده عمل چند گروه گشوده می‌ماند و همواره بر پاداش و ثواب آنان، بسان یک حساب جاری تا روز رستاخیز افزوده می‌شود؛ چرا که:

پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

«اذا مات الانسان انقطع عمله الا من ثلاث:

صدقة جاریه،

او علم ینتفع به الناس،

او ولد صالح یدعوا له.»^(۱)

«هنگامی که انسان جهان را بدرود می گوید عملکرد او بریده و

گسسته و پرونده عمل او بسته می شود، مگر در سه مورد:

کار نیک و شایسته و ماندگاری از خود به یادگار نهاده باشد که

پس از او، مردم از آن کار نیک بهره ور گردند و الهام گیرند.

آثار علمی، فکری، فرهنگی و قلمی سودبخشی از خود

برجای نهاده باشد که پس از او دانشوران و دانش طلبان از آنها

برخوردار شوند.

و یا فرزند شایسته کردار و آگاهی در زندگی تربیت نموده باشد

که آن فرزند درستکار و پروا پیشه برای پدر و مادر آموزش بخواهد

و وسیله آموزشخواهی آنان گردد.»

و نیز فرمود:

«ایما داع دعی الی الهدی فاتبع، فله مثل اجورهم، من غیر ان ینقص

من اجورهم شیئاً وایما داع دعی الی ضلالة فاتبع علیه، فانّ علیه مثل

اوزار من اتبعه، من غیر ان ینقص من اوزارهم شیئاً.»^(۲)

«هرکس به راه راست و درست فراخواند و مردمی از او پیروی

نمایند و بوسیله بیان، قلم و عمل او راه جویند، پاداشی بسان

پاداش عمل کنندگان و پیروانش خواهد داشت بی آنکه از پاداش

کار آنان چیزی کاهش یابد.

و نیز هرکس به گمراهی دعوت کند و از او پیروی نمایند، او نیز

کیفری بسان پیروانش خواهد داشت، بی آنکه از کیفر آنان کاسته

شود.»

۱ - بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۲.

۲ - مستدرک وسائل، ج ۱۲، ص ۲۳۰، ح ۱۳۹۶۱ و مجمع البیان، ذیل آیه ۲۵ سوره نحل.

و از پنجمین امام نور حضرت باقر علیه السلام آورده‌اند که فرمود:
 «من استن بسنة عدل فاتبع كان له اجر من عمل بها، من غير ان ينتقص من اجورهم شيئاً ومن استن سنة جورٍ فاتبع كان عليه مثل وزر من عمل به، من غير ان ينتقص من اوزارهم شيء.»^(۱)
 «کسی که بوسیله بیان و نوشتار و یا عملکرد، شیوه عادلانه و پسندیده‌ای از خود به یادگار گذارد و از آن پیروی شود، همانند پاداش کسانی که به آن عمل می‌کنند پاداش خواهد داشت، بی آنکه از پاداش عمل‌کنندگان به آن سنت و شیوه کاسته شود و کسی که سنت و شیوه ظالمانه و زیانباری نیز برقرار سازد و برجای نهد و بدان عمل شود و از او پیروی گردد، باز هم کیفری بسان عمل‌کنندگان به آن خواهد داشت بی آنکه از کیفر آنان ذره‌ای کاسته شود.»

و نیز پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله فرمود:

«من سنّ خيراً فاستن به كان له اجره ومن اجور من تبعه غير منتقص من اجورهم شيئاً ومن شرّاً فاستن به كان عليه وزره ومن اوزار من تبعه غير منتقص من اوزارهم شيئاً.»^(۲)

«کسی که شیوه و سنت نیک و پسندیده و عادلانه‌ای بگذارد و دیگران به آن اقتدا کنند، از پاداش آن سنت و پاداش عمل‌کنندگان به آن، بهره خواهد برد، بی آنکه از پاداش آنان کاسته شود و کسی که سنت و شیوه و سبک زشت و ظالمانه‌ای را برجای گذارد و دیگران به او اقتدا کنند و از او پیروی نمایند و بدان عمل کنند، گناه آن شیوه ظالمانه را خواهد برد و از گناه عمل‌کنندگان نیز بهره‌ای خواهد داشت، بی آنکه از کیفر خود آنان کاسته شود.»

۱ - وسائل الشیعه طبع جدید، ج ۱۶، ص ۱۷۴، ح ۲۱۲۷۶.

۲ - تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص ۲۲۵ و صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۰۴، با اندک تفاوت در واژه‌ها.

آری! حجة الاسلام والمسلمین علامه فقید مرحوم «حاج سید محمد حسن میرجهانی» از خوبان بود و به گونه‌ای که او را وصف کرده‌اند وی از شربت گوارای محبت و معرفت و عشق جان جهان حضرت صاحب الزمان علیه السلام جرعه‌ای نوشیده و به دیدار یار مفتخر شده و درد بی درمان خویش را به آن طیب دردمندان بازگفته و با دست شفا بخش او شفا یافته بود.

داستان دیدارش را از زبان خودش این گونه آورده‌اند:

شفای درد شدید پا

مدتها بود که به درد شدید پا گرفتار شده و سخت، درد و رنج می‌کشیدم و با همه تلاش و کوششی که در راه معالجه آن می‌نمودم و از پزشکان جدید تا طب قدیم و داروهای گیاهی مدد می‌گرفتم، راه به جایی نبرده و هر روز بر فشار درد طاقت فرسای بیماری و تحمل ناپذیری رنج، افزوده می‌شد و دیگر جانم به لب رسیده بود.

روزی پاره‌ای از دوستان به دیدارم آمدند و مرا به همراه خویش به تفریح و سفری به شیروان که یکی از شهرهای خراسان است، بردند. به هنگام بازگشت از آنجا بود که در شهرستان قوچان، توقف کردیم و پس از استراحت به خارج آن شهر و به زیارت «امامزاده ابراهیم» مشرف شدیم.

هوای آن منطقه، بسیار لطیف و دل‌انگیز بود و منظره جالب و تماشایی آنجا نیز به روح انسان، صفای وصف ناپذیری می‌بخشید، به همین دلیل هم برخی از دوستان و همراهان سفر، پیشنهاد کردند که نهار را در آن آب و هوای خوش و دشت زیبا و پر طراوت صرف کنیم و غروب، به شهر بازگردیم؛ که من نیز پذیرفتم.

بساط در آنجا پهن شد و هرکس از پی‌کاری رفت. از آن نقطه‌ای که نشستیم تا رودخانه، فاصله چندانی نبود اما برای آدم سالم و پرنشاط و جوان. برای من، این فاصله، زیاد می‌نمود، اما نمی‌دانم چه شد که هوای رفتن به کنار رودخانه به سرم زد

و عصاکوبان و افتان و خیزان به راه افتادم.

آهسته آهسته خود را تا کنار رودخانه خروشان و منظره جالب و تماشایی جریان آب کشیدم، تجدید وضو نمودم و در کنار آب روان نشستم و به تماشای طبیعت زیبا پرداختم.

راستی که قرآن چه زیبا و دلنشین گوش جان را می نوازد که:

«انّ فی خلق السّماوات والأرض، واختلاف اللّیل والنّهار، والفلک الّتی تجری فی البحر بما ینفع النّاس، وما انزل اللّهُ من السّماء من ماءٍ فاحیاء به الأرض بعد موتها، فبثّ فیها من کلّ دابة، وتصریف الرّیاح، والسّحاب المسخّر بین السّماء والأرض لآیات لقوم یعقلون.»^(۱)

«براستی که در آفرینش شگفت انگیز آسمانها و زمین، در آمد و شد تفکرانگیز شب و روز از پی یکدیگر، در کشتیهایی که در پهنه امواج خروشان دریاها و اقیانوسها به سود مردم روانند، در آبی که خدای جهان آفرین از آسمان فرود آورده و آن را در چشمه سارها، جویبارها و رودخانه های خروشان و دل انگیز جاری می سازد و با آن زمین مرده و پژمرده و فسرده را پس از مردنش زنده می سازد، و در انواع جنبندگان، جانوران و موجودات زنده ای که در کران تا کران زمین گسترده است و در دگرگونی و تغییر مسیر بادها و طوفانها، و در ابرهایی که میان آسمان و زمین رام شده اند؛ آری! در همه اینها، نشانه هایی روشن و روشنگر و درس آموزی از یکتایی و قدرت بیکران است، اما نه برای هرکس، بلکه برای کسانی که خرد خویش را به کار می اندازند و براستی می اندیشند.»

آری! خودم هستم

آری! من لحظه ای محو در شگفتیهای آفرینش و قدرت وصف ناپذیر پدید آورنده هستی بودم و بر لب رودخانه نشسته بودم و گذر عمر را تماشا می کردم

که بناگاه با سیمای درخشان و پرشکوهی که در برابرم پدیدار شد، روبرو گردیدم. او که در لباس چوپانها و کشاورزان منطقه جلوه کرده بود، به من نزدیک شد و پس از سلامی خوش و بیادماندنی، بسان دوستی بسیار پرمهر و نزدیک گفت: «فلانی! شما هستید؟» و مرا با نام و نشان خواند.

پاسخ دادم: «آری! خودم هستم، شما؟»

او بی آنکه به پرسش من پاسخ دهد، گفت: «شما با اینکه مرد نیایش و اهل دعا هستی، هنوز پای خود را معالجه نکرده و از درد آن می نالی و رنج می کشی؟»
پاسخ دادم: «تاکنون که کاری از پیش نبرده‌ام و پایم معالجه نشده است.»
پرسید: «دوست داری درد پا و بیماریت را معالجه کنم؟»
گفتم: «چرا نه؟ آری!»

به من نزدیکتر شد و در کنارم نشست، از جیب لباس خود چاقوی کوچکی بیرون آورد و با یاد و نام فاطمه علیها السلام دخت فرزانه پیامبر صلی الله علیه و آله بسان کسی که بخواهد جراحی کند، نوک چاقو را بر روی نخستین نقطه درد نهاد و آنگاه تا پشت پا و انتهای نقطه درد کشید و اندکی فشار داد.

نه برشی پدید آمد و نه زخم و خونریزی صورت گرفت، اما احساس درد کردم و از شدت درد، اندکی نالیدم و گفتم: «آخ!»

چاقو را برداشت و فرمود: «دیگر بهبود یافتی، برخیز!»

بپا خاستم و دست به عصای خویش بردم که بسان همیشه با کمک عصا حرکت کنم که آن را با محبت و نرمش از دست من گرفت و فرمود: «راه برو! دیگر نیازی به عصا نداری.»

پس من کجا می توانم شما را ببینم؟

من که تا این لحظه، گویی در حال و هوای دیگری بودم و چنان تصرفی در من شده بود که جز او و گوش سپردن به سخنانش، به چیزی نمی اندیشیدم، یکباره به خود آمدم، دیدم شگفتا! گویی در پایم هیچ درد و رنجی احساس نمی کنم و پایم

سالم است و از آن درد جانکاه، هیچ اثری نیست.

رو به آن بزرگوار آوردم که: «شما در اینجا چه می‌کنید؟»

آن شفا بخش پر مهر که به نام خدا و با رمز نام گرانمایهٔ امام فضیلتها فاطمه علیها السلام

پایم را شفا بخشید، با اشاره به آن منطقه فرمود: «این روزها همین جا هستم.»

گفتم: «پس من کجا می‌توانم شما را ببینم؟»

فرمود: «تو آدرس و نشانی مرا نخواهی دانست، اما من آدرس و نشان منزل شما

را دارم.»

پرسیدم: «چگونه و از کجا؟»

و او آدرس منزل ما را درست و دقیق باز گفت.

آنگاه افزود: «من هرگاه حکمت اقتضا کند خودم نزد شما خواهم آمد.»

و پس از این جمله نیز از من دور شد.

آقا را دریا بید!

درست در همین شرایط بود که برخی از دوستان و همراهانم از راه رسیدند و

گفتند: «پس عصای شما کجاست؟»

من تازه دریافتم که چه روی داده و چه سعادتى به من روی آورده است.

بی اختیار از پردهٔ دل فریاد برآوردم که: «آقا را دریا بید! آقا را!» اما دریغ و درد که

هرچه جستجو کردند اثری از او نیافتند. (۱)

پس از آن جریان، مرحوم «قطب» که از سخنوران، گویندگان و بزرگان مشهد بود

و او نیز از درد شدید پا رنج بسیار می‌برد، پس از شنیدن ماجرای شگفت‌انگیز من،

بارها به قوچان و امامزاده ابراهیم رفت و این امید را در سر و این شور و شوق را در

دل می‌پروراند که خدای بخواهد و آن رویداد مبارک برای او نیز روی دهد، اما

توفیق دست نداد و با دستی تهی باز آمد.

گفتنی است که «علامه میرجهانی» از شیفتگان جان جهان است، او اواخر عمر شریف خود را در اصفهان اقامت گزید و در بیست و دوم جمادی الثانی سال ۱۴۱۳ قمری در همان شهر، جهان را بدرود گفت و با تشییع باشکوهی در کنار مرقد علامه مجلسی علیه السلام به خاک سپرده شد.

این عالم ربّانی تألیفات متعدّدی دارد که از آن جمله این آثار است:

۱- مصباح البلاغه در مستدرک نهج البلاغه

۲- نوائب الدهور در علائم ظهور

۳- شرح دعای سمات

۴- کتاب البكاء در زندگی حضرت زهرا علیها السلام

۵- دیوان حیران و ...

این دوستدار و شیفته بامعنویت و پرشور سروده‌های پرسوز و گداز و پرمغزی خطاب به جان جانان و امید امیدواران حضرت مهدی علیه السلام دارد که دو نمونه را می‌نگریم.

* * *

من که از آتش هجران تو دل سوختم

آتش عشق به کانون دل افروختم

به تمنای وصال تو، من، ای مهر مثال

روز و شب دیده امید به ره دوختم

به یکی جلوه رویت، همه دادم از دست

سود و سرمایه یک عمر که اندوختم

خسروا! نیست متاع دگرم جز تن و جان

که به سودای لقایت همه بفروختم

دفتر سبحة و سجّاده بدادم از دست
تا که در مدرس عشقت، ادب آموخته‌ام
جامه طاعت و تقوا، همه را چاک زدم
تا که پیراهن عشق تو به تن دوخته‌ام
سر به زانوی غم آورده به کنجی حیران
تا مگر رحم نمایی، به دل سوخته‌ام

در دل، کشدم آتش هجر تو زبانه
آخر گشدم از غمت این، آه شبانه
خونم چکد از دیده به سودای تو تا کی
تا چند روم در طلبت خانه به خانه
هرسو نگرم مهر دلارای تو جویم
هرجا گذرم می‌طلبم از تو نشانه
دل بر سر آن شد که به پای تو دهد جان
گر دست دهد وصل تو ای دُرّ یگانه
آیا رسد آن طالع فیروز که روزی
روزی شودم دولت دیدار تو یانه
سخت است به هر جمع پریشان تو ای شه
حاضر همه یارند، تو غایب ز میانه
برخیز و بساط ستم و جور، تو برچین
برهان همه یاران خود از جور زمانه
حیران به امید است که دیدار تو بیند
روزی که زنی تکیه به او رنگ شبانه

﴿ ۱۸۱ ﴾

در فراز و نشیب زندگی باید شکیبیا بود

نه دانشور و دانشمندی نامور و نامدار بود و نه چهره مشهور و شناخته شده در روزگار خویش، اما پیشه‌وری دین باور و دیندار، کاسبی خداشناس و پرواپیشه و انسان درست اندیشی بود؛ ناشناخته و گمنام می‌زیست و همان شیوه و سبک را دوست می‌داشت و در زندگی، راه و رسم، رفتار و گفتار و شیوه و منشش به گونه‌ای مسؤولانه و بزرگووارانه می‌نمود که گویی پیام انسانساز هشتمین امام نور حضرت رضاعلی^{علیه السلام} را که به دوستان و رهروان راه خاندان وحی و رسالت^{صلی الله علیه و آله} فرستاده و در آن، آنان را به آراستگی به ارزشهای اخلاقی و انسانی فرا خوانده بود، گوش جان سپرده و آهنگ آن را داشت که شیعه‌ای راستین باشد و آن گونه که خداپسندانه است، زندگی کند و این پیام را برنامه کار خویش سازد که:

«یا عبدالعظیم! بلغ عنی اولیایی السّلام وقل لهم ان لا تجعلوا للشیطان علی انفسهم سبیلاً و مَرهم بالصدق فی الحدیث، واداء الامانة، و مَرهم بالسّکوت و ترک الجدال فیما لایعنیهم و اقبال بعضهم بعضاً، فانّی آلیت علی نفسی انّه من فعل ذلک و اسخط و لیاً من اولیایی دعوت اللّٰه ليعذبه فی الدنیا اشدّ العذاب و کان فی الاخرة من الخاسرین، وعرّفهم ان اللّٰه قد غفر لمحسنهم و تجاوز عن مسیئهم الا من اشرك به، او آذی

ولياً من اولیایی، او اضمر له سوء فانّ اللّٰه لا یغفر له حتی یرجع
عن ذلک.»^(۱)

«هان ای عبدالعظیم حسنی!

درود مرا به دوستداران و رهروان راهم برسان و به آنان بگو:
در دلها و قلبهای خویش برای شیطان و وسوسه‌های آن موجود
پلید، راهی برای نفوذ نگشایند.

و آنان را به راستی در گفتار و امانت و امانتداری و سکوت
پرمعنا و خردمندانه و وانهادن درگیری و کشمکش در بحثهای
بی مورد و بیهوده، فراخوان و در عوض به پیوند با نزدیکان و مهر و
محبت به دوستان و آشنایان و رعایت حقوق و حرمت انسانها
دعوت نما، چرا که این کارها باعث خشنودی خدا می‌گردد و
انسان را به بارگاه او نزدیک می‌سازد.

دوستداران ما نباید فرصتهای گرانبهای زندگی و وقت
ارزشمند خود را به کینه‌توزی و دشمنی با یکدیگر برباد دهند،
چرا که من با خود عهد بسته‌ام که هرکس به این کارهای زشت و
ظالمانه دست یازد و یا به یکی از دوستان و رهروان راه توحیدیم
خشم گیرد و به او آسیب رساند، از خدا بخواهم که او را به
سخت‌ترین کیفرها در این جهان، کیفر کند و در سرای آخرت نیز
این گونه انسان‌نماها از زیانکاران خواهند بود.

هان ای عبدالعظیم حسنی! به دوستداران ما یادآوری کن که
خدا نیکوکرداران آنان را مورد بخشایش خویش قرار داده و از گناه/
بدکاران آنان، جز آنهایی که به ذات پاک و بی‌همتای او شرک ورزند
یا یکی از دوستان ما را برنجانند و یا در دل خویش بر ضد آنان کینه
پیورند، خواهد گذشت و از این سه گروه هرگز نخواهد گذشت

مگر اینکه از بداندیشی و شیوه زشت خویش بازگردند و روی توبه به بارگاه خدا آورند.

اما به آنان هشدار ده که اگر به خود نیایند و بازنگردند، خدا، روح ایمان را برای همیشه از دل آنان خارج ساخته و از ولایت و دوستی ما بیرون رفته و از آن بهره‌ای نخواهند برد و من از این گناهان و از این گناهکاران به خدا پناه می‌برم.»

آری! قهرمان این داستان، گویی این پیام را با دل و جان دریافت داشته و در زندگی، آن را راه و رسم خویش شناخته بود و به همین دلیل هم به خاندان رسالت صلی الله علیه و آله نزدیک و با جان جانان و امید امیدواران، آن گونه که آورده‌اند رابطه داشت که اینک به چند نمونه می‌نگریم.

در فراز و نشیبهای زندگی، شکیبایی پیشه سازید

او در تهران می‌زیست و به همین دلیل به «آقا سید کریم محمودی تهرانی» شهرت داشت، مدتی در خانه یکی از بازارها زندگی می‌کرد، اما صاحبخانه‌اش، نمی‌دانست که مستأجر او چه انسان بلند مرتبه و بزرگوار و درست کرداری است. مدت اجاره‌اش گویی به سر رسید و آن بازاری که او را خوب نمی‌شناخت، به وی گفت: «آقا! اگر ممکن است منزل ما را با کمال معذرت تخلیه کنید که خودمان به آن نیازمندیم.»

سید پاسخ می‌دهد که: «به چشم!» اما چند روزی مهلت می‌خواهد تا جایی را دست و پا کند.

سید به سراغ منزل جدید می‌رود اما هرچه به این در و آن در می‌زند جایی پیدا نمی‌کند، چرا که دارای همسر و چند کودک بوده و معمولاً صاحبخانه‌ها منزل خویش را به خانواده‌های پرجمعیت کرایه نمی‌دهند.

سرانجام کار به جایی می‌رسد که به او گفته می‌شود: «دیگر ماندنتان در این خانه

روا نیست و ما بدان رضایت نمی دهیم.»

سید با شنیدن این پیام و این جمله بناگزیراثاث منزل خویش را گردمی آورد و در گوشه‌ای از کوچه، پرده‌ای می‌کشد و با برپایی خیمه‌ای در آن سرمای زمستان در همانجا کرسی می‌گذارد و خانواده و فرزندان را در آنجا پناه می‌دهد تا خانه‌ای فراهم کند.

او در اندیشه فرو رفته بود که بناگاه جان جانان، تجلی می‌کند و سید سراپا شور و شوق و اخلاص بسوی آن حضرت می‌رود تا سلام و اظهار ارادت نماید.

آن حضرت می‌پرسد: «سید کریم! چه می‌کنی؟»

پاسخ می‌دهد: «سرورم! خود بهتر می‌دانید من نیازی به گزارش نمی‌بینم.»

آن گرانمایه عصرها و نسلها می‌فرماید: «دوستاناران ما خاندان رسالت، باید در

فراز و نشیبهای زندگی، شکیبایی پیشه سازند.»

می‌گوید: «آری سالار من! خاندان پیامبر ﷺ در راه حق و عدالت هرگونه درد و

رنج، فشار، محرومیت، آوارگی، زندان، شهادت، جهاد و اسارت و بند را به جان

خریده‌اند و در همه این میدانها، تنها خشنودی خدا را خواسته‌اند، اما خدای را

سپاس که مصیبت کرایه‌نشینی را ندیده و در سرمای زمستان از خانه رانده نشده‌اند.»

نگران نباش!

آن یار مهربان با شنیدن سخنان سید تبسم می‌کند و می‌فرماید: «آری! همین گونه

است.»

آنگاه می‌افزاید: «اما مهم نیست، نگران نباش، منزل درست می‌شود.»

و پس از این جملات آرامش بخش از آنجا دور می‌شوند.

از این جریان تنها چند دقیقه می‌گذرد که یکی از تجار دیندار تهران که «حاج سید

مهدی خرازی» خوانده می‌شد و از خوبان و شایسته کرداران و انسان دوستان روزگار

خویش بود و اندکی هم با معنویت و عظمت «سید کریم» آشنا بود، سر می‌رسد

و بی درنگ با اصرار بسیار خویش خانه‌ای را در بازارچه «علی شهریاری» برای سید خریداری می‌کند و او را با احترام و تجلیل به خانه جدید می‌برد.^(۱)

﴿ ۱۸۲ ﴾

زیارت حضرت رضا علیه السلام به همراه امام مهدی علیه السلام

چهره گمنام و ناشناخته اما شایسته کردار ما در روزگار خویش،
مورد لطف و مهر کعبه مقصود و قبله موعود بود.

برخی از علمای بزرگ و دانشمندان و دانشوران بنام، از جمله:
«آیت الله حاج شیخ محمود یاسری» و «آیت الله حاج شیخ مهدی
معز الدوله» که هر دو از چهره‌های مورد اعتماد بودند، داستان
شگفت انگیز دیگری برای سید کریم آورده‌اند که نویسنده
«کرامات صالحین» آن را اینگونه می‌نگارد:

شبی از شبهای جمعه بود که سید به آهنگ زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی
به شهرری می‌رود و پس از زیارت و دعا و راز و نیاز با خدا، به هنگام خروج از حرم
بوده است که در صحن بناگاه به دیدار محبوب دلها و جانها مفتخر می‌گردد.

پس از سلام و عرض اخلاص، حضرت به او می‌فرماید: «آسید کریم! آماده‌ای با
هم به زیارت نیای گرانقدرم حضرت رضا علیه السلام برویم؟»
پاسخ می‌دهد: «سرورم! با همه وجود آماده‌ام.»

به همراه آن حضرت از صحن حضرت عبدالعظیم بیرون می‌آیند و سید شاد و
پرشور، محو جمال و کمال و صف ناپذیر سالارش می‌گردد که یکباره درمی‌یابد در
مشهد و در صحن هشتمین امام نور حضرت رضا علیه السلام هستند.

به نقل از خودش آورده‌اند که:

من به جای او به دیدارت آمده‌ام

پس از چند قدمی که از صحن حضرت عبدالعظیم به همراه آن حضرت بیرون
آمدم، بناگاه دریافتم که بی‌آنکه مسیر طولانی میان تهران تا مشهد را طی نموده

و شهرهای میان راه را دیده باشم، در صحن حضرت رضا علیه السلام هستم. با افتخار همراهی آن یار مهربان وارد حرم حضرت رضا علیه السلام شدیم و آن گرامی را زیارت نمودیم و با همان سبک و شیوه‌ای که رفته بودیم به برکت آن وجود گرانمایه به تهران بازگشتیم.

پس از بازگشت به تهران فرمود: «سید کریم! اینک برویم فاتحهای برای آسید عبدالکریم لاهیجی بخوانیم.»

به اشاره آن حضرت بسوی مزار مرحوم لاهیجی که در نزدیکی میدان شوش بود حرکت کردیم که بی درنگ خود را در آنجا دیدم.

شگفت انگیز این بود که وقتی به چند قدمی آرامگاه او رسیدیم، دیدم، سید از قبر خویش بپا خاست و به پیشواز امام عصر علیه السلام شتافت.

من غرق در شگفتی و حیرت بودم که مرحوم لاهیجی رسید و پس از سلام و بیان ارادت و اخلاص به آن بزرگوار، رو به من کرد و پس از احوالپرسی، گفت: «سید کریم! سلام مرا به حاج شیخ مرتضی زاهد برسان و به او بگو: دوست عزیز! چه زود دوستی میان ما را فراموش کردی!»

در این هنگام که من پاسخی نداشتم، امام عصر علیه السلام در پاسخ او فرمود: «آسید عبدالکریم! شما حاجی شیخ مرتضی را معذور بدار! چرا که او اینک بیمار است و آمدن برایش مشکل و من به جای او به دیدن تو آمده‌ام.»^(۱)

گذری بر زندگی آیت الله لاهیجی

عالم ربّانی مرحوم «آیت الله سید عبدالکریم لاهیجی» سرگذشت جالب و خواندنی دارد که بجاست به تناسب این داستان و عنایت کعبه مقصود و قبله موعود به آن عاشق شیفته و شیدا و بامعنویت، آن را از «کرامات صالحین» بنگریم: او در لاهیجان یکی از شهرهای شمال دیده به جهان گشوده و چون از سادات

بود، نامش را سید عبدالکریم برگزیدند. او در همانجا تحصیلات ابتدایی را آغاز و آنگاه برای ادامه راه رشد و تعالی به نجف اشرف هجرت نمود. در آنجا عالیتترین مدارج علمی را پیمود و در میان شاگردان شیخ اعظم، «انصاری» رحمته الله علیه از برجسته‌ترینها شد.

آن مرد بزرگ، علاوه بر دانش و بینش ژرف و بسیار گسترده، در زهد و تقوا نیز از چهره‌های کم نظیر زمان خویش بود.

داستانی شنیدنی در مورد هجرتش از نجف به تهران دارد که بدین صورت نقل شده است:

مرحوم لاهیجی چندی پیش از حرکت بسوی تهران در نجف اشرف دچار کسالتی گردید که به واسطه آن نتوانست در نجف بماند به همین جهت تصمیم گرفت به تهران بازگردد، اما از تصمیم خویش به هیچ‌کس چیزی نگفت و از استاد گرانقدر خویش مرحوم شیخ انصاری نیز به دلایلی خداحافظی نکرد.

پس از ورود به تهران، لباس خویش را درآورد و در لباس عادی بطور ناشناس در مغازه یکی از تجار خوب تهران به نام «حاج ملاحاجی» مشغول به کار شد. پس از چند روز از آمدنش از نجف، مرحوم شیخ انصاری غیبت او را در میان انبوه شاگردان احساس کرد و از حال او پرسید، پاسخ شنید که: «سید، بسوی ایران و تهران رفته است.»

مرحوم شیخ بسیار ناراحت شد و بی‌درنگ نامه‌ای به «آیت‌الله حاج ملاعلی کنی» که بزرگترین شخصیت روحانی آن روز تهران بود، مرقوم داشت و ضمن خاطر نشان ساختن مقام علمی، معنوی و اخلاقی سید لاهیجی، تأکید کرد که در ایران از وجود او استفاده شود.

پس از رسیدن نامه شیخ رحمته الله علیه مرحوم حاج ملاعلی در جستجوی سید لاهیجی برمی‌آید، اما اثری از او نمی‌یابد دستور می‌دهد تمام مسافرخانه‌ها و مدارس علمی تهران را بگردند، اما با این حال او را نمی‌یابند.

از سوی دیگر، سید مرحوم لاهیجی در مغازه مورد اشاره به کار مشغول می شود تا اینکه روزی حاج ملا حاجی صاحب مغازه، سید را به همراه نامه‌ای به بیت آیت الله حاج ملا علی کنی می فرستد و او هنگامی وارد بیت آن مرحوم می شود که انبوه شاگردان پای درس استاد خویش نشسته‌اند.

او جایی جز کنار کفشها برای نشستن نمی یابد، همانجا می نشیند و درس را خوب گوش می دهد تا پس از درس، نامه را تقدیم و پاسخ بگیرد. همانطور که درس را گوش می دهد اشکالی به نظرش می رسد و آن را باز می گوید، مرحوم کنی، پاسخی می دهد، اما سید قانع نمی شود و بحث میان دو نفر ادامه می یابد.

شاگردان که انبوهی از علمای بزرگ تهران هم میان آنان بود، همه به سید می نگرند و شگفت زده می بینند که مردی در لباس کارگر با بزرگترین عالم کشور بحث می کند و جوابهای او را کافی نمی بیند. برخی به جای یافتن پاسخ مناسب به او، به پرخاش اقدام می کنند و او را با عنوان بیسواد و دهاتی، با جو سازی خاموش می سازند، اما آیت الله کنی که مقام علمی و موقعیت اجتماعی و مذهبی او را مغرور نساخته و مرد انصاف و عدالت بود با صراحت خاطر نشان می سازد که: «اشکالات علمی وی درست است و جوابهای ما کافی نیست، از این رو باید پاسخ بیابیم.» و تا فردا مهلت می خواهد و در این میان بناگاه به این فکر می رود که مبادا این مرد در لباس کارگر، همان آقای آسید عبدالکریم لاهیجی شاگرد برجسته شیخ اعظم باشد.

پس از پایان یافتن درس، شاگردان با نگاه غضب آلود و تندی به سید، رفتند و سید لاهیجی نیز به محضر آیت الله می رود تا نامه را تقدیم و پاسخ را برای صاحب مغازه ببرد.

پس از سلام، آیت الله کنی از نام و شهرت او جو یا می شود و سید نام و نشان خویش را باز می گوید که حاج ملا علی می بیند: «عجب! این چهره به ظاهر کارگر مغازه، همان گمشده اوست.» از جای برمی خیزد، او را در آغوش می گیرد و سر جای

خود می‌نشانند و به سفارش مرحوم شیخ انصاری، از او تجلیل به عمل می‌آورد. از سویی دیگر حاج ملا حاجی، صاحب مغازه، وقتی که می‌بیند شاگردش نیامد، نگران می‌گردد و از پی او به منزل آیت‌الله کنی می‌آید و هنگامی که وارد می‌شود با تعجب می‌بیند که شاگردش به جای حاج ملا علی نشسته است، جایی که ناصرالدین شاه نیز با آن قدرت و هیبت نمی‌توانست بنشیند.

به شاگردش اشاره می‌کند که: «انجا جای آیت‌الله کنی است نه جای شما.» حاج ملا علی متوجه می‌شود و می‌گوید: «حاج ملا حاجی! چه می‌گویی؟»

می‌گوید: «آقا! این شاگرد مغازه من است.»

مرحوم کنی می‌گوید: «نه! بلکه این آقای من است.»

و آنگاه نامه شیخ اعظم را می‌خواند و حاج ملا حاجی دست او را بوسیده و می‌رود. و مرحوم کنی، دختر خود را به عقد او درمی‌آورد و مقام تدریس در مدرسه مروی و امامت در مسجد آن را که تولیت آن با اعلم علمای تهران است به او واگذار می‌کند.

آری! مرحوم لاهیجی سی سال در آنجا تدریس و امامت می‌کند و شاگردان بزرگی چون: آیت‌الله احمد خندق آبادی، آیت‌الله معزالدوله‌ای، آیت‌الله تنکابنی، آیت‌الله زاهد و دهها نفر دیگر، تربیت می‌کند. مردم تهران رفته رفته به معنویت و ارتباط او با امام عصر علیه السلام پی می‌برند.

﴿ ۱۸۳ ﴾

خوشا آنانکه دیدار تو وینند!

آری! همانگونه که گذشت «سید کریم» از خوبان روزگار خویش و از شایسته کرداران بود. او به گونه‌ای به ارزشهای معنوی، اخلاقی و انسانی، آراسته و از ضدارزشها پیراسته بود که مورد عنایت امام عصر علیه السلام قرار داشت و به گونه‌ای واسطه فیض میان آن حضرت و دوستداران خاندان وحی و رسالت صلی الله علیه و آله به حساب می‌آمد و آن بزرگوار او را مورد لطف و احسان قرار داده و گاه به مغازه کوچک او در بازار تهران می‌رفت؛ به همین دلیل، او سخت مورد توجه و احترام خواص بود و آگاهان و خوبان او را انسانی موفق و سعادت‌مند می‌شناختند.

یکی از خوبان در مورد یکی دیگر از افتخارات «سید کریم» می‌گوید:

شاگردی داشتم که فرزند یکی از دانشمندان بنام تهران بود و به همین جهت همه علما و روحانیون تهران را می‌شناخت و هر روحانی از جلو مغازه ما عبور می‌کرد، نامبرده او را با نام، نشان، عنوان، موقعیت کار و عملکردش وصف می‌نمود.

آری! خودش بود

یکی از روزها، سید گرانقدر و پرشکوهی از جلو مغازه ما گذشت که سیمای نورافشان و چهره ملکوتی و وقار بی نظیر او مرا غرق در بهت و حیرت ساخت. با

دیدن او از شاگردم پرسیدم: «این آقا کیست؟»

او پاسخ داد: «نمی شناسم.»

گفتم: «چرا؟»

پاسخ داد: «تاکنون او را ندیده‌ام، چرا که او از علمای تهران نیست و به نظر می‌رسد مسافر باشد.»

همانگونه که دیدگانم او را بدرقه می‌کرد، نمی‌دانم چه شد که ناگاه این فکر در خاطرم پدید آمد و بر دلم الهام شد که: «نکند این سیمای پرفروع و درخشان، سیمای محبوب دلها باشد؟» و هنوز در این اندیشه بودم که او دورگردید و ناپدید شد.

با خود اندیشیدم که: «راه پاسخ به این پرسش این است که به مغازهٔ سید کریم بروم و موضوع را با او در میان بگذارم شاید او بخاطر ارتباطی که گاه با عالم معنا دارد و به من نیز محبت دارد و مرا امین می‌شمارد، پرسش مرا بی‌پاسخ نگذارد.» عجیب بود که این اندیشه مرا به راه انداخت و جستجوگرانه به مغازهٔ او کشاندم، سلام کردم و پس از حال و احوال و جملاتی شخصی که میان ما رد و بدل گردید، گفتم: «سید تو را بخدا! از جان جانان خبری داری یا نه؟»

پاسخ داد: «بی‌خبر نیستم.»

گفتم: «تو را بخدا، بگو چه خبر؟»

گفت: «ساعتی پیش، آن گرانمایهٔ عصرها و نسلها به من افتخار داده و اینجا آمده

بود.»

نشانه‌هایی که بخاطر داشتم، باز گفتم و او تأیید کرد که: «آری! خود آن گرانمایه

بود.»

خوشا آنانکه هر شامان ته وینند سخن واته کرن واته نشینند

کرم دسترس نیی ایم ته وینم بشم آنان و بینم که ته وینند

﴿ ۱۸۴ ﴾

خبری شگفت‌انگیز در وصف آیت‌الله حجّت کوه‌کمری علیه السلام

از چهره‌های بامعنویت، باصفا، امانتدار، درستکار، شایسته کردار، پراخلاص، هوشمند، بزرگوار، پروا پیشه و بامعنویت بود. عمری خود را با مراقبه و محاسبه، ساخته و آراسته و به ارزشهای اخلاقی و انسانی خوگرفته و راه و رسم، شیوه و سبک زندگی، پندار، گفتار و رفتار خود را نیکو و تحسین برانگیز ساخته بود و به همین جهت هم به نظر بسیاری وی در روزگار خویش: جمال پویندگان راه حق، الگوی حق جویان و حق پویان، عالمی ربّانی و پروا پیشه، آموزگار راستین دانش و بینش، معلّم واقعی عرفان و اخلاق، فقیه آگاه و پارسا، مرجع بزرگ و بلند پایه و از علمای عالی مقام و ژرف‌نگری بود که افزون بر مقام والای علمی، از معنویت ویژه‌ای بهره داشت.

از خطّه پرآوازه آذربایجان برخاسته و پس از پیمایش مدارج عالی علمی و معنوی به «آیت‌الله العظمی سید محمد حجّت کوه‌کمری» عنوان یافت و «مدرسه حجّیه» در قم یکی از یادگارهای ارزشمند اوست.

او از مصادیق بارز و راستین آن چهره‌های ارزشمندی بود که ششمین امام نور، حضرت صادق علیه السلام در موردشان فرمود:

«اعرفوا منازل شیعتنا بقدر ما یحسنون من روایاتنا عنّا فانّا لانعدّ

الفقیه منهم فقیهاً حتی یكون محدّثاً.»

«مقام و موقعیت علمی و عملی شیعیان و دوستداران ما

خاندان وحی و رسالت را، به اندازه‌ای که به شایستگی و برازندگی از ما روایت می‌کنند و راه و رسم ما را برای مردم بیان می‌کنند و آنگاه رفتار و عملکردشان، گفتارشان را گواه می‌کند، بشناسید؛ چرا که ما هر آگاهی از فقه و برخوردار از دانش فقه را تا آنگاه که مُحدّث نباشد، فقیه راستین نمی‌شناسیم.»

پرسیدند: «ای پسر پیامبر! آیا انسان باایمان می‌تواند به این مقام والا پرکشد که حقایق و واقعیتها بر او الهام گردد و یا به گونه‌ای، آنچه بایسته و برازنده است، به او بیان گردد و او دریابد؟»

فرمود: «آری! به او نیز بر آراستگی به ارزشها و پیراستگی از ضد ارزشها، الهام می‌گردد و آنگاه پس از الهام می‌تواند چنین باشد.»^(۱)

و به باور برخی آیت‌الله العظمی حجّت، به این مرحله رسیده بود.^(۲)

از ویژگیهای او این بود که بسیار رازدار و از شهرت و آوازه، گریزان بود و حقیقت و معنویت خود را نه تنها از مردم که از نزدیکان و شاگردانش نیز پوشیده می‌داشت، به گونه‌ای که حتی خواصّ و شاگردان نزدیک او تا پس از رحلت آن بزرگمرد، از ابعاد شخصیت تحسین برانگیز او آگاهی نداشتند و نمی‌دانستند که او با

۱ - بحارالانوار، ج ۲، ص ۸۲.

۲ - و این گونه بود که پیش از فرا رسیدن روز رحلت خویش از این جهان، از آن پرده برداشت و روز آن را نیز نشان داد و در حضور گروهی از بزرگان حوزه علمیه قم دستور داد مُهر ویژه‌اش را شکستند و آنگاه تربت سالار شایستگان حضرت حسین علیه السلام را خواست و اندکی از آن را خورد و با آرامش خاطر و اطمینان شگفت‌آوری، گفت:

«آخر زادی من الدنيا، تربة الحسين علیه السلام»

«آخرین بهره من از این جهان، همین تربت حضرت حسین علیه السلام است که از آن بهره‌ام را گرفتم.» و پس از مدت

کوتاهی نیز، جهان را بدورد گفت.

جان جانان و امید امیدواران سر و سرّی دارد و به افتخار دیدار
نایل آمده است که یک نمونه جالب و خواندنی را می‌نگریم:

آداب ختم شیخ بهایی

یکی از نویسندگان در کتاب خویش^(۱) از حجّة الاسلام والمسلمین «حاج سیّد نورالدین» آیت الله زاده «میلانی» و او از مرحوم «آیت الله حاج شیخ محمود یاسری تهرانی» در این مورد آورده است که:

روزی به هنگامه مطالعه در کتابخانه‌ام، به نوعی از آداب و شیوه ختم، از دیدگاه
مرحوم «شیخ بهایی» برخوردار نمودم که در پایان نوشته این عبارت آمده بود:
«هرکس این ختم را به مدّت ده روز، به گونه‌ای که از روز چهارشنبه آغاز و در روز
جمعه خاتمه یابد، با معنویّت و اخلاص بخواند خواسته‌اش برآورده خواهد شد،
ان شاء الله.»

و آنگاه این جمله آمده بود که: «اگر برآورده نگردید مرا به باد لعنت و نفرین
بگیرد.»

پس از خواندن نوشته مرحوم شیخ بهایی و فراگرفتن آداب ختم از دیدگاه او^(۲) از

۱- کرامات صالحین، ص ۹۸.

۲- دعا و ختم مورد نظر مرحوم شیخ بهایی به نقل آیت الله یاسری این گونه است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«يَا مُفْتَحَ الْأَبْوَابِ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ وَيَا دَلِيلَ الْمُتَحَيِّرِينَ وَيَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ تَوَكَّلْتُ عَلَيْكَ يَا رَبِّ،
فَاقْضِ حَاجَتِي وَأَنْفِ مَهْمِي وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.»

بنام خداوند بخشنده مهربان

«ای گشاینده درها و دروازه‌ها! ای دگرگون‌ساز دلها! و ای رهنما و رهگشای حیرت زدگان! و ای پناه بی‌پناهان و
پناه جویان! من، بر تو توکل و اعتماد جسته‌ام. ای پروردگار من! اینک خواسته‌ام را از سر مهر و لطف و بخشنندگیت
برآور و کار سرنوشت ساز و بزرگم را خود کفایت نما! و راستی که نیرو و قدرتی جز خدای بلند مرتبه و بزرگ و
پرشکوه نیست و درود بر محمد ﷺ و تمام خاندانش باد!»

آنجایی که خودم، خواسته و مطلب مهمی داشتم، آن را آغاز کردم و بدان عمل نمودم، اما از آن اثری مثبت در برآمدن خواسته‌ام نیافتم به همین دلیل مرحوم شیخ بهایی را طرف‌گفتار قرار دادم و بی آنکه به او اهانت و جسارتی نمایم گفتم: «جناب شیخ! شما شخصیت بزرگ و انسان وارسته‌ای هستید، زبانم گویا مباد اگر بخواهم به شما جسارت و اهانتی روا دارم، نه! در این اندیشه نیستم، اما می‌خواهم بپرسم چرا بزرگواری چون شما باید چیزی بنویسد و بگوید و بر آن پافشاری کند که اگر به دست فرد ناآگاهی افتاد، شما را در خور اهانت و جسارت بداند و بدینسان بر شما اهانت شود؟»

پس از آن هم این راز ناگفته در ژرفای قلب من ماند و جایی باز نگفتم.

پیامی شگفت‌انگیز

پسری داشتم که با مرحوم «جنانی» که در احضار ارواح تخصص و آگاهی‌هایی داشت، دوستی و رفت و آمد داشت و یادآور شدم که از آن موضوع نه او باخبر بود و نه نزد دیگری لب باز کرده بودم و این رازی میان من و روح شیخ بهایی بود.

اما روزی پسر آمد و گفت: «پدر جان!»

گفتم: «بگو! پسر چه می‌گویی؟»

گفت: «برایتان پیامی دارم، حدس می‌زنید از چه کسی؟»

گفتم: «نه! خودت بگو.»

گفت: «از مرحوم شیخ بهایی.»

من غرق در شگفتی و حیرت شدم و گفتم: «پیام چیست، بگو!»

گفت: «ایشان شما را خواسته‌اند، حاضر گردید تا نزد آقای جنانی برویم.»

با شنیدن این سخن، بر خود لرزیدم و بهت و حیرت مرا فراگرفت. پسر که این

→ گفتنی است که این دعا، با ایمان و اخلاص و به گونه‌ای است که آمده است به مدت ده روز از روز جمعه و پایان

آن روز یکشنبه باشد و روزی یکصد بار با حضور قلب و اخلاص خوانده شود.

خبر را آورده بود افزود: «آقای جنانی می‌گوید: حقیقت این است که من تا کنون حتی موفق به احضار روح شیخ بهایی بزرگ هم نشده بودم تا چه رسد با من سخن گوید و این نخستین بار است که حاضر شده و این پیام کوتاه را به شما داده است، از این رو، وی شادمان است که با آمدن شما به خانه او و حضور در نشست احضار ارواح، شاید فرصتی پیش آید که او نیز بتواند بدینوسیله با روح بلند و با عظمت شیخ بهایی، باب گفت و شنود را باز نموده و از او بهره‌ها برد.»

پسرم در ادامه سخن افزود: «آقای جنانی می‌گوید: امروز با تلاش بسیار ارواحی را احضار کردم تا از آنان مطالبی را بپرسم، اما آنان اظهار بی‌میلی برای گفتگو و مصاحبه نمودند و گفتند: امروز برای گفت و شنود آمادگی ندارند، چرا که به آنان دستور داده شده است تا از روح بلند و ملکوتی آیت‌الله حجّت کوه‌کمری استقبال کنند.»

و نیز ادامه داد که: «آقای جنانی، برای اینکه موضوع را روشنتر دریابد، پرسیده است که: از روح کدام آیت‌الله حجّت؟ آنان پاسخ داده‌اند: آیت‌الله حجّت کوه‌کمری، همان مردی بزرگ که گاه هفته‌ای یکبار به افتخار دیدار امام مهدی علیه السلام مفتخر می‌شد.»

و نیز افزود که: «آقای جنانی می‌گفت: شنیدن این خبر به دلیل بیماری آیت‌الله حجّت، برای ما تکانه‌دهنده و اندوهبار است.»

و شگفت اینکه، چیزی نگذشت که خبر رحلت آن مرجع بزرگ و پرمعنویت از قم رسید و رادیو تهران نیز برنامه‌های عادی خود را قطع نمود و خبر درگذشت غم‌انگیز آن انسان وارسته و الگوی شایسته را اعلام داشت.

چه باید کرد؟

من در این اندیشه بودم که: «آیا در نشست احضار ارواح حاضر شوم یا نه؟» و آقای جنانی نیز شتاب داشت و اصرار می‌کرد که من هرچه زودتر به خانه او بروم تا

شاید او نیز بتواند با روح شیخ سخن گوید و از این راه بهره‌هایی ببرد. به همین دلیل او، برای انجام این کار به پسر، مأموریت داده بود و او هر روز از من دعوت می‌کرد که به همراه او به *بخانه جنانی بروم* و من نیز از آنجایی که تصمیم نگرفته بودم، امروز و فردا می‌کردم و هماره در این اندیشه بودم که چه باید کرد؟ سرانجام یکی از روزها به منزل او رفتم و پس از پذیرایی و اندک گفتگو، او کار خویشتن را آغاز نمود و به خواندن دعا و اذکار و اوراد ویژه‌اش برای احضار ارواح پرداخت.

من در این مورد آگاهی نداشتم و از چگونگی کار بی‌خبر بودم، تنها چیزی که بود میان من و شیخ بهایی رازی در مورد آن آداب ختم بود که در مورد آن لب‌باز نکرده و چیزی نگفته بودم و اینک در این اندیشه بودم که: «به هر صورت، درستی کارهای جنانی و هویت روحی که احضار می‌گردد، در این مورد روشن خواهد شد.» از این رو با اینکه از چگونگی کار آگاهی نداشتم با دقت و علاقه بسیار به حرکات او و چگونگی استفاده‌اش از آینه و دیگر امور نظاره می‌کردم و برنامه نیز اینگونه بود که هرکس پرسش و مطلبی داشت، آن را در کاغذی می‌نوشت و در دست می‌گرفت تا پاسخ آن روی آینه نگاشته شود و جنانی آن را از روی آینه برایش بخواند.

من از سوی او آمده‌ام

سرانجام نوبت به احضار روح شیخ بهایی رسید و جنانی به من گفت که هر پرسشی دارم، بنویسم و آن را در دست خویش نهان دارم. قلم و کاغذ در دسترس افراد قرار گرفت تا از هر آنچه بوسیله جنانی از روی آینه دریافت و خوانده می‌شود، یادداشت برداری گردد، چرا که می‌گفت نمی‌تواند همه را به خاطر بسپارد.

پس از تلاش بسیار در احضار روح شیخ، روحی حاضر گردید، اما روشن شد که

روح شیخ نیست و روح فرد دیگری است.

جنانی از او پرسید: «شما که هستید؟»

پاسخ آمد که: «من سید محمد طباطبایی هستم.»

جنانی گفت: «من شما را نخواستم، چرا شما حاضر شدید؟»

پاسخ آمد که: «من از سوی شیخ بهایی آمده‌ام.»

گفت: «چرا شما؟ پس خودش...؟»

گفت: «آمده‌ام به شما اطلاع دهم که او یک دقیقه دیگر حاضر می‌گردد.»

جنانی آیینه را برگردانید و بدینوسیله حالت تنفس و استراحت اعلان کرد.

نکته جالب شیخ در مورد آن ختم

پس از استراحتی کوتاه، بار دیگر برنامه آغاز گردید و روشن شد که مرحوم شیخ بهایی آمده است.

جنانی با شادمانی پیام او را می‌خواند و من می‌نوشتم، نخست جنانی گفت:

«آقای شیخ بهایی سلام می‌دهند.»

من پاسخ ایشان را دادم که: «علیکم السلام.»

گفت: «حال شما را می‌پرسند.»

پاسخ دادم: «از لطف ایشان سپاسگزارم.»

گفت: «می‌فرمایند اگر به احترام شما نبود، در صدد تصحیح آن ختم و نوشته‌ای

که تحریف شده است، بر نمی‌آمدم.»

گفتم: «از عنایت ایشان سپاسگزارم اگر آن را اصلاح کنند.»

گفت: «می‌فرمایند در آن ختم، تحریفی روی داده است که پایان آن را روز جمعه

نشان می‌دهد، بدینوسیله یادآوری می‌گردد که پایان آن، باید روز یکشنبه باشد:

ختمه یوم الاحد.»

پرسیده شد: «چرا؟»

پاسخ آمد که: «بدان جهت که در روزهای هفته، روزهای تک، بسان یکشنبه، سه‌شنبه و پنجشنبه آثار ویژه‌ای دارند و روز جمعه نیز برای دعای ندبه است.»
در این مورد تشکر کردم و این موضوع روشن شد.

در مورد آیت‌الله حجّت و ارتباط او با امام عصر علیه السلام

نکته عجیب اینکه: من از شنیدن خبر تشرّف آیت‌الله حجّت به محضر امام مهدی علیه السلام که خبر آن را آقای جنانی از ارواح دریافت داشته و پسرم آن را از ایشان آورده بود، شگفت زده شده بودم، اما آن را در دل داشتم و آن را بسان رازی نگاه داشته و به کسی چیزی نگفته بودم که اینک به هنگام گفت و شنود جنانی با روح مرحوم شیخ بهایی دیدم مرحوم شیخ از این راز سر به مهر من پرده برداشته و گفت: «آقای یاسری! شما از ارتباط آیت‌الله حجّت با امام عصر علیه السلام شگفت زده شده‌اید و برایتان شگفت‌انگیز است که او به افتخار دیدار نایل آید؟»

آنگاه افزود: «شما در روزگار ما نبودید تا بدانید که بسیاری از خوبان مردم روزگار ما، به دیدار امام عصر علیه السلام مفتخر می‌شدند، اما مردم روزگار شما به دلیل آلودگی به گناه و نافرمانی خدا، از نعمت دیدار محرومند.»

پیام شیخ

و آنگاه جنانی از مرحوم شیخ خواند که: «آقای یاسری! به مردم روزگارتان بگویند که دست از گناه و زشتکاری و نافرمانی خدا بردارند که در غیر این صورت به کیفر گناهانشان دچار بلا می‌گردند.»

و آنگاه با شگفتی بسیار دیدم روح شیخ به یک یک پرسشهای من که آنها را نوشته و در دست خویش نهان می‌داشتم، همه را یکی پس از دیگری پاسخ دادند و با پایان یافتن پرسشهای من، یکباره بدرود گفتند و رفتند و آقای جنانی با همه امید و تلاش خود که در اندیشه آموزش و تجربه‌اندوزی و بهره‌گیری از شیخ بود، در این

مورد ناموفق و ناکام ماند و نتوانست بهره گیرد.

اینک نکاتی روشنگر و درس آموز ذیل این داستان شگفت‌انگیز ذکر می‌کنیم:

اساسی‌ترین علل حرمان از فیض دیدار

بی‌هیچ تردیدی یکی از اساسی‌ترین علل محرومیت از فیض دیدار جان‌جانان و امید امیدواران در روزگار غمبار غیبت خورشید جهان‌افروز وجود او، گناه، زشتی سیرت، آلودگیهای اخلاقی، عملکرد ناروا و دست‌یازیدن به کارهای زشت و ناپسند است؛ چرا که: گناه و زشتکاری، آفت ایمان و تقواست، آفت فرمانبرداری و بندگی خداست، آفت شایستگیها، بایستگیها، برازندگیها، وارستگیها، درستیهها، سرفرازیها، موفقیتها، پیشرفتها، معنویتها، کمالها، جمالها و سدّ راه تعالی و ترقی فرد و جامعه است.

گناه و عصیان، آثار زیانبار ویرانگری در درون و برون انسان برجای می‌گذارد، اثر وضعی آن رفته رفته دل و جان را می‌گیرد، در قلبها و اندیشه‌ها و افکار، پدیدار می‌شود و تیرگیها بار می‌آورد و باعث می‌شود که گناهکار به لبه پرتگاه سقوط برسد.

گناه و زشت‌کرداری، قلب و دل را که باید فرودگاه نور خدا و عشق به محبوب دلها باشد، یکسره از اثر، تحرک، نشاط و شادابی می‌اندازد، قدرت شناخت و دریافت را نابود و بی‌خاصیت ساخته و دل را از درک حقایق محروم می‌سازد، زبان را از بیان واقعیتها ناتوان می‌کند، گوش جان از شنیدن ارزشها عاجز می‌شود و انسان، دچار حالت خطرناکی می‌گردد: حالت مَهْرزدگی بر قلب و جان، مَهْرزدگی بر گوش شنوای حق و پرده افتادگی بر دیدگان باطنی.

گناه، کار را به جایی می‌رساند که گناهکار و زشت‌کردار، بی‌آرمانی را آرمان، بی‌فکری را اندیشه، شرک‌گرایی را توحید‌گرایی، بی‌پروایی را پروای از خدا، بی‌هدفی را هدفداری، ریاکاری را اخلاص، عوام‌فریبی و عوام‌زدگی را ارزش،

بی‌فضیلتی را فضیلت، نادانی را نبوغ، حماقت را درایت، دنباله‌روی را تعبد، استبداد را عدالت و آزادی، خودکامگی را عمل به وظیفه، پلیدی را طهارت و پاکی و شقاوت را نیک‌بختی می‌پندارد.

به این نگونسازی می‌رسد که:

«قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالاً * الذین ضلّ سعیم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون أنّهم یحسنون صنعا.»^(۱)

«بگو: آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین مردم در کارها، چه کسانی هستند؟ آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم و نابود شده با این حال می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند.»

اینک آیا چنین فرد و جامعه‌ای در خور افتخار دیدار است؟

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله فرمود:

«کثرة الذنوب مفسدة للقلب.»^(۲)

«گناهان بسیار، قلب و جان انسان را به تباهی می‌کشد.»

و نیز هشدار داد که:

«انّ العبد اذا اذنب ذنباً نکت فی قلبه نکته سوداء، فان تاب ونزع واستغفر صقل قلبه وان عاد زادت، حتی تعلوا قلبه، فذلك الذی ذکر الله فی القران: کلاً بل ران علی قلوبهم ما کاتوا یکسبون»^(۳)،^(۴)

«هنگامی که انسان، دست به گناه و زشتی می‌یازد نقطه تیره و تاری در صفحه قلب او پدیدار می‌گردد، اگر بی‌درنگ به بارگاه خدا روی توبه آورد و با دست کشیدن از گناه و نافرمانی خدا، از بارگاه او آمرزش و بخشایش بخواهد، صفحه تیره

۱- سوره کهف، آیه ۱۰۴ و ۱۰۳.

۲- درالمنثور، ج ۶، ص ۳۲۶.

۳- سوره مطففین، آیه ۱۴.

۴- درالمنثور، ج ۶، ص ۳۲۵.

قلب او، جلوه و صیقل می یابد و اثر زیانبار و تیره کننده محو می گردد، اما اگر باز هم به گناه بازگردد و به جای توبه به زشتکاری ادامه دهد، آن نقطه تیره و تار، گسترش می یابد تا سرانجام همه قلب گناهکار را می پوشاند و این همان زنگاری است که قرآن در اشاره به آن می فرماید: نه! آن گونه که آنان می پندارند نیست، بلکه ثمره شوم و زیانبار گناهانشان بسان زنگاری بر دلهایشان نشسته است.»

با این بیان، آیا چنین فرد تیره بختی می تواند جمال دل آرای یار را بنگرد؟

گناه، عامل سلب توفیق

گناه و زشتکاری، توفیق انجام کارهای شایسته را از انسان سلب می کند و انسان را عاطل و باطل می سازد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود:

«ان الرجل یذنب الذنب فیحرم صلاة اللیل وان العمل السیئی أسرع فی صاحبه من السکین فی اللحم.»^(۱)

«گاه انسان به گناهی دست می یازد که در نتیجه، از کار سازنده و شایسته ای چون نیایش و نماز شب محروم می گردد.»

هان ای مردم! بدانید که گناه و زشتکاری در نابودی انسان از کارد بران و تیز در گوشت، اثر سریعتری می گذارد و رگ و ریشه جامعه های ظالم و تمدنهای بیدادگرا از بن برمی کند.»

هنگامی که گناه، انسان را از نماز شب محروم می سازد، آیا از دیدار حجت خدا محروم نمی سازد؟

گناه، بسان آتشی شعله‌ور است

گناه و زشتی، بسان آتشی شعله‌ور، سوزان و هستی سوز است که اگر در خرمن فرد، خانواده و جامعه‌ای افکنده شد و زیانه کشید، همه چیز را به کام می‌کشد، پس باید همه انسانها، بویژه دوستداران، شیفتگان و عاشقان چکیده شایستگیها و والایبها و آن فاتح بزرگ دلها و جانها، نه تنها از گناهان بزرگ که از گناهان کوچک نیز بپرهیزند.

باید نه تنها از اصرار بر گناه و لغزشهای پیایی دوری جویند که از گناهان تک تک نیز به خدا پناه برند تا گام نخست را بسوی یار برداشته باشند.

در بیان روشنگر، زیبا و هشدار دهنده‌ای می‌خوانیم که پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در سفری از سفرهای خویش در زمین بی‌آب و گیاهی، ساعتی ناگزیر از فرود شد و در آنجا به یاران فرمود: «هرکس آنچه در توان دارد، هیزم گرد آورد و بیاورد.»

یاران دور زدند و آمدند و گفتند: «ای پیامبر خدا! اینجا سرزمین خشک و بی‌آب و علفی است، چگونه هیزم فراهم آوریم؟»

پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «بروید و هر آنچه یافتید، گرد آورید.»

آنان رفتند و هر کدام با اندک هیزم و یا مقداری چوب خشک باز آمدند و همه را نزد آن حضرت روی هم ریختند و به اشاره آن گرامی آتش شعله‌ور گردید.

آنگاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رو به آنان کرد که: «هان ای بندگان خدا! به هوش باشید که گناهان این گونه روی هم انباشته می‌شوند و شعله‌های آتش را بر هستی شما می‌افروزند.»

سپس افزود:

«إياكم والمحقرات من الذنوب.»^(۱)

«هان ای مردم! از گناهان کوچک نیز بترسید و از خدا در مورد دست‌یازیدن به آنها پروا دارید که جرقه‌های آتش بر خرمن هستی شما هستند.»

و بدینسان هم از دست یازیدن به گناهان بزرگ و کوچک و هم از اصرار بر گناه و انجام تک تک گناه، بر حذر داشت.

اینک آیا کسی که با دست یازیدن به گناهان کوچک و بزرگ و اصرار بر گناه، آتشی شعله ور را بر خرمن زندگی، ایمان و عملکرد خویش می افکند، می تواند خود را دوستدار و شیفته و منتظر امام عصر علیه السلام بداند و انتظار مهر و لطف او را داشته باشد و به افتخار تماشای جمال دل آرای او باشد؟

راز سلب نعمتها و موهبتها

نکته چهارم که توجه به آن برای همگان بویژه دوستدار کعبه موعود و قبله مقصود، بی نهایت ضروری است این واقعیت است که باور داشته باشیم که هیچ نعمت و موهبتی که خدا آن را به بندگانش ارزانی بدارد، خواه نعمت ظاهری و مادی یا باطنی و معنوی، آن را از آنان سلب و دچار محرومیت نمی کند، مگر اینکه آنان، اندیشه، عقیده، عملکرد و یا بینش، گرایش و کنش خود را بصورت نامطلوبی دگرگون سازند.

حضرت صادق علیه السلام در این مورد فرمود:

«ما انعم الله علی عبد بنعمة فيسلبها اياه حتى يذنب ذنباً يستحق بذلك السلب.»^(۱)

«خدا هیچ نعمت گرانبهایی را که به بنده ای از بندگانش ارزانی داشت، از او باز پس نمی گیرد و او را دچار محرومیت نمی سازد، جز اینکه گناهی کند و بخاطر آن گناه، در خور سلب آن نعمت و موهبت گردد.»

بی گمان، جامعه ها و تمدن ها نیز در این قانون جهان شمول که سنتی از سنتها و قوانین حاکم بر جامعه و تاریخ است، سرنوشت مشترک دارند و این یکی از رازهای سقوط است.

منشأ حرمان از نور خدا و حجّت او

و منابع دینی ما روشن‌گری می‌کند که گناه و زشتکاری، منشاء:
 محرومیّت‌ها و نگوئساریهاست،
 محرومیّت از نور و فروغ تابناک قرآن،
 محرومیّت از نور وجود و معنویّت پیامبر صلی الله علیه و آله،
 محرومیّت از شکوه و قداست پیشوایان معصوم علیهم السلام،
 محرومیّت از وجود گرانمایه آخرین امام راستین حضرت مهدی علیه السلام،
 و محرومیّت از تقرّب به خدا در دنیا و آخرت و گرفتار آمدن به حرمان بزرگ
 دوری و فراق از حق و حجّت حق.

امیر مؤمنان علیه السلام در دعای معروف کمیل می‌فرماید:

«هبنی ... صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک؟»^(۱)

«بار خدایا! گیرم که بر کیفر گناهانم و بر عذاب عادلانه تو در این مورد بتوانم
 شکیبایی و تحمل ورزم، اما چگونه بارگران فراق و رنج تحمل ناپذیر دوری تو را ای
 خدای من که به کیفر گناه و زشتی گریبانم را می‌گیری، شکیبایی و تحمل پیشه
 سازم؟»

راز مهم محرومیّت‌ها

نکته بسیار مهم دیگر برای دوستداران آن حضرت و تلاشگران در راه دیدار او
 این است که خود آن گرامی، بارها و بارها و به مناسبت‌های گوناگون یکی از علل
 محرومیّت از دیدار در روزگار غمبار غیبت را، گناه و زشتکاری و سیرت کریه و
 آلودگیهای فردی، اخلاقی، عقیدتی و عملکرد نادرست و ناپسند اعلان داشته
 است؛ برای نمونه:

الف: آن گرانمایه عصرها و نسلها در نامه ارجمند و پیام الهام بخش خود به مرحوم مفید، روشنگری می فرماید که:

«ولو انّ اشياعنا وفقهم الله لطاعته على اجتماع من القلوب فى الوفاء بالعهد عليهم لما تأخر عنهم اليمن بلقائنا ولتعجّلت لهم السعادة بمشاهدتنا على حقّ المعرفة وصدقها منهم بنا، فما يحبسنا عنهم الاّ ما يتّصل بنا ممّا نكرهه و لا نؤثره منهم.»^(۱)

«اگر پیروان و دوستان ما، که خدای آنان را در فرمانبرداری خویش توفیق ارزانیان دارد، براستی در راه وفای به پیمانی که بر دوش دارند، همدل و همصدا بودند، هرگز برکت و میمنت دیدار ما از آنان به تأخیر نمی افتاد و سعادت و نعمت دیدار ما، از آنان سلب نمی شد.

از این رو باید بدانند که جز برخی عملکرد و رفتار ناشایسته و ناپسند آنان که خوشایند ما نیست و آن کارها را در خور و زینده دوستان خویش نمی دانیم، هیچ عامل دیگری ما را از آنان دور نمی دارد.»

ب: و در تشرّف و افتخاری که علی بن مهزیار داشته است در این مورد آمده است که: آن گرانمایه عصرها و نسلها از او پرسید:

«ما الذى تريد يا ابا الحسن؟»

«در اندیشه چه و در پی که هستی ای ابا الحسن!؟»

او با همه وجود نالید که:

«الامام المحجوب عن العالم.»

«در اندیشه امام گرانقدر و معصومی هستم که پوشیده از نظرهاست و نهان

زیستی را برگزیده است.»

او فرمود:

«وما هو محجوب عنكم ولكن حجه سوء اعمالكم.»^(۲)

۱ - بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۷، ح ۸ و الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۲.

۲ - بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۱.

«امام، از شما نهان و پوشیده نیست، بلکه این زشتکاریها و گناهان و رفتار و کردار بد و ناپسند شماست که او را از شما نهان داشته است.»

ج: و نیز آورده‌اند که فرمود:

«ولكنكم أكثرتم الاموال وتحيرتم على ضعفاء المؤمنين وقطعتم الرحم الذي بينكم فإي عذر لكم الان؟»^(۱)

«اما چه سود که شما ثروتها و داراییهاتان را بسیار روی هم انباشتید و نعمتها را به انحصار درآوردید و با این ایجاد فاصله‌های هولناک طبقاتی و جدا ساختن برخورداران و محرومان، تردید و حیرتی به زیان ایمان آوردگان محروم و ناتوان پدید آوردید و میان جامعه خود، پیوندها را گسستید و قطع رحم کردید، اینک عذر شما چیست؟ و چه عذری برایتان مانده است؟»

راه دیدار

و آخرین نکته در این مورد این است که از منابع دینی و فرهنگ اسلامی و نیز از همین سخنان گهربار و الهام بخش جان‌جانان علیهم السلام این واقعیت ظریف و سازنده دریافت می‌گردد که تنها راه امید، نوید، نجات و گام سپردن بسوی سعادت و افتخار: «توبه» است و جبران اشتباهات و گناهان؛ توبه واقعی، بازگشت حقیقی دگرگون‌ساز و دلیرانه و انسان‌ساز.

اگر براستی فردی بسوی خدا بازگردد، اگر براستی انسانی از روی صفا و اخلاص رو به بارگاه پروردگار بیاورد، اگر براستی کسی دست از زشتی و گناه بشوید و خود را تزکیه و تطهیر سازد و صادقانه، خالصانه، حق طلبانه و پوزشخواهانه راه پاکسی و معنویت را بجوید و پس از پیراستن خویش از گناه در راه آراستگی به ارزشها به تلاش قهرمانانه دست بزند و به وظایف خویش، آن گونه که شایسته و بایسته است

۱ - رمز نشریات به نقل از تبصرة الولی فیمن رأی المهدی علیه السلام که در آخر غایة المرام سید هشام بحرانی، ص

عمل کند، دور نیست که در دوران غمبار غیبت نیز، اگر جوینده راستین باشد، توفیق دیدار یابد.

علامه گرانقدر و عالم ربانی مرحوم «سید بن طاووس» در این مورد به فرزندش می‌گوید:

«والطریق مفتوحة الی امامک علیه السلام لمن یرید الله جلّ شأنه عنایت به و تمام احسانه الیه.»^(۱)

«گرامی فرزندم! راه بسوی امام تو گشوده است، اما نه برای هرکس، بلکه برای آن کسی که بخاطر درست اندیشی و گرایش و عملکرد شایسته‌اش خداوند، عنایت خود را بر او بخواهد و احسان و بخشایشش را بر وی کامل گرداند.»

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون کجا به کوی حقیقت، گذر توانی کرد؟
جمال یار ندارد حجاب و پرده، ولی غبار ره بنشان تا نظر، توانی کرد

﴿۱۸۵﴾

افتخار دیدار در کنار کهن‌ترین معبد توحید

دختری در آستانه جوانی بود. از خانواده‌ای بافهم و فرهنگ و امانتدار و شایسته‌کردار، قامت برافراشته بود. از شهر تهران بود به همین دلیل بجاست او را «بانویی از تهران» نامید.

او بخاطر طبع خوش و خالص جوانی، قلبی حق‌پذیر و حق‌جو، دلی زنده و پر امید، اندیشه‌ای پویا و نا آرام، فکری جستجوگر و پرتکاپو، ذهنی کاوشگر و پرتلاش، وجدانی زنده و بیدار، فطرتی پاک و دست‌نخورده، روحی حق‌طلب و حق‌جو، روانی ظریف و ارزشخواه و دنیایی پر امید و پرنوید و رو به آینده داشت.

و بسان همه نونهالان و نوجوانان پاک و دست‌نخورده و در اندیشه زیبایی و طراوت و پاکی باطن و آراستگی و زیبایی و پاکیزگی برون و ظاهر بود.

او به همراه مادرش که بانویی باایمان و آراسته به زیور عفاف، گوهر نجابت و ایمان بود و از ثروت دنیا نیز بهره‌ای داشت، به آهنگ زیارت خانه خدا، به مکه و بسوی کهن‌ترین معبد توحید و یکتا پرستی رفت و آنجا در سخت‌ترین شرایط و سرنوشت سازترین روزهای حج، در غوغای امواج مردم، مادر و یاران خود را گم کرد و در اوج درماندگی و گرفتاری و کوران مشکلات، دست توکل بسوی پیامبر گرامی، امیر مؤمنان، فاطمه، دخت فرزانه پیامبر و دیگر امامان راستین علیهم‌السلام بویژه آن: پناه بی‌پناهان، یار مظلومان، نجات‌بخش درماندگان و امید امیدواران گشود و از

ژرفای جان از او خواست که به اذن خدا، او را از آن سرگردانی و گمشدگی و ورطه هولناک نجات بخشد.

خدای پرمهر و بنده‌نواز نیز ندای جانسور و دعای خالصانه او را پذیرفت و جان جانان، او را به گونه‌ای شنیدنی نجات داد او را با حج و طوافی پذیرفته شده و سعی و تلاشی پرشکوه و مورد قبول خدا، در اوج سلامت و امنیت و امید به مادرش رساند.

داستان شنیدنی و افتخار دیدار را در برخی از کتابها آورده‌اند که ما به این قلم آن را می‌آوریم.

نویسنده کتاب «دار السلام» در مورد تشرّف او به محضر مبارک آن نجات بخش گرفتاران در مکه، چنین آورده است:

در کنار کهن‌ترین معبد توحید

سال ۱۳۰۰ هجری قمری بود و/من دست اندرکار تألیف این کتاب بودم که روز هفدهم ماه صفر همان سال، عبورم به تهران افتاد و به خانه «اسماعیل خان نوایی» رفتم. در آن محفل و نشست دوستانه، سخن به موضوع دیدار و امکان افتخار دیدار در دوران غیبت غمبار آن گرانمایه عصرها و نسلها کشید که اسماعیل خان گفت: مادری داشتم که خدای حق او را بر ما حلال و روحش را شاد سازد که در درست اندیشی و اخلاق و رفتار، از بیشتر بانوان امروز، ممتاز و در اطاعت و فرمانبرداری خدا و عبادت او و دوری گزیدن از گناه، لغزش، بیهوده‌گوییها و بیهوده‌کاریها در خورستایش و بدون ذره‌ای گزافه‌گویی در شمار زنان شایسته کردار و درست اندیش و کم نظیر روزگار بود.

مادر بزرگ من نیز که مادر او بود، زنی نیک اندیش، باایمان و خداجو و از ثروت و دارایی نیز برخوردار بود و به همین جهت به مادرم بهره‌ای از آن مال داده و او را نیز به انجام حج و طواف خانه خدا توانا ساخته و این وظیفه را بر او، واجب ساخته بود.

این مادر و دختر به همراه گروهی از یاران و آشنایان، عازم مکه می‌شوند و پس از ورود به میقات و پوشیدن جامهٔ احرام برای عمره تمتع و ورود به مکه، به گونه‌ای می‌رسند که وقت کوتاه و رو به پایان بوده است، به گونه‌ای که اگر تأخیری صورت می‌گرفت و سرعت و دقت در کار نبود ممکن بود وقوف در عرفه اختیاری از میان رفته و به اضطراری تبدیل گردد، بویژه که آن سال زائران و حج‌گزاران و طواف‌کنندگان نیز شمارشان بی‌شمار بنظر می‌رسید و جای حرکت سریع و انجام کار نبود.

گویی رستاخیز برپا شده بود

مادرم در این مورد می‌گفت: بخاطر کوتاه بودن فرصت، من و گروهی از زنان زائر و همراه، راهنمایی برای به انجام رساندن آداب و کارهای طواف و سعی برگزیدیم و با شتاب بسیار حرکت کردیم.

شرایط وصف ناپدیر و عجیبی بود، چرا که موج اضطراب و نگرانی همه جا سایه افکنده و فشار جمعیت و سیل مردم به گونه‌ای بود که گویی رستاخیز برپا شده است.

هر کس بسان روز رستاخیز در اندیشهٔ گرفتاری خود و انجام وظیفهٔ خویش بود، از این رو مادرم و دیگر همراهان لحظه‌ای از من غفلت نمودند و بخاطر همین غفلت، سیل زائران و حج‌گزاران، ناخواسته باعث جدایی میان من و آنان شدند. به یکباره من که دختری نوجوان بودم، متوجه شدم که از مادرم و همراهان و یاران بازمانده و سیل جمعیت میان ما جدایی افکنده است و دیگر آنان را نمی‌بینم. هرچه تلاش کردم و این سو و آنسو نگرستم و ضجه و فریاد زدم نه کسی از همراهان را یافتم و نه کسی از آنان، صدای درد آلود و آکنده از غم و اندوه مرا شنید و مردم نیز از آنجایی که به کار خود توجه داشتند و در اندیشهٔ انجام شایسته و خداپسندانهٔ کار خویش و نگران سرنوشت خود بودند، کسی به من و نگرانی من توجه نکرد و صدای من، میان غوغای مردم گم شده بود.

باز هم به تلاش و کوشش بی حاصل خویش افزودم، اما بی ثمر بود، چرا که از سویی فشار امواج مردم اجازه جابجایی سریع و یافتن آشنایان را نمی داد و از دگرسو یک رنگی جامه های احرام، جستجو و شناسایی افراد و گروهها را دشوار می ساخت و از طرفی من با آن شهر و دیار نا آشنا بودم و یافتن راه، آن هم بدون راهنما و آگاهی از فرهنگ و زبان آنجا، برایم بسیار دور بنظر می رسید و از سویی دیگر نیز، سخت دستخوش اضطراب و نگرانی این نکته بودم که اگر نتوانم وظایف خویش را انجام دهم، چه خواهد شد؟

یا صاحب الزمان! ادرکنی

هجوم امواج نگرانی و افکار گوناگون به گونه ای مرا تحت فشار قرار داد که چیزی نمانده بود تا خرد از سرم بپرد و یا نفس در گلوگاه بند آید و جهان را بدرود گویم. شرایط و لحظات وصف ناپذیری بود، زمانی که از رسیدن به مادرم و یاران، نومید و مأیوس شده و دریافتم که دیگر نه ضجه و فریادِ مادر! مادر! اثری دارد و نه آه و اندوه؛ بناگیز از راه عبور مردم، خود را به کناری کشیدم تا زیر دست و پا نیفتم و آنگاه در نقطه ای دور از غوغای سیل جمعیت، اندوه زده و گریان به حال خود دریغ و تأسف خوردم و هنگامی که همه راههای ظاهری نجات را مسدود و همه درهای امید را بسته دیدم به یکباره به دل الهام شد که به ارواح مقدّس، پرشکوه و پرمعنویت پیشوایان معصوم علیهم السلام توسّل جویم.

با دلی پردرد، آهی جانسوز، دیدگانی اشکبار، قلبی نگران و روانی پریشان، رو به بارگاه خدا آوردم و پیامبر صلی الله علیه و آله را و از پی آن امیر مؤمنان علیه السلام را و آنگاه امام فضیلتها و دخت شایستگیها و سمبل فرزاندگیها، قداستها، درایتها و معنویتها فاطمه علیها السلام را و از پی آن یک یک امامان گرانقدر و راستین را واسطه قرار دادم.

«اللَّهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ وَاتَوَجَّهُ اِلَیْكَ بِنَبِیِّكَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ يَا اَبَا الْقَاسِمِ يَا رَسُولَ اللهِ يَا اِمَامَ الرَّحْمَةِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا اِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ اِلَى اللهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَیْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِیهاً عِنْدَ اللهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللهِ.»

«بار خدایا! من از تو می‌خواهم و بوسیله برترین و پرشکوه‌ترین بنده برگزیده‌ات به بارگاه تو روی می‌آورم.

بار خدایا! پیامبر مهر و رحمت تو را می‌خوانم و او را واسطه فیض و وسیله برآمدن خواسته‌ام قرار می‌دهم.

هان ای پیامبر مهر و بخشایش! ای پدر و سالار مهربان! ای پناه درماندگان! ای ابالقاسم! ای پیامبر خدا! ای پیشوای بشر دوست! ای امام مهر و رحمت! ای سالار و ای سرور ما!

و تو را به شفاعت گرفتیم و به تو توسل جستیم و به برکت تو و در پرتو شکوه و معنویت تو به بارگاه خدا روی آوردیم و برای برآمدن خواسته‌های خود، تو را پیشاپیش قرار داریم، هان ای آبرومند بارگاه خدا! ما را در پیشگاه او شفاعت کن!»
 «يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ.»

«هان ای امیر مؤمنان! ای علی بزرگ و بزرگوار! ای فرزند گرانمایه ابوطالب! ای راهنمای شایسته کردار بارگاه خدا بر آفریدگان! ای سالار ما! ای سرور ما! ما بوسیله تو در پرتو شکوه و معنویت و صف‌ناپذیر تو به بارگاه خدا روی آوردیم و تو را به شفاعت گرفتیم و به تو توسل جستیم و برای برآمدن خواسته‌های خود از بارگاه خدا، تو را پیشاپیش قرار دادیم؛ هان ای آبرومند بارگاه خدا! ما را در پیشگاه او شفاعت کن.»

«يَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ يَا قُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ يَا سَيِّدَتَنَا وَمَوْلَاتِنَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهَةً عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ.»

«هان ای فاطمه جان! زهرای عزیز! ای دختر فرزانه محمد ﷺ ای روشنی چشم پیامبر ﷺ! ای سالار ما! و ای سرور همه زنان و شایسته کرداران عصرها

و نسلها ما را در پیشگاه او شفاعت کن.»

«یا ابا مُحَمَّدٍ یا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا الْمُجْتَبَى يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ
يا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ
حاجاتنا يا وَجِيهاً عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ.»

«هان ای دومین امام نور! ای زیبای آشکار و نهان! ای برگزیده بارگاه دوست! ای
حجّت و دلیل و راههای بارگاه خدا بر بندگان. هان ای آبرومند بارگاه خدا! ما را در
پیشگاه او شفاعت کن.»

«یا ابا عَبْدِ اللَّهِ يا حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا الشَّهِيدُ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى
خَلْقِهِ يا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ
حاجاتنا يا وَجِيهاً عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ.»

«هان ای سومین امام نور، ای حسین عزیز! ای فرزند گرانمایه امیرمؤمنان! ای
شهید جاودانه راه حق و فضیلت! ای فرزند گرانمایه پیامبر خدا! برای ما در پیشگاه
خدا شفاعت نما.»

و همین گونه به یک یک امامان راستین علیهم السلام توسّل جستم تا به نام و یاد پرشکوه
امام عصر علیه السلام رسیدم و از ژرفای جان، او را صدا زدم که:
«یا وَصِيَّ الْحَسَنِ وَالْخَلْفَ الْحُجَّةَ أَيُّهَا الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ الْمَهْدِيُّ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ
اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ
بَيْنَ يَدَيْ حاجاتنا يا وَجِيهاً عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ.»

هان ای صاحب و فرمانروای روزگاران! ای جانشین راستین حضرت عسکری!
ای بپا خاسته! ای دیدگان اشکبار و جستجوگر شیفتگان راستینت بر دروازه هر سحر
و بر سپیده دم هر فجر و بر تابش هر نور و در بدرقه هر روشنی و طراوت و زیبایی،
چهره پرفروغ و تابناک تو را انتظار می برند و طلوع روشن وصال را بیقرارند و
درخشش انوار طلایی و جانبخش ظهورت را در انتظارت و قیام مقدّس و مبارک و
پرشکوه تو را لحظه شماری می کنند و گوش جانشان در غوغای صداها و نداها

و دعوتها، تنها جویای بانگ زیبا و ندای ملکوتی توست تا با آوای دلنشین و آسمانی و الهی تو از کنار همین خانه و همین معبد توحید، ندای عظمت خدا و پیروری راه پیامبران و نجات درماندگان و اسیران زر و زور و تزویر و طلوع پرفروغ سعادت و بهروزی و نجات بشریت را سردهی.

هان ای پدر پرمهر نسل جوان! ای یار درماندگان! ای همدم غربت‌زدگان! ای
 زداینده اندوه از دل‌های غم‌زدگان!
 هان ای بازوی حق در آستین!
 ای قلب پر مهر پیامبر در سینه!
 ای کرامت، بزرگواری، بزرگمنشی و بینش ژرف پیشوایان نور در سرا!
 ای کتاب تاریخساز و انسان پرور خدا، قرآن را در دست!
 ای رأیت در اهتزاز حسین علیه السلام را بر کف!
 ای رسالت رسالت داران الهی بر دوش!
 ای خورشید رخ برکشیده در پس ابرهای غیبت!
 ای تحقق بخش آرزوها و آرمانهای برباد رفته انسان!
 ای شکوه، اقتدار، عصمت، شهامت، صلابت، هیبت، سیرت، قداست جمال و
 کمال شایسته ترین‌های همه روزگاران را به تنها واجد وارث!
 آقا تو به اذن خدا، به فریادم برس!

بار خدایا! این ندای کیست؟

و دیگر خسته و فرسوده و ناتوان سر بر زانوی حسرت و اندوه نهادم که ناگاه
 ندایی روح پرور و زندگی‌ساز طنین افکند و مرا با نام و نشانم صدا زد.
 بار خدایا! این بزرگوار کیست که مرا می‌شناسد؟ و با نام و نشانم ندایم می‌دهد؟
 آیا دعایم پذیرفته شد؟
 آیا راه نجات به رویم گشوده شد!

هنگامی که با این افکار، سر از زانوی دریغ و حسرت برداشتم، بزرگمردی شکوهبار را با سیمایی پرفروغ و در جامهٔ احرام دیدم که در چند قدمی من ایستاده است.

او پرمهر و پدرانانه فرمود: «دخترم! بپاخیز و آماده طواف باش!»
گفتم: «پدر بزرگوار! شما که هستید آیا از سوی مادرم به سراغ من آمده‌اید؟»
فرمود: «نه!»

گفتم: «پس چگونه بیایم؟»

فرمود: «نگرانی به دل راه مده! برخیز و طواف را آغاز کن!»

گفتم: «من که آداب طواف و سعی و حج را نمی‌دانم، افزون بر این بدون رسیدن به مادر، همراهان و یارانم بر جان و سلامت و امنیت خویش نگرانم، چه کنم؟»
با نوایی آرامش بخش، فرمود: «نگران مباش! به مادرت خواهی رسید. اینک از پی من بیا و کارهای طواف و سعی و حج را انجام بده تا فرصت از دست نرفته است.»

نمی‌دانم در صدای ملکوتی او چه اثر شگرفی بود که اندوه را از دلم زدود و حسرت، نگرانی و نومیدی را به امید به آینده‌ای روشن، دگرگون ساخت. دلم روشن شد و نسبت به او اطمینان و صف‌ناپذیری احساس کردم و نشاط و تحرک و توان به کران تا کران سازمان وجود و تک تک اعضای بدنم باز آمد.

بپا خاستم و از پی او به انجام اعمال و آداب حج پرداختم. از آن وجود شکوهبار، معجزه‌ها دیدم و کارهای وصف‌ناپذیری مشاهده کردم که از آن جمله این بود که: او به هر سو روی می‌آورد، گویی امواج خروشان و سیل‌آسای مردم، همه، مقهور و فرمانبردار او بودند. با آمدن او و تمایلش به هر سو، خواسته و ناخواسته، کوچه و راه، برای او می‌گشودند و به کناری می‌رفتند. و من نیز که از پی او و در پناه او روان بودم، بدون احساس هیچ سختی و مشکلی، به راه خویش ادامه می‌دادم تا به مسجد الحرام درآمدم.

پس از ورود به آن مکان پرمعنویت و قداست، با مهری آموزگارانه فرمود: «نیت طواف کن!»

او قدم به پیش نهاد و مردم به سبک شگفت‌انگیزی برایش راه را گشودند تا به حجرالاسود رسید. حجر را بوسه زد و به من نیز اشاره فرمود که آن را ببوسم. از آنجا گام سپرد تا به مقام اول رسید و ایستاد و به من اشاره تجدید نیت نمود و دگر باره حجرالاسود را بوسه داد تا طواف را آن‌گونه که آمده است، گذاردیم؛ و در هر شوط، هم خود حجرالاسود را بوسید و هم به من اشاره کرد که آن را ببوسم. و این سعادت، جز به همراه آن حضرت که مردم از سر راهش بی اختیار کنار می‌رفتند، برای کسی میسر نبود.

دریغ و درد که ...

پس از پایان طواف، برای انجام نماز طواف به مقام ابراهیم نزدیک شد و من نیز از پی او رفتم.

او نماز را خواند و من نیز بجا آوردم، آنگاه فرمود: «دیگر کار طواف پایان پذیرفت.» من که از شور و شوق و نجات از نگرانی عدم توفیق از انجام طواف، احساس آرامش نموده و دلی لبریز از امید در خود احساس می‌کردم، دست بردم و شماری اشرفی که به همراه داشتم، با کمال اعتذار و حقشناسی، به او تقدیم داشتم، اما اشاره فرمود که: «بردار! چرا که من برای خشنودی خدا تو را همراهی کردم.» آنگاه اشاره فرمود که: «به آن سو نگاه کن! مادر و همسفرانت آنجا نگران تو هستند، برو و به آنان پیوند!»

با دستور او به آن سو نگریستم، دیدم، آری! مادرم و یارانش در چند قدمی من قرار دارند، اما هنگامی که روی برگرداندم دیگر او را ندیدم.

بسوی مادرم شتافتم که در اندوه فراق و گم شدن من، سرگردان و غمزده بود و همراهان و همسفرانش نیز حیرت‌زده در اندوه او شریک بودند. آنها با دیدن من،

غرق در شادمانی شدند و از سلامتی و امنیتی و چگونگی رویدادی که پیش آمده بود، پرسیدند و من نیز از آغاز تا انجام گرفتاری خویش، توّسل به خاندان وحی و رسالت علیهم السلام، آمدن آن گرانمایه نجات بخش و انجام طواف و نماز، بوسیدن حجرالاسود در هر شوط، راه گشودن سیل مردم برای آن بزرگوار و دیگر کارهای شگفت انگیز او، همه را برای آنان بازگفتم و آنان همگی خدای را سپاس گذاردند و یقین کردند که آن بزرگمرد نجات بخش کسی جز محبوب دلها و پناه درماندگان، امام مهدی علیه السلام نبوده است. (۱)

﴿ ۱۸۶ ﴾

سرورم! دیگر بیا!

نامش «علی» بود و شهرتش «حلاوی» اما بخاطر بزرگواری، دانش و احترامی که دوست و آشنا به او قائل بودند، او را «شیخ علی حلاوی» می‌گفتند.

از عراق و شهر تاریخی «حله» قامت برافراشته بود و به گونه‌ای که او را وصف کرده‌اند، مردی دانشمند و دانشور، پارسا و پروا پیشه، عابد و زاهد و دوستدار و شیفته آزادی، عدالت، تأمین حقوق و امنیت مردم بود.

از سویی از شیفتگان پرشور، پراحساس و پرتحرک خاندان وحی و رسالت ﷺ بویژه محبوب دلها و بزرگ اصلاحگر عصرها و نسلها بود و از دگرسو به عاشق بیقراری می‌ماند که در انتظار ظهور و پدیدار شدن آن خورشید رخ برکشیده در پس ابرها، طاقت از کف داده بود. او می‌پنداشت هنگامه ظهور جان جانان فرا رسیده است، شرایط مطلوب برای این نوید و وعده بزرگ فراهم آمده، جهان در انتظار عدل و داد است و عدل و داد نیز در انتظار او، لحظه شماری می‌کند و یاران و دوستداران آن حضرت نیز از شمار قطره‌های باران و برگ درختان فزونتر است.

از این رو، گاه با شعر و زمانی با نثر، روی سخن را متوجه جان جانان می‌ساخت و با همه وجود می‌گفت:

«هان ای امید امیدواران!

ای یار محرومان!

ای نجات بخش گرفتاران!

ای برافرازنده پرچم ایمان!

ای تحقق بخش راستین امنیت و آزادی انسان!

ای تضمینگر واقعی صلح و آزادی در جهان!

ای نوید بخش حقوق و برابری مردمان! دیگر بیا! بیا بیا! دیگر

بیا!

هان ای آنکه برای نابودی بیدادگران آماده شده‌ای!

ای آنکه برای سامان بخشیدن به نابسامانیها و راست نمودن

کژیها، عصرها و نسلها چشم به راه او دوخته‌اند!

ای آنکه مایه امید و نوید برای برافکندن ریشه ستم و تجاوز

است!

ای آنکه برای نوسازی و روح بخشیدن به مقررات و سنتها

ذخیره شده است!

ای آنکه برای بازگردانیدن شایسته و بایسته دین و آیین و

شریعت و راه و رسم آسمانی و انسانی محمد ﷺ برگزیده شده

است!

ای آنکه مورد آرزوی مردم برای زنده ساختن عدالت و

مقررات و مرزهای قرآن است!

ای آنکه زنده کننده نشانه‌های دین، دین‌باوران و دینداران

واقعی است!

ای آنکه درهم شکننده شوکت پوشالی تجاوزکاران به حقوق

مردم است!

ای آنکه ویرانگر بنیانهای شرک، نفاق و دورویی است!

ای آنکه نابودگر بدکاران، گناه‌ورزان و طغیانگران است!

ای آنکه درو کننده شاخ و برگ گمراهی و پراکندگی و

تفرقه افکنی است!

ای آنکه محو کننده آثار ویرانگر کجروی و هواپرستی و

هوسبازی است!

ای آنکه برچیننده دامها و کمندهای دروغ و دجالگری است!
 ای آنکه درهم کوبنده سرکشان و گردنکشان و زورگویان است!
 ای آنکه برافکننده ریشه حق ستیزان، گمراهگران و
 حق ناپذیران است!

ای آنکه عزت بخش دوستداران خاندان رسالت و رسواگر
 بدخواهان و دشمنان حق و عدالت است!

ای آنکه گرد آورنده مردمان بر محور واژه تقوا و پروای از
 خداست!

ای آنکه دروازه حق پرستی و توحید گرایی و تقرّب به بارگاه
 خداست!

ای آنکه آینه حق نمایی است که دوستداران حق باید به او
 روی آورند!

ای آنکه رشته پیوند میان زمین و آسمان و خدا و بندگان
 اوست!

ای آنکه فاتح بزرگ گیتی و فرمانروای روز پیروزی حق و
 برافرازنده پرچم هدایت است!

ای آنکه خونخواه پیامبران و فرزندان پیامبران و ستمدیدگانی
 است که به دست جلادان تاریخ به زمین ریخته شده است!

ای آنکه خواهنده خون سالار شایستگان و یارانش در دشت
 نینواست... دیگر بیا!

و می افزود که: «سالار من!

دیگر هنگامه ظهور است و شرایط برای آمدن شما فراهم و
 مهیاست!»

و گاه چون و چرا می کرد که: «چرا نمی آیی؟»

داستان شنیدنی انتظار و افتخار دیدار او را این گونه آورده اند:

مقام صاحب الزمان در شهر تاریخی حلّه

خطیب دانشمند و عالم پرواپیشه، مرحوم «نهادندی» - اعلی الله مقامه - در جلد دوم «عبقری الحسان» از عالم ربّانی، مرحوم حجة الاسلام والمسلمین آقای «سید علی اکبر موسوی خویی» رحمته پدر بزرگوار مرجع عالیقدر راحل «آیت الله العظمی خویی» رحمته آورده است که:

روزگاری که در نجف بودم، روزی برای انجام کاری لازم به شهر حلّه رفتم و به هنگام عبور از بازار آن شهر تاریخی و دیرینه، چشمم به یک قبّه و بنای مذهبی که بسان مسجد می نمود افتاد که بر سر در آن زیارت کوتاه و پرمعنایی از صاحب الزمان علیه السلام نگاشته شده و در آن نیز نوشته شده بود: «هذا مقام صاحب الزمان.»

پس از پرس و جو، برایم روشن شد که مردم آن شهر و دیار و سامان به زیارت این مکان مقدّس می آیند و در آنجا ضمن برگزاری نماز و نیایش و راز و نیاز با خدا و تضرّع و زاری و توبه و بازگشت بسوی حق، به مقام والا و باعظمت امام عصر علیه السلام توسّل می جویند و نام بلند و یاد جاودانه و جانبخش او را نیز به زبان آورده و او را برای شفاعت به بارگاه خدا می برند و از او می خواهند که خواسته های آنان را از خدای یکتا و بی همتا بخواهد.

سالارم! چرا نمی آیی؟

از مردم آن سامان در مورد انگیزه نامگذاری آن مکان مقدّس به «مقام صاحب الزمان» پرس و جو نمودم که پاسخ همگی آنان این گونه بود:

این مکان مقدّس، روزگاری خانه یکی از علمای این منطقه بنام «شیخ علی» مشهور به «حلاوی» بود که مردی دانشور و دانشمند، بسیار عابد و زاهد، پرواپیشه، نیک اندیش، پرشور و شایسته کردار بود و از ویژگیهایش این بود که عمری در انتظار یار می زیسته و برای آمدن امام عصر علیه السلام لحظه شماری می نموده و بر این پندار بود

که: «جهان در انتظار عدالت است و عدالت و آزادی و صلح جهانی در انتظار امام مهدی علیه السلام و زمان ظهور آن حضرت نیز فرا رسیده است.»

از این رو، همواره وجود گرانمایه جان جانان و امید امیدواران، حضرت ولی عصر علیه السلام را مورد عتاب و خطاب قرار می داد و می گفت: «سالارم! بیا که دیگر زمان ظهور فرا رسیده است. سرورم! این غیبت و نهان زیستی از نظرها در این زمان، دیگر چرا؟»

هان ای نجات بخش زمین و زمان! ادامه غیبت، دیگر برای چیست؟

سالار من! اینک که دوستان و یاران شما در کران تا کران گیتی، بویژه جهان اسلام، بسان برگ درختان و قطره های بی شمار باران می باشند.

اینک که در همین شهر خودمان حله، شمار شیفتگان و عاشقان شما، به فراتر از هزار تن می رسد.

اینک که در اینجا از زن و مرد، پیر و جوان و عالم و عامی، نام و یاد بلند و با عظمت شما را بر لب دارند، چرا ظهور نمی فرمایید؟ و چرا برای برافکندن بنای ستم و بیداد و بنیاد کاخ عدل و داد قیام نمی کنید؟»

او همواره با قلبی خیرخواه و دوستاندار حق، چون و چرا می نمود.

جناب شیخ! این همه عتاب و خطاب، چرا؟

روزی نامبرده با همان اندیشه و احساس و با همان شور و حال سر به بیابانها نهاده و همان چون و چرا و سخنان همیشگی را بر لب داشت و جان جانان را مورد عتاب و خطاب قرار داده بود که ناگاه سیمای جهان افروز و پرشکوهی را که در هیأت عربی اصیل بود در برابرش آشکار گردید و در حالی که او بسیار یگه خورده بود، با این سخن روبرو گردید که: «جناب! این همه چون و چرا و عتاب و خطاب برای چیست؟ و با که هستی؟»

پاسخ داد: «روی گفتارم با حجّت حق، ولی عصر علیه السلام، قبله مقصود و کعبه موعود،

امام زمان علیه السلام است.»

فرمود: «چه پیامی به او داری و چه می‌گویی؟»

گفت: «پیام این ارادتمند و شیفته آن وجود گرانمایه این است که: هان ای اصلاحگر موعود! با این همه یار و دوستدار و این شمار بسیار از پیروان و شیعیان با اخلاص که در انتظار تو لحظه شماری می‌کنند که تنها فراتر از یک هزار تن از آنان در شهر ما، حله، بقرار قدم شریف توآند و با این همه ستم و بیدادی که زمین و زمان را گرفته و روزگار انسانها را تیره و تار ساخته است، چرا به دوران غمبار غیبت و نهان زیستی پایان نمی‌دهی و ظهور نمی‌کنی؟»

آن سیمای تابناک و آن شخصیت والا و ناشناس که کسی جز آن وجود گرانمایه نبود با مهر و لطف و صف‌ناپذیر رو به آن مرد مخلص می‌کند که: «جناب شیخ! آن کسی را که می‌جویی و می‌خواهی و مورد عتاب قرار می‌دهی، من هستم! مرا این گونه مورد عتاب قرار مده که این دریافت و برداشت توست و حقیقت این گونه که شما می‌پنداری، نیست.»

آنگاه افزود: «اگر براستی همان ۳۱۳ یار پراخلاص و آگاه و راستینی که برای من به هنگام ظهور مقدر شده است، اینک موجود و آماده بودند به فرمان خدا دوران غیبت به پایان می‌رسید و ظهور می‌کردم، اما چنین نیست.»

جناب شیخ! در همین شهر شما، حله که به پندار شما، فراتر از یک هزار دوستدار پراخلاص آماده‌اند، در حقیقت، دو دوستدار واقعی بیشتر وجود ندارد و آن دو نیز، یکی خودت هستی و دیگری فلان مرد قصاب و بس و نفر سومی نیست.»

او یگه خورد و با حیرت بسیار پرسید: «چگونه؟»

فرمود: «اینک اگر می‌خواهی حقیقت برایت آشکار گردد و دوستداران آگاه، پراخلاص و پرمهر را از دیگران باز شناسی، برو و آنهایی را که یار بااخلاص ما می‌شناسی، همه را بنگر و از آنان گروهی را برگزین و برای شب جمعه به خانه‌ات

فراخوان و نشستی برای دیدار، ترتیب ده امّا آن قصاب را نیز فراخوان و در ضمن کار، دو بزغاله نیز بر روی بام خانه‌ات ببند و در انتظار آمدن من باشید تا روشنگری کنم که برداشت تو از دوستان پراخلاص درست نیست و عتاب و خطابت گرچه از روی اخلاص و از سر مهر و عشق برمی خیزد، امّا شتابزده و بی جاست.»

وعدۀ دیدار

پس از این جملات که بیانگر وعدۀ دیدار بود، آن حضرت بناگاه از نظر «شیخ علی» ناپدید شد.

امّا او شادمان و پرشور به حلّه بازگشت و خود را برای مقدمات کار آماده ساخت. نخست نزد آن مرد قصاب رفت و آنچه روی داده بود، با او در میان گذاشت و آنگاه با تبادل نظر با او، از میان هزار دوستان پراخلاص شهر به باور خودشان، چهل تن را که بهترین و زبده‌ترین آنان می‌پنداشتند، برگزیدند و از آنان دعوت کردند که شب جمعه به خانه وی بیایند تا به افتخار دیدار جان جانان و اصلاحگر زمین و زمان نایل آیند و به شرف عظیم ملاقات، مشرف گردند و به آنان خاطر نشان ساختند که آن راز را پوشیده دارند.

شب موعود

سرانجام شب موعود فرا رسید. مرد قصاب با آن چهل تن برگزیده که به باور شیخ، بهترین، شایسته‌ترین و زبده‌ترین مدعیان دوستی و انتظار و اخلاص به امام عصر علیه السلام بودند، در خانه وی گرد آمدند. همه وضو ساختند و در صحن خانه رو به قبله نشستند و به دعا و ذکر و سلام و درود به پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندانش علیهم السلام پرداختند. همه در انتظار طلوع خورشید جهان افروز وجود، محبوب دلها، بودند و برای آمدن جان جانان لحظه شماری می نمودند و شیخ نیز دو بزغاله را طبق دستور خریداری نموده و در پشت بام خانه بسته بود و خود در صحن خانه‌اش به همراه آن گروه،

تحقق آن وعده و آمدن یار مهربان را انتظار می کشید.

پاسی از شب گذشته بود که در برابر چشمان منتظر آنان، فروغ تابناک و خیره کننده ای که درخشانتر از خورشید و فروزنده تر و زیباتر از ماه می نمود در آسمان پدیدار گردید و همه آفاق را روشن و نورباران ساخت. آنگاه آن فروغ روشن و روشنگر، بسوی خانه شیخ آمد و بر پشت بام منزل، گویی قرار گرفت و فرود آمد. شگفتی و حیرت از یک سو و شور و شوق دیدار از سوی دیگر، در آنجا موج می زد، چیزی نگذشت که ندایی از پشت بام، طنین افکند و آن مرد قصاب را با نام و نشان به پشت بام فرا خواند. نامبرده بپاخاست و در انجام دستور به پشت بام رفت و بدینسان به محضر گرامی امام عصر علیه السلام شرفیاب و به افتخار دیدار نایل آمد.

پس از لحظاتی امام عصر علیه السلام به او دستور داد که یکی از آن دو بزغاله را نزدیک ناودان سرببرد و ذبح کند و به گونه ای این کار را انجام دهد که همه خون آن حیوان از ناودان به صحن خانه سرازیر گردد و میهمانان آن را ببینند.

قصاب به دستور آن حضرت چنین کرد و با سرازیر شدن خون بزغاله از ناودان به صحن خانه، آن گروه چنین پنداشتند که امام عصر علیه السلام دوست قصاب آنان را گردن زده و این خون اوست که سرازیر گردید.

بهت و حیرت به همراه ترس و دلهره بر آنان سایه افکند، لحظاتی گذشت که ندای دیگری طنین افکند و شیخ علی حلاوی را به پشت بام فرا خواند.

او برخاست و خود را به پشت بام رسانید، اما هنگامی که به افتخار دیدار نایل آمد، دید دوست قصاب او پر نشاط و به سلامت روی بام ایستاده و در محضر پر نور جان جانان است، اما یکی از بزغاله ها سربریده شده و آن خونی که از ناودان سرازیر گردید و همه آن را خون آن مرد قصاب پنداشتند، خون یکی از دو بزغاله است.

پس آن حضرت به قصاب دستور داد بزغاله دوم را نزدیک ناودان ببرد و آن را نیز به همان سبک، به گونه ای سربرد که خونس از ناودان به صحن خانه سرازیر گردد تا پس از این مرحله به همگان اجازه دیدار و افتخار تشرّف داده شود.

قصاب، بزغاله دوم را نزدیک ناودان آورد و آن را نیز ذبح کرد و خونش را از ناودان به صحن خانه سرازیر ساخت، میهمانان که غرق در اوهام و پندار خویش بودند و وحشت و نگرانی از سرنوشت بر آنان سایه افکنده بود، با سرازیر شدن خون بزغاله دوم به صحن خانه، پندار بی اساس خود را به یقین تبدیل ساختند که خون نخست خون قصاب بود و این هم خون شیخ است که گردن زده شد و دیری نمی پاید که نوبت حسابرسی و پرس و جو به یک یک آنان فرا خواهد رسید و دیدار یار و افتخار تشرّف به محضر امام عصر علیه السلام به قیمت جانشان تمام خواهد شد... اینجا بود که به این اندیشه فرو رفتند که: «چه باید کرد؟»

آفت شورِ بدون شناخت و شعور

این پندار بسان خوره‌ای در ذهن آنان لانه کرد که: «چه باید کرد؟» چرا که آنان از دوستان خاندان رسالت علیهم السلام و از ارادتمندان امام عصر علیه السلام بودند، اما در شناخت خدا و پیامبر و امامان نور علیهم السلام و آن اصلاحگر زمین و زمان و معیارهای امامت راستین از رشد و آگاهی و فرهنگ و خرد بارور و ژرف و شایسته‌ای برخوردار نبودند و این آفت شورِ بدون شناخت است. از این رو از پی آن پندار پوچ، بی درنگ برخاستند و بی آنکه در اندیشه دیدار یار و یا دو دوست خویش و سرنوشت آنان باشند، فرار را بر قرار برگزیدند و خانه شیخ را ترک کردند.

در این هنگام، امام عصر علیه السلام که در پشت بام خانه بود و آن مرد قصاب و شیخ، در محضر پرنورش بودند و به افتخاری بزرگ نایل آمده و در پوست نمی گنجیدند، در اندیشه کسب اجازه برای دیدار یاران برآمدند که آن بزرگوار فرمود: «شیخ علی! اینک برو و به دوستانت بگو بیایند!»

شیخ، پرشور و پرشتاب از پله‌های بام خانه سرازیر گردید و میهمانان را مخاطب ساخت که: «بیایید!» اما پاسخی نیامد، خودش را به صحن خانه رسانید تا آنان را برای دیدار به پشت بام فرا خواند، اما کسی را نیافت و دید همه گریخته‌اند.

آری! پایه و اساس محبت و عشق واقعی و ریشه دار، در شناخت راستین است نه در شناخت سطحی؛ شعور ژرف و عمیق سازنده است، نه شور و احساسات زودگذر.

و از اینجا، راز این گونه روایات به خوبی دریافت می‌گردد که چرا پیامبر و امامان راستین علیهم‌السلام آن اندازه مردم را به شناخت و معرفت، سفارش می‌کردند و هشدار می‌دادند که به شور و احساسات بسنده نکنند و امام معصوم خویش را بشناسند و با ویژگیهای شخصیت والای او به خوبی آشنا شوند تا در فراز و نشیبها و آزمونهای زندگی، دستخوش لغزش نگردند و هر مدعی، دنیا دار و عوام بازی را بسان او تصور نکنند؛ برای نمونه به دو روایت، می‌نگریم:

ششمین امام نور علیه‌السلام در مورد ظهور دولت حق و تحقق وعده خدا یا تأخیر آن، فرمود:

«اعرف امامک، فانک اذا عرفت لم یضرك تقدّم هذا الامر او تأخر.»^(۱)

«امام راستین خویشتن را بشناس که اگر او را شناختی و بازیچه مدعیان نشدی، پیش افتادن وعده و نوید خدا و یا تأخیر آن به تو زیانی نخواهد رساند. و نیز آورده‌اند که فرمود:

«من مات ولیس له امامٌ فمیتته میتة جاهلیة ومن مات وهو عارف لامامه لم یضره، تقدّم هذا الامر او تأخر ومن مات وهو عارف لامامه کان کمن هو مع القائم فی فسطاطه.»^(۲)

«آن کسی که جهان را بدرود گوید و امام معصومی نداشته باشد، مردنش بسان مردن روزگار جاهلیت و پیش از بعثت پیامبر است.

و هرکس جهان را بدرود گوید امام راستین روزگار خویش را بشناسد، در آن صورت تحقق زودتر دولت حق و ظهور امام عصر علیه‌السلام و یا تحقق دیرتر آن، به او

۱ - بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۴۱.

۲ - بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۷۷ و ج ۵۲، ص ۱۴۲.

زیانی نمی‌رساند.

و کسی که جهان را بدرود گوید و امام خویش را شناخته باشد، بسان کسی است که به همراه امام مهدی علیه السلام در خیمه او و ستاد فرماندهیش می‌باشد.»

... و آنگاه از نظر آن دو ناپدید شد

به هر حال، میزبان، شرمنده و تنها، بازگشت و جریان گریز دسته‌جمعی میهمانان و مدعیان دوستی و انتظار را به عرض آن گرانمایه عصرها و نسلها رسانید. آن بزرگوار که با این تدبیر ساده و حساب شده و این آزمون تفکرانگیز شیخ و قصاب را به اشتباه بودن ارزیابی و پندارشان، آگاه ساخته بود، فرمود: «جناب! دیگر آن همه سخنان گلایه آمیز سرآمده! و عتاب و خطاب مکن! دیدی از شهر حله و فراتر از یک هزار دوستدار بااخلاص و پرشور در انتظار، تنها شما دو تن راستگو هستید و دیگر دوستدار آگاه و بااخلاصی نیست.»

شیخ عرض کرد: «آری! سرورم! دیدم و به اشتباه خود پی‌بردم که اینان مدعیان عشق و اخلاص و انتظارند!»

حضرت فرمود: «دیگر نقاط نیز همین گونه‌اند، اینک دیگر جاها را نیز به اینجا قیاس کن.»

آری! جان جانان با بیان این جمله، از نظر آن دو ناپدید شد.

پس از این رویداد و این افتخار دیدار بود که «شیخ علی حلاوی» سرای خویش را به برکت فرود و قدوم امام مهدی علیه السلام به «مقام صاحب الزمان» نامگذاری کرد و آنجا را تعمیر نمود و مرمت کرد و از آن روزگار تاکنون، آن مقام مقدس و آن فرودگاه نور و شرافت، طوافگاه مردم باایمان و زیارتگاه خاص و عام است.^(۱)

﴿۱۸۷﴾

برخیز که تو دیگر خوب شده‌ای

سن و سالی از او نگذشته و در اوج جوانی و بهاران زندگی بود و در شهرری و در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام می‌زیست.

خانواده‌اش نام او را «امان الله» نهاده و وی را با مهر و محبت و عشق و ارادت به خاندان وحی و رسالت صلی الله علیه و آله پرورده بودند.

به محبوب دلها بسیار علاقمند بود و همواره با فرقه گمراه و گمراهگر و ساخته دست استعمار، مبارزه می‌کرد و در محافل و مجالس به یاد سالار شایستگان بود و برای فرج او دعا می‌کرد.

از دنیا چیز زیادی نداشت، یک پسر، همه چیز او حساب می‌شد و به تنها فرزندش، علاقه بسیاری داشت، اما پس از چندی احساس کرد بیمار است و پس از مراجعه به پزشک و معاینه و آزمایش و عکسبرداری، روشن شد بیماری قلبی دارد و به نظر پزشکان متعدد و متخصص، بیماری قلبیش به گونه‌ای پیشرفت نموده بود که تا از پا درآوردن او فاصله چندانی نمانده بود. به هر دری که ممکن و میسر بود زد و اندک پس انداز زندگی خویش را، هزینه دارو و پزشک و بیمارستانهای گوناگون نمود، اما پس از بستری شدن وی در بیمارستان «دکتر فاطمی» و معاینات دیگر بوسیله متخصصین، به او گفتند: «ماندن شما در این بیمارستان بیهوده است به خانه بروید و یا در اینجا بمانید و دست دعا و نیاز، به بارگاه آن بی‌نیاز برید به هر حال، هیچ کاری از ما ساخته نیست و فرصت رو به پایان و خطر حمله قلبی نزدیک است.»

در انتظار مرگ

از سخنان پزشک به گونه‌ای بر خود می‌لرزد که بیهوش می‌گردد و نقش بر زمین می‌شود؛ کادر پزشکی از دادن این خبر به بیمار، پشیمان می‌شوند و با شتاب او را روی تخت بیمارستان قرار داده و عملیات نجات را آغاز می‌کنند تا که اندک اندک به هوش می‌آید.

روز ملاقات از راه می‌رسد، ظهر آن روز که ساعت ملاقات بوده است، خانواده، نزدیکان و آشنایانش به عیادت او می‌روند و او نزد آنان چیزی نمی‌گوید، اما پس از پایان یافتن ساعت عیادت، برادر همسرش را صدا می‌زند و او را به گوشه خلوتی می‌برد و ضمن بیان جریان بیماری سخت خویش به او، از وی خداحافظی نموده و سفارش همسر و تنها فرزند دلبندهش را به او می‌کند و می‌گوید: «اینان پس از خدا و پیامبر و الطاف اهل بیت علیهم‌السلام جز تو کسی را ندارند، بنابراین آنچه در توان داری از آنان مراقبت نما.»

و آنگاه با توکل به خدا و دست شستن از دنیا به انتظار مرگ می‌نشیند.

سالار من! بیماران به برکت شما شفا می‌یابند

بیمارستان از عیادت کنندگان خلوت می‌گردد و امواج غم و اندوه بر دل او سایه می‌گسترند.

نومید و مأیوس از وسایل عادی و امکانات طبیعی، دست توکل به امید امیدواران حقیقی می‌گشاید که:

«سالار من!

مولای من!

ای فرزند گرانمایه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم!

ای امید امیدواران اندوه زده!

همه راهها، اینک به رویم مسدود شده و تنها نقطه امیدم شما هستید که خدای پرمهر به برکت وجود گرانمایه شما به من عنایت فرماید.»
و آنگاه با سوز و گداز بسیار زمزمه می کند که:

«سیدی! ارادة الرب في مقادير امورہ تهبط اليکم و تصدر من بيوتکم.»^(۱)

«سرورم! خواست و اراده خدا در تقدیر کارها و اندازه گیری امور و تدبیر و گرداننده شئون گوناگون جهان هستی، بسوی شما فرود می آید و از خانه های شما صادر می گردد.»

«فبکم يجبر المهيض ويشفي المريض ...»^(۲)

«سالار من! شکستگیها و کوفتگیها و آسیب دیدگیها بوسیله شما بهبود می یابد و بیماران به برکت شما شفا می یابند، چرا که خدا این شکوه و عظمت را به شما ارزانی داشته است.»

برخیز که دیگر خوب شده ای

و آنگاه با اینکه همیشه به کمک داروهای خواب آور و تزریق مسکنهای قوی می توانست استراحت کند، آن شب خوابش می گیرد و تا نزدیکیهای سحر به راحتی و آرامی می خوابد.

در عالم رؤیا یا میان خواب و بیداری، مکاشفه ای برای او روی می دهد و در آن حال می بیند که سید گرانقدری کنار تخت او می نشیند و دست مبارک خود را بر روی سینه او نهاده و می فرماید: «من مهدی هستم! برخیز! من از سوی حضرت رضاعلی^(ع) آمده ام که به اذن خدا و خواست او، تو را شفا بخشم و اینک به یاری او برخیز که دیگر خوب شده ای.»

امان الله بیدار می شود و احساس می کند که قلب او، قلب دیگری شده است؛ گویی نه احساس درد می کند و نه گرفتگی رگها و نه نفس تنگی و نه ذره ای نشان از

۱ - بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۱۵۳.

۲ - بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۹۵.

بیماری مانده است.

از تخت خویش فرود می‌آید و تصمیم می‌گیرد که همان وقت به منزل بازگردد. پرستارها و پرسنل بیمارستان که بنا به معاینه و تشخیص پزشکان متخصص، مرگ او را قطعی و او را در حالت اغما بر روی تخت دیده بودند، بناگاه وی را بسیار چابک و سرحال و بانشاط می‌نگرند، جلو او را می‌گیرند که: «کجا؟» می‌گوید: «من شفا یافته‌ام و می‌خواهم به خانه بروم تا خانواده‌ام را از نگرانی و اندوه نجات دهم و به آنان آرامش خاطر بخشم، چرا که دیروز آنان نظر پزشکان را در مورد مرگ قریب‌الوقوع من شنیده‌اند و اینک خانه ما ماتم سراسر است.»

او به برکت جان جانان به خانه باز می‌گردد

پرسنل بیمارستان به پزشک متخصص زنگ می‌زنند که به بیمارستان بیاید چرا که برای بیمارش، مسأله‌ای پیش آمده است. پزشک به گمان اینکه بیمارش مرده است و یا حالش بحرانی است، خود را به بیمارستان می‌رساند، اما با تعجب بسیار می‌بیند که او در کمال صحت و نشاط در حال قدم زدن است و خود را برای رفتن به خانه، آماده ساخته است. پزشک، بیمار خویش را دگرباره معاینه می‌کند و دستور گرفتن عکس رنگی و تهیه نوار قلب و دیگر امور را می‌دهد و پس از دقت بر آنها شگفت‌زده می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که وضعیّت او دگرگون گشته و با صراحت اعلان می‌دارد که: «قلب او بکلی عوض شده و اینک سالم سالم است، گویی بدون جراحی، قلب تعویض شده است.»

موضوع را از بیمار می‌پرسد و پس از شنیدن جریان شگفت‌انگیز او، پس از تکمیل پرونده و بایگانی ساختن آن، وی را مرخص می‌کند و او به برکت جان جانان و امید امیدواران حضرت مهدی علیه السلام همان روز به خانه باز می‌گردد. (۱)

﴿ ۱۸۸ ﴾

افتخار دیدار و نجات از مرگ در سرزمین آرزوها

از اساتید دانشکده پزشکی دانشگاه بود و به دکتر «امین الاشرافی» شهرت داشت.

از دانشمندان و نویسندگان بشمار می‌رود و در زندگی علمی، قلمی و دانشگاهی کتابهای متعدد علمی نوشته است که از جمله آنها کتاب «درمان شناسی» است.

در سفر حج بود که به هنگام رفتن به منی با پای پیاده به همراه گروه و کاروان خویش، همراهان، چادرها و قرارگاه کاروان خود را گم کرد. در سر راه دچار موج سیل آسای جمعیت گردید و بسان پرکاهی در برابر فشار جمعیت به این سو و آن سو رانده شده و تا پای مرگ پیش رفت؛ اما در بحرانیترین و نومیدکننده‌ترین لحظات و شرایط بود که با قطع امید از همه وسایل مادی و عوامل ظاهری به بارگاه خدا روی آورد و با همه وجود، دست توسل بسوی کعبه مقصود و قبله موعود، امام عصر علیه السلام گشود و از آن جان جانان و امید راستین امیدواران بامعرفت و باایمان، یاری خواست و آن بزرگوار به گونه‌ای معجزه آسا او را از خطر مرگ قطعی و نومیدی نجات بخشید.

خود او و یکی از جوانانی که در لحظه نجات او از خطر، گواه آن رویداد بیادماندنی و آن لحظه خوش و جاودانه بود و با چشم خویش آن نجات بخش درماندگان و فریادرس گرفتاران، حضرت مهدی علیه السلام را دیده است، آن سرگذشت شنیدنی و افتخار تشریف و دیدار را، نامبرده این گونه می‌نویسد:

در سفر بسوی کهن‌ترین معبد توحید

در سال ۱۳۹۹ هجری قمری، برابر با ۱۳۵۸ شمسی در چهارمین سفر خود بسوی خانه خدا که دوّمین حجّ تمتّع من بشمار می‌رفت، با کاروان شماره ۱۲۲۱ تهران، با پرواز روز شنبه ۱۴/۷/۵۸ ساعت ده و هیجده دقیقه، از فرودگاه مهرآباد بسوی جدّه پرواز کردیم.

شب را در مدینه الحجاج، سپری کردیم و بامداد یکشنبه ۱۵/۷/۵۸ با اتوبوس بسوی مدینه منوره حرکت کردیم. پس از تشرّف به آن شهر تاریخی و جاودانه، سیزده روز در آنجا بودیم و در این مدّت با دعا، راز و نیاز و زیارت حرم نورانی و الهام بخش پیامبر ﷺ و دیگر مکانهای شریف و مقدّس و تاریخی، روزها را گذرانیدیم و در روز ۲۸/۷/۱۳۵۸ از مسجد شجره با بستن احرام بسوی مکه حرکت کردیم و پس از ورود به مکه و انجام آداب مذهبی و طواف برگرد کهن‌ترین معبد توحید و تقوا در ساختمانی که کاروان اجاره کرده بود، مسکن گزیدیم.

بسوی عرفات

روز دوشنبه برابر با هفتم آبانماه ۱۳۵۸ بود که از مکه بسوی صحرای عرفات حرکت کردیم و شب را در آن مکان تاریخی و الهام بخش به شب زنده‌داری و نیایش و توسّل به پیشوایان معصوم علیهم‌السلام سپری کردیم و روز سه‌شنبه به نیت وقوف در عرفات از ظهر شرعی تا هنگامه غروب ماندیم.

پس از تحقّق وقوف در عرفات، بوسیله اتوبوسها، بسوی مشعر به راه افتادیم و آن شب را نیز در صحرای الهام بخش مشعر گذرانیدیم.

روز چهارشنبه برابر با ۹/۸/۵۸ پس از طلوع خورشید به آهنگ حرکت بسوی منی به همراه کاروانیان سوار اتوبوس شدیم، امّا پس از اندکی راهپیمایی، بدلیل انبوه ماشینها و امواج سیل آسای زائران و مسافران از نژادها و قاره‌ها و کشورهای

گوناگون، راه عبور بند آمده و ماشین از حرکت باز ماند.

با پیشنهاد برخی از همراهان مقرر شد از اتوبوس پیاده شویم و پیاده بسوی منی حرکت کنیم. از آنجایی که من چهارمین سفرم به مکه بود و تجربه‌ای از برنامه حج و مشکلات بسیار آن در برخی از مکانها و روزها داشتم، به همراهان یادآور شدم که: «این کار بسیار خطرناک است چرا که پیمایش فاصله حدود هشت کیلومتر راه میان مشعر تا منی در آن هوای گرم حجاز، آن هم در آن روزها و آن شرایط و موج سیل آسای جمعیت، کاری طاقت فرساست و ممکن است که همه دچار بیماری و گرم‌زدگی و رنج شویم و یا راه را گم کنیم و در میان سیل جمعیت و ماشینها گرفتار آییم. از این رو به باور من، حرکت بوسیله اتوبوس گرچه کند و آرام هم انجام پذیرد، بهتر و مطمئنتر و درست تر بنظر می‌رسد.»

دیدگاه من پذیرفته نشد و به دستور مدیر گروه و اصرار برخی از همراهان از اتوبوس پیاده شدیم و به راه افتادیم و ماجرا از همین جا آغاز شد.

آغاز ماجرا

ساعت، هفت بامداد را نشان می‌داد که ما با پای پیاده بسوی منی به راه افتادیم و با تلاش و فرسودگی و خستگی و جان‌کندن، ساعت ۱۱ بود که با پیمایش حدود هشت کیلومتر راه زیر تابش آفتاب سوزان و خسته و پشیمان، به منی وارد شدیم. پس از رسیدن به آنجا، چادرهای گروه را پیدا نکردیم و عرق ریزان و کیف و ساک به دست و خسته در آن وسط روز و هوای گرم و جامه احرام؛ سرگردان شدیم و به گونه‌ای فشار به همراهان وارد آمد که معاون کاروان را که او هم بر اثر عوامل مختلف زیر فشار شدیدی بود، مورد اعتراض قرار دادند و کار به جایی رسید که بناشد به دفتر مطوف برویم و از آنجا یاری بخواهیم.

تازه ساعت یک بعد از ظهر و اوج گرما و سوزندگی آفتاب بود که از دفتر مطوف، جوان سیاه پوستی را به همراه ما گسیل داشتند تا به عنوان دلیل و راهنما ما را به مقصد رهبری کند.

جوان راهنما به راه افتاد، او تازه نفس، جوان، به راه و چاه آشنا و پرنیرو و پرانرژی بود و ما خسته و فرسوده و وامانده راه؛ به همین دلیل جز چند تن، کسی توان همراهی با او را نداشت و در نتیجه، در مسیر راه و لابلای دریایی از چادرهای برپا شده در منی، گروه، از هم پاشید و با مشکلات بسیاری سرانجام پیدا شدند و آغاز ماجرای من نیز از همین جا بود.

یا الله! یا بقية الله! کمک!

ما بناگزیر می‌بایست از میان انبوه کامیونها و وانت‌بارهای بی‌شماری که لوازم و اثاث کاروانها را با خود آورده و در آنجا متوقف شده و عبور و مرور را سخت دشوار ساخته بودند، بگذریم. می‌بایست از یک راه کم‌عرضی که شاید به دو متر نمی‌رسید عبور کنیم و این راه عبور جمعیت سیل‌آسایی بود که گروههایی دیگر به جهت مخالف آنان، برای انجام دیگر اعمال و آداب خویش در حرکت بودند و عبور یک جمعیت انبوه از راهی کم‌عرض و باریک، آن هم به دو جهت مخالف یکدیگر، هنگامه‌ای برپا ساخته بود و متأسفانه من گرفتار این گرداب سخت شدم و از همراهان و کاروانیان دور افتادم.

من بناگزیر بر این اندیشه بودم که از یک راه باریک و از میان سیل موافق و مخالف جمعیت بگذرم، اما جمعیت سیل‌آسا که بیشتر از مردم سودان و یمن بودند، مرا بسان توپ گاه بسوی جهت حرکت و گاه به سمت مخالف حرکت می‌بردند. این شرایط سخت و جانکاه، ادامه یافت و من بکلی کنترل از دست داده و خود را باخته و گرفتار شدم.

از سویی هوای بسیار گرم و هنگامه تابش خشم خورشید در ساعت دو بعد از ظهر، باعث ریزش عرق بسیاری از سر و صورتم می‌گردید و لحظه به لحظه، نمک و پتاسیم خونم کاهش می‌یافت و از پی آن ضعف و ناتوانی بر من چیره می‌شد و از دگرسو نگرانی و دلهره گم کردن کاروان و کاروانیان مرا دستخوش اضطراب ساخته

بود و از طرفی موج جمعیت، بدن نحیف مرا بسان خمیر نانی که میان دو کف دست فشرده می شود، درهم فشرده و از شرق به غرب و از غرب به شرق می راند. شانه هایم فشرده شده و دنده هایم دچار درد و ناراحتی گردیده و دچار تنگی نفس شده بودم.

یک وقت توجه یافتم که بند ساعت مچی «اومگا»ی بسیار قیمتی که با بند چرمی به میج داشتم، پاره شده و در آن غوغای فشار جمعیت افتاده و درهم کوبیده شده و در آن شرایط سخت و مرگبار، موج مردم مرا به سوی وانت باری راند و سینه ام به دیواره آن اصابت کرد و به گونه ای قفسه سینه و استخوانهایم فشرده شد که دیدم سینه ام در خطر جدی شکستن است، بی اختیار از ژرفای جان فریاد برآوردم که: «یا الله! یا الله! یا بقیة الله! یا امام زمان! یا امام زمان! کمک! کمک! بدادم برسید...»

چشمانم تار شده بود و در حال از پا در آمدن در آستانه مرگ بودم که دیدم از فراز یک کامیون که خیلی دورتر از محل گرفتاری من بود، صدایم می زنند: «آقای دکتر! آقای دکتر! نزدیک بیا! دستت را بده!»

نگاه کردم دیدم دو تن از کاروانیان هستند که گویی از خطر رسته و به آنجا پناه برده اند. نمی دانم چه نیرویی مرا یاری کرد که خود را بدانسو بکشم، اما هرچه بود خودم را بدانسو کشیدم و آنان مرا بالا کشیدند و در وسط کامیون از حال رفتم.

آن نجات بخش گرانمایه نجاتم داد

نمی دانم چه مدتی به همان حال گذشت، فقط می دانم که وقتی چشم گشودم، دیدم در زیر یک چادر بزرگی بدون ردا، یعنی بخش فوقانی جامه احرام، بستری شده ام و چند تن از کاروانیان در اطرافم ایستاده و یک پزشک ایرانی در تلاش است تا من سلامتیم را باز یابم.

خوب نگاه کردم، دیدم آقای دکتر اکرامی، یکی از شاگردان قدیم خودم می باشد

و او نیز مرا شناخته بود به همین جهت پس از اینکه به خودم آمدم، گفتم: «استادا! آخر شما را چه به این کارها که بخواهید در این سن و سال و در این هوای گرم و سوزان و در این شرایط و غوغای جمعیت از مشعر تا منی پیاده بروید؟»

به او گفتم: «آقای دکتر! به من مدتی ویتامین «ث» و آب پرتقال بدهید.» و این تقاضا بدان جهت بود که آب پرتقال بخاطر دارا بودن برخی مواد حیاتی برای من بسیار مفید و سرنوشت ساز بود.

در کنار تخت من جوانی از کاروانیان ایستاده بود که از مشهد آمده بود، او پس از اینکه خطر و نگرانی برطرف شد و حال و روز مرا مساعد دید، گفت: «آقای دکتر! به شما مژده بدهم که امام عصر علیه السلام شمارا از آن گرداب جمعیت و آن فشار و خطر قطعی نجات داد.»

گفتم: «چگونه؟ از کجا چنین می‌گویید؟»

گفت: «باور کنید درست می‌گویم، حقیقت همین است.»

گفتم: «آخر به چه دلیل؟»

گفت: «بخدا سوگند! من خودم از دور نظاره‌گر گرفتاری سخت شما بودم و می‌دیدم که چگونه گرفتار فشار مردم شده و در حال ضعف و ناتوانی با خطر مرگ دست و پنجه نرم می‌کردید و فریاد یاری طلبی و مددخواهی سر داده بودید که: یا الله! یا جداه! یا امام زمان! اما ما توان یاری‌رسانی به شما را نداشتیم و کاری از دستان بر نمی‌آمد.»

اما در همان اوج فریادهای شما بود که با چشم خود دیدم، یک انسان بلند قامت و بزرگواری که آثار شکوه و عظمت بر سیمایش موج می‌زد، به شما نزدیک شد و پارچه سفید و شفافی را گویی به گردن شما افکند و شما را از وسط آن گرداب و سیل خروشان بیرون کشید و بلند کرد و تحویل ما داد.

من در این اندیشه بودم که از او سپاسگزاری و قدردانی کنم که دیدم آن بزرگمرد نجات بخش از برابر دیدگانم ناپدید شد.»

او در این مورد بسیار اطمینان می‌داد و سوگند می‌خورد و یادآوری می‌کرد که هیچ دلیل و موردی ندارد که من در این سرزمین وحی و رسالت و کنار خانه خدا دروغ بسازم و سخنان ناروا بر زبان آورم.

با سوگندهای پیاپی او، گویی در دلم افتاد که درست می‌گوید، از این رو سجده سپاس بجا آوردم و حال و هوا و احساسات وصف ناپذیر روحانی و معنوی به من دست داد و با علایم و نشانه‌هایی که داد، دلم باور کرد که آن جوان درست می‌گوید و آن گرانمایه نجات بخش مرا نجات داده است.^(۱)

﴿ ۱۸۹ ﴾

افتخار دیدار در حرم هشتمین امام راستین حضرت رضا علیه السلام

از پارسایان، پرواپیشگان و راستگویان روزگار خویش به حساب می آمد و در کنار حرم مطهر و بارگاه ملکوتی هشتمین امام نور حضرت رضا علیه السلام می زیست.

پدرش نام او را «محمد تقی» برگزیده بود و چون از سادات بود و ریشه و تبارش به خاندان وحی و رسالت صلی الله علیه و آله می رسید، به «سید محمد تقی مشیر» شهرت یافت و بعد هم دست تقدیر و سرنوشت او را به ازدواج با دختر مرحوم «آیت الله آقای حاج سید علی سیستانی» عالم و مجتهد بزرگ روزگارش رهنمون گردید.

او از آغاز جوانی دریافته بود که در نگرش اسلامی، برترین جهاد و مقدسترین تلاش، «جهاد با نفس» است که در زبان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله به «جهاد اکبر» یا پیکار بزرگتر و قهرمانانه تر عنوان یافته است و این در برابر پیکار با هموعان، تجاوزکاران، دشمنان صلح و آزادی و همزیستی و برابری است که از آن به «جهاد اصغر» تعبیر شده و هشدار داده شده است که هرگونه موفقیت و پیروزی واقعی و ریشه دار و اصیل و هر تحوّل مطلوب در میدان ظاهری، در گروه پیروزی در «جهاد اکبر» است. (۱)

۱ - پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله ستونی از پیکارگران و مجاهدان مسلمان را بسوی جهاد با دشمن و برنشانیدن فتنه و تجاوز ظالمان گسیل داشت و آنان کار خویش را انجام دادند و با پیکرهای خسته و مجروح باز آمدند و گزارش عملیات خود را به پیامبر گرامی تقدیم داشتند. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله ضمن تقدیر از آنان فرمود:

«مرحبا بقوم قضاوا الجهاد الأصغر و بقى عليهم الجهاد الاكبر.»

او این راز و نیاز خالصانه و دل انگیز و درس آموز
امیر مؤمنان علیه السلام را دیده بود که:

«وان خذلنی نصرک عند محاربة النفس والشيطان فقد وکلنی
خذلانک الی حیث النصب والحرمان.»^(۱)

«بار خدایا! اگر به هنگام پیکار درونی و مبارزه با نفس و هوای
دل و پیکار با شیطان و وسوسه های آن، از یاری تو محروم بمانم،
این حرمان بزرگ مرا به رنج و محرومیت می سپارد و آنگاه امید
نجات و رهایی به ناامیدی می گراید.»

و این روایت زیبا را خوانده بود که ششمین امام نور حضرت
صادق علیه السلام اندرز می دهد که:

«من ملک نفسه اذا رغب واذا رهب واذا اشتهى واذا غضب واذا
رضى، حرّم الله جسده على النار.»^(۲)

«کسی که در پرتو خودسازی و جهاد با نفس خویشتن را به
گونه ای بسازد که به هنگام تمایل، ترس، شهوت، خشم و
خشنودی از کسی بر خود مسلط باشد و با اراده ای قهرمانانه و
پولادین در برابر هواهای دل، پایداری ورزد و از راه خداپسندانه
انحراف نجوید؛ خدا جسد چنین کسی را بر آتش دوزخ حرام
می سازد.»

→ «درود و آفرین خدا بر مردمی که جهاد کوچکتر را انجام دادند و باز آمدند، اما بهوش باشند که وظیفه و مسؤولیت
جهاد اکبر با پیکار سرنوشت ساز زندگی بردوش آنان باقی است.»

آنان پرسیدند: «یا رسول الله! ما الجهاد الأكبر؟»

«ای پیامبر خدا! جهاد اکبر کدام است؟»

آن گرانمایه هستی فرمود: «جهاد النفس.»

«جهاد با هواهای سرکش یا جهاد با نفس.» وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۲۳.

۱ - بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۳۴۰.

۲ - بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۸۲، ج ۷۰، ص ۳۱۴ و ج ۷۱، ص ۳۵۹.

و این اندرز انسانساز امیر مؤمنان^{علیه السلام} را شنیده بود که می فرمود:
«المجاهد، من جاهد نفسه.»^(۱)

«جهادگر راستین آن مجاهد و پیکارگری است که پیش از هرچیز با هوسهای سرکش نفس خویش پیکار کند و فرمانروایی سازمان وجود خود را به خرد، وجدان و فطرت توحیدی بسپارد.»
او در علم «جفر» آگاهی و مهارت داشت و بوسیله آن برخی از مجهولات برای او معلوم و پاره‌ای از گمشده‌ها را می یافت.

به بیماری سخت و علاج ناپذیری از ناحیه پا گرفتار شده و بر اثر آن از تلاش و تحرک واماند. این در و آن در زد و به پزشکان متعدد و داروهای بسیاری روی آورد، اما کاری از پیش نرفت و از همه جا ناامید و مأیوس گردید و چاره کار و درمان درد سخت و علاج ناپذیرش را در دسترس نیافت.

نامبرده بوسیله علم جفر و محاسبه دقیق خویش به گونه‌ای دریافت که محبوب دلها و امید امیدواران حضرت مهدی^{علیه السلام} در روز جاودانه و حماسه‌ساز عاشورا، ساعتی را به زیارت نیای گرانقدرش هشتمین امام نور حضرت رضاعلی^{علیه السلام} به مشهد و به حرم مطهر او وارد می‌گردد از این رو به امید دیدار آن گرامی و نجات از آن درد و رنج و بیماری بوسیله دست شفابخش و اشاره معجزه آسای آن گرامیتر از مسیح، سر راهش نشست.

جمال دل آرای او را در میان چند تن از همراهانش دید، گرچه او را به هنگام و به موقع نشناخت، اما به برکت آن گرانمایه عصرها و نسلها شفا یافت و دیگر اثری از آن بیماری همیشگی ندید.

خودش با تأثری بسیار و شور و حالی وصف ناپذیر آن خاطره خوش و جاودانه را به یکی از دانشوران، دانشمندان و دوستداران آن حضرت این‌گونه گزارش می‌کند:

روز عاشورا و هنگام نماز ظهر

روزگاری به درد پای شدید و بیماری علاج ناپذیر و جانکاهی گرفتار بودم به گونه‌ای که راه رفتن هم برایم دردناک و رنج‌آور می‌نمود و توان و قرار را از من می‌گرفت. هرچه در توان داشتم برای معالجه کوشیدم اما بهبودی حاصل نشد و کارم به جایی رسید که گاه با زحمت بسیار، بوسیله عصا اندکی راه می‌رفتم و گاه آن هم میسر نمی‌شد و مرا بر روی شانه‌ها و دوشها می‌کشیدند و از نقطه‌ای به نقطه دیگر انتقال می‌دادند.

از همه نومید شدم و همه راههای عادی، طبیعی و معمولی را بر روی خود مسدود یافتم و تنها راه نجات و نقطه امید را تشرّف به محضر پرنور محبوب دلها و گرامیتر از مسیح و شفابخش‌تر از پیامبر خدا ﷺ و وارث همه کرامتها و بزرگواریهای آنان، امام مهدی علیه السلام یافتم و راه دیدار را نیز اخلاص به بارگاه خدا و گسستن از ماسوی الله دیدم؛ از این رو بوسیله علم جفر دست بکار شدم.

با آگاهی و مهارتی که در این رشته علمی داشتم و دارم، به محاسبه نشستم و دریافتم که جان جانان و امید حقیقی امیدواران آگاه و باایمان روز عاشورا و به هنگام نماز ظهر در لباس عربی و با سه همراه، به زیارت نیای گرانقدرش حضرت رضاء علیها السلام گام به حرم مطهر هشتمین امام نور می‌گذارد.

این محاسبه دقیق و مشکل در ماه ذیقعه انجام پذیرفت، بناچار تا فرارسیدن محرم، شکیبایی پیشه ساختم و خود را برای تشرّف و افتخار دیدار و رسیدن به خواست قلبیم به هر صورتی که برایم ممکن بود و فرصت داشتم، آماده ساختم.

روز عاشورا از راه رسید، بامداد آن روز، غسل زیارت کردم و به خواست پروردگارم به هر زحمت و رنجی بود خود را بسوی حرم هشتمین امام راستین حضرت رضاء علیها السلام این میهمان گرانقدر و آسمانی ایرانیان، کشیدم.

آن پیشوای بزرگ را با شور و اخلاص و دلی پر درد و غم زیارت کردم و از او

استمداد نموده و به دنبال آن، زیارت جامعه را با شور و اشک آغاز کردم:
 «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّمَّةَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَادَةَ الْمُتَّقِينَ وَكِبْرَاءَ الصِّدِّيقِينَ وَأُمَرَاءَ الصَّالِحِينَ
 وَقَادَةَ الْمُحْسِنِينَ وَأَعْلَامَ الْمُهْتَدِينَ وَأَنْوَارَ الْعَارِفِينَ وَوَرَثَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَصَفْوَةَ الْأَوْصِيَاءِ
 وَشُمُوسَ الْأَتْقِيَاءِ وَبُدُورَ الْخُلَفَاءِ وَعِبَادَةَ الرَّحْمَنِ وَشُرَكَاءَ الْقُرْآنِ وَمَنْهَجَ الْإِيمَانِ
 وَمَعَادِنَ الْحَقَائِقِ وَشَفَعَاءَ الْخَلَائِقِ وَرَحْمَةَ اللَّهِ.»^(۱)

«سلام بر شما ای پیشوایان راستین مردم با ایمان!

سلام بر شما ای بزرگان و سروران پرواپیشگان!

سلام بر شما ای مهتران راستگویان و راستی پیشگان!

سلام بر شما ای امیران و فرمانروایان مردم شایسته کردار!

سلام بر شما ای پیشتازان و پیشگامان مردم نیکوکار!

سلام بر شما ای پرچمداران مردم راه یافته!

سلام بر شما ای فروغ بخشان و روشنگران اهل شناخت و عرفان!

سلام بر شما ای وارثان بحق علوم و دانشها و حکمتهای پیامبران!

سلام بر شما ای برگزیدگان و زیدگان جانشینان پیامبران!

سلام بر شما ای خورشیدهای فروزان آسمان پرواپیشگان!

سلام بر شما ای ماههای تابان جانشینان رسولان!

سلام بر شما ای بندگان راستین و خاص خدای مهربان!

سلام بر شما ای آگاهان از وحی الهی و ای دارندگان علوم قرآن!

سلام بر شما ای رهنمایان و رهگشایان مردم توحیدگرا!

سلام بر شما ای گنجینه‌های حقایق و علوم و معارف الهی!

سلام بر شما ای شفاعت کنندگان بندگان خدا به اذن او و درود و رحمت خدا و

برکات او بر شما باد!»

زیارت سالار شایستگان در روز عاشورا

شور و صفناپذیر و حال خوشی دست داده بود، از این رو دریغم آمد که زیارت عاشورا نخوانم، نیت زیارت عاشورا کردم و با همه وجود آن زیارت درس آموز و پرمحتوا را آغاز نمودم:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ فَاطِمَةَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ.
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَابْنَ ثَارِهِ وَالْوِثَرَ الْمُؤْتُونَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى الْأَزْوَاجِ
 الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيْكُمْ مِنِّي جَمِيعاً سَلَامُ اللَّهِ أَبَداً مَا بَقِيَتْ وَيَقَى اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ.
 يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَجَلَّتْ وَعَظُمَتِ الْمُصِيبَةُ بِكَ عَلَيْنَا وَعَلَى جَمِيعِ
 أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَجَلَّتْ وَعَظُمَتِ مُصِيبَتُكَ فِي السَّمَوَاتِ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَوَاتِ فَلَعَنَ
 اللَّهُ أُمَّةً أَسَّسَتْ أَسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً دَفَعَتْكُمْ عَنْ
 مَقَامِكُمْ وَأَزَالَتْكُمْ عَنْ مَرَاتِبِكُمُ الَّتِي رَتَّبَكُمْ اللَّهُ فِيهَا وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلَتْكُمْ وَلَعَنَ اللَّهُ
 الْمُتَمَهِّدِينَ لَهُمْ بِالتَّمْكِينِ مِنْ قِتَالِكُمْ بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمْ وَأَشْيَاعِهِمْ وَاتِّبَاعِهِمْ
 وَأَوْلِيَائِهِمْ.

يا ابا عبد الله ابنى سلم لمن سالمكم و حرب لمن حاربكم الى يوم القيمة ولعن الله
 ال زياد و آل مروان و لعن الله بنى امية قاطبة و لعن الله ابن مرجانة و لعن الله عمر بن
 سعد و لعن الله شمرا و لعن الله امة اشرجت و الجمت و تنقبت لقتالك ...»

«سلام بر تو ای ابا عبد الله!

سلام بر تو ای فرزند پیامبر خدا!

سلام بر تو ای فرزند امیرمؤمنان و فرزند سالار اوصیا!

سلام بر تو ای فرزند گرانقدر فاطمه علیها السلام سالار بانوان سرفراز گیتی!

سلام بر تو که خون پاک و بناحق ریخته‌ات را خدا، خونخواه است.

سلام بر تو ای فرزند انسان والایی که خدا، خونخواه اوست و انتقام آنان گرفته

نشده است.

سلام بر تو و بر ارواح پاک و پرافتخاری که در آستان تو فرود آمدند و تا آخرین نفس حق را یاری کردند و با پیکرهای به خون خفته سر بر بستر شهادت نهادند.

سلام خدا هماره و تا زنده هستم و تا شب و روز در آمد و شد است و نظام هستی برقرار، از سوی من بر همگی شما باد!

ای حسین عزیز! ای ابا عبدالله! ای سالار شایستگان و سرفرازان عالم! براستی که مصیبت و سوگ تو بر همه ما انسانها و همه آسمانیان و زمینیان، گران آمد، بزرگ شد، سهمگین و تکانه‌دهنده گردید و فاجعه عظیمی شد.

لعنت خدا بر آن تبهکاران و آن نظام و رژیم پلیدی باد که بنیاد ستم و استبداد و پایه ظلم و جور بر ضد شما خاندان وحی و رسالت و شما منادیان حق و عدالت و پرچمداران آزادی و امنیت و رعایت حقوق انسانها را پی ریختند.

خدا کسانی را لعنت کند که شما را از مقام و موقعیت و نقشی که خدا به شما داده بود و شما را برای آن برگزیده بود، کنار زدند و دور ساختند و آن را از شما سلب کردند.

لعنت و نفرین خدا بر تبهکارانی که کمر به کشتن شما بستند و خون پاک شما را به جرم دفاع از دین، قرآن، حقوق انسانها، سیره و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و دعوت به ارزشها و هشدار از ضد ارزشها بر روی ریگهای تفتیده نینوا ریختند.

لعنت خدا بر آن سیاه‌رویانی که در راه پیکار با شما با آن شیاطین همکاری کردند و به آنان یاری رساندند و فرمانشان را بردند!

هان ای حسین عزیز! من از آن بیدادگران، پیروان آنان، دوستدارانشان، شیعیانشان و همراهانشان بیزارم و بسوی خدا و شما بندگان برگزیده و با عظمت او، از آنان بیزاری می‌جویم!

هان ای ابا عبدالله! من تا روز رستاخیز با هرکس که با شما خاندان رسالت و آرمانهای بلند شما در صلح و آشتی باشد و عادلانه و آزادمنشانه و خداپسندانه

زندگی کند و طبق مقررات خدا رفتار نماید و به سیره و سنت الهی شما پایبند باشد در صلح و آشتی هستم و با هر کس و هر گروه و هر جریانی که با شما و راه و رسم انسانی و خداپسندانه و عادلانه شما در جنگ و ستیز باشد، در جهاد خواهم بود. خدای لعنت کند نسل و تبار پلید آل زیاد و آل مروان و کسانی را که در عمل بسان آنان ستم کنند و حقوق انسانها را پایمال سازند و با روح دین و آرمانهای اهل بیت مخالفت ورزند.

لعنت و نفرین خدا بر امویان و اموی مسلکان قرون و اعصار!

لعنت و نفرین خدا بر فرزند کثیف و استبدادگر مرجانه!

لعنت و نفرین خدا بر عمر بن سعد که دین و آزادگی را به ریاست و شهرت

فروخت!

لعنت و نفرین خدا بر شمر که در شقاوت و بیداد راه افراط در پیش گرفت و هیچ

حد و مرزی نشناخت!

و لعنت خدا بر گروههای نگونبخت و نگونسازی که اسبها را برای پیکار با توزین

و لگام زدند و نیندیشیدند و بخود نیامدند که چه می‌کنند؟ ...»

طلوع روشن وصال او را بی‌قرار بود

پس از پایان یافتن زیارت عاشورا که یکسره با اشک و شور و اخلاص همراه بود، خود را به کنار درب پیش روی امام علیه السلام که در محاسبه‌ام چنین دریافته بودم که جان جانان از آنجا وارد می‌شود، کشیدم و در گوشه‌ای نشستم و برای فرارسیدن نماز ظهر که طبق محاسبه‌ام لحظات ورود شکوهبار آن مهر تابان بود، به لحظه شماری پرداختم.

چشمان اشکبار و جستجوگرم، تنها چهره تابناک او را می‌جست و در طلوع روشن و صالح او بیقراری می‌کرد و درخشش انوار ملکوتی او را انتظار می‌برد و تجلی وجود مقدس، مبارک، پرشکوه و پرمعنویت او را لحظه‌شماری می‌کرد و

گوش جانم در غوغای صداهاى گوناگون و نداهاى رنگارنگى که در فضای عطرآگین و نورانی حرم پیچیده بود، تنها جویای بانگ زیبا و ندای ملکوتی او بود تا با آوای دلنشین خود، زیارت نامه بخواند.

آری! دیدگان گریان، جستجوگر و در انتظارم را به درب دوخته بودم و هر تازه‌واردی را به دقت می‌نگریستم که ناگاه دیدم چهار شخصیت بزرگ با سیمای درخشان و چهره نورانی و باهیت، قیافه، سبک، شیوه و لباسی همانند و بسیار پرشباخت به همدیگر وارد شدند و پس از ورود از همان درب مورد نظر، از هم جدا شدند و هر کدام در نقطه‌ای به زیارت پرداختند.

خوب به یاد دارم که همه آنان چهره‌ای پرجاذبه و پرصلابت داشتند، اما یکی از آنان به نظرم پرجاذبه‌تر، شکوهارتر و بزرگوarter می‌آمد و گویی به دل الهام گردید که او محبوب دلهاست.

از پی او روان شدم، دیدم پس از زیارت، به مسجد بالاسررفت و تا من رسیدم به نماز ایستاد.

من در برابرش نشستم و با خود اندیشیدم که به مجرد پایان نمازش به او عرض سلام و اظهار ارادت می‌کنم و دست توّسل به وجود پربرکت و پرمهرش می‌گشایم؛ اما با پایان یافتن نمازش، بی‌درنگ نماز دیگری آغاز می‌کرد و چندین بار به همین صورت گذشت و من موفق نشدم که سلام و درودی گرم، نثارش کنم و باب سخن را بگشایم.

بیا که محبوب دلها رفت

در پی چاره‌اندیشی بودم که آن بزرگوار، سلام نمازش را داد و من بر آن شدم که سخن آغاز کنم، اما هنوز لب تکان نداده بودم که با آمدن یکی از آن سه تن که به هنگامه ورود به حرم به همراهش بود، قدرت سخن را از من گرفت. او سر رسید و رو به آن بزرگمرد نمود و گفت:

«یا خضر! تعال! راح المهدی علیه السلام»

«جناب خضر! بیا که مهدی علیه السلام رفت.»

و دریافتم که آن بزرگواری را که من فکر می‌کردم امام مهدی علیه السلام است آن گرامی نبود بلکه جناب خضر بود که با شنیدن آن خبر برخاست و بی‌درنگ به آن سه دوست و همراه خویش پیوست و هر چهار تن همانگونه که آمده بودند از درب حرم خارج شدند.

من که ساعتی با آنان بودم، اما نتوانسته بودم، حتی یک کلمه حرف بزنم و خواسته‌ام را باز گویم، سر از پا نشناخته به سرعت به دنبال آنان و از همان دربی که آنان خارج شدند، بیرون آمدم، بدان امید که جان جانان و قبله پاکان را ببینم و پس از تماشای جمال دل‌آرای آن گرانمایه عصرها و نسلها، از گرفتاری و بیماری خویشتن به او که حجّت خدا و خلیفه او در زمین و زمان است، شکوه کنم، اما دریغ و درد که نشد!

خدایا! براستی شفا یافته‌ام؟

آری! خود با دو چشم جستجوگرم می‌دیدم که آنان از دارالسیّاده خارج و در میان انبوه مردمی که در صحن حضرت رضاء علیه السلام به سوگواری و عزاداری عاشورای حسینی مشغول بودند، راه گشوده و می‌روند، اما از من کاری ساخته نبود؛ هرچه تلاش کردم به آنان نرسیدم و آنان رفتند و از نظرم ناپدید شدند.

حالت عجیب و وصف ناپذیری به من دست داده بود، از سوپی در شور و شوق و در حال و هوای خوشی بودم که به افتخار دیدار، نایل آمده بودم، اما از سوی دیگر غمی جانکاه و دریغ و دردی بزرگ بر سینه‌ام سنگینی می‌کرد که چرا سعادت رویارویی با کعبه مقصود و قبله موعود را نداشتم و نتوانستم بشناسم که کدامین آن چهارتن است و با او سخنی بگویم و شفای دردم را بخواهم؟

با این اندیشه بود که از خود بی‌خود گردیده و به هر سو می‌دویدم تا شاید کاری

کنم، از صحن به سرعت به بست بالا رفتم و از آنجا به صحن مطهر و بست پایین، همه جا را در پی آنان دور زدم و گشتم، اما دیگر اثری از آن چهره‌های شکوہبار و با عظمت نبود که نبود.

به خود آمدم، دیدم شگفتا! اینک بیش از یک ساعت است که این سو و آن سو دویدم و به هر طرف خودم را زدم و همه جا را دیدم و به همه جا نگاه کردم تا شاید بار دیگر جمال جهان افروز یار و همراهانش را بنگرم اما دریغ و افسوس که دیگر به آن فیض بزرگ نایل نیامدم!

و تازه اینجا بود که ناگهان متوجه شدم که من پیش از این، دچار بیماری سخت و درد پای شدیدی بودم که توان حرکت را از من گرفته بود و با زحمت بسیار خود را بوسیله عصا، اندکی به آرامی به این سو و آن سو می کشیدم، اینک چگونه است که فراتر از یک ساعت است که بدون تکیه به عصا و بی آنکه درد و رنجی احساس کنم، بدون رنج و خستگی به هر سو می دوم؟

خدایا! راستی چه شده است؟

چه اتفاقی افتاده است؟

آیا به راستی من به خواسته‌ام رسیده‌ام؟

آیا شفا یافته‌ام؟

خوب دقت کردم دیدم، آری! نه اثری از آن درد و رنج جانکاه است و نه خبری از بیماری و خدای را سپاس که به برکت آن وجود گرانمایه و عنایت او و خواست پروردگارش شفا یافته‌ام.^(۱)

بار خدایا! دیدار جمال دل آرا و همراهی و یاری او را روزی ما ساز!

«اللهم ارزقنا رؤیته و صحبتته و ملازمته آمین رب العالمین.»

﴿ ۱۹۰ ﴾

آن راز سر به مهر

بنام «سید علی» و به شهرت «مجتهد» بود و چون بر کرانه‌های دریای موج مفاهیم، علوم قرآن و معارف انسانساز و روح بخش اهل بیت علیهم‌السلام برآمده و قطره‌هایی چند چشیده و جرعه‌هایی نوشیده بود به «آیت‌الله سید علی مجتهد سیستانی» شهرت یافت. او از مردان دانش و بینش و چهره‌های دارنده ایمان و تقوا در جهان معاصر بود و به گونه‌ای که او را وصف کرده‌اند از شیفتگان و دوستداران راستین و دلدادگان جان جانان، امید امیدواران و محبوب قلبهای باایمان و برخوردار از شناخت و عرفان بود. او، دل در گرو عشق یار داشت، از غم فراق او می‌سوخت، در انتظار فرج یوسف گرانقدر فاطمه علیها‌السلام بود و با دلی پر امید و جانی روشن و نورانی، دُرّ دیدگانش برای آن عزیز عزیزان بر گونه می‌غلطید و بر کرانه تاریخ، چشم به راه بود و با زبان دل و جان گویی همواره این زمزمه را بر لب داشت که:

هان ای عدل منتظر!

ای مهدی عزیز!

ای حماسه دوران!

ای زورق نجات!

ای آخرین امید!

ای پرشکوه‌ترین نوید در واپسین حرکت تاریخ!

ای گنجینه عطای حق!

ای مهر یزدان!

ای ماه تابان!

ای چشمه سار هماره جوشان فضیلت و معنویت!

ای اقیانوس بیکرانه دانش!

ای بلندای نیکی و ارزش!

ای صلای آزادی!

ای طنین ایمان!

ای بنده پراخلاص و بی همتای روزگاران!

ای کعبه باطن!

ای یگانه دهر!

ای فرزانه روزگاران!

ای مظلوم تاریخ!

ای محبوب دلها!

ای میراث دار پیام آوران!

ای عصا و الایهای آنان!

ای عصای موسی بر مشیت!

ای اعجاز عیسی در دست!

ای شکوه ابراهیم به همراه!

ای نگین سلیمان بر انگشت!

ای نیایش یحیی بر لب!

ای کرنش زکریا در زندگی!

و ای بار غم ایوب را بر دوش!

ای قلب محمد ﷺ را در سینه!

ای زبان علی علیه السلام را در کام!

و ای رسالت همه خوبان را دارا! دیگر بیا!

بیا که دیدگان همه نیکان بر دروازه هر سحر و بر سپیده دم

هر فجر و بر تابش هر نور، چهرهٔ پرفروغ و تابناک تو را منتظرند و در طلوع روشن وصال تو را بیقرار هستند.

بیا که هجران دیرپای تو، شب یلدای عاشقان دردمند است و دوران طاقت فرسا و غمبار غیبت و دوریت، بسی شکننده و گران!

از شیفتگان راستین بود

به گونه‌ای که وصف کرده‌اند، او از کسانی است که به افتخار دیدار کعبهٔ مقصود و قبلهٔ موعود نائل آمده و از آن ماه تابان و آن مهر یزدان را دیده است.

مرحوم حاج «سید محمد تقی مشیر» که به بیان نویسنده و تاریخ‌نگار پرتلاش و بزرگوار حضرت حجة الاسلام والمسلمین، «حاج شیخ محمد شریف رازی»، صاحب کتاب گنجینه دانشمندان: «از نوادر نیکان و شایستگان بود و خاطرات جالب و شنیدنی بسیاری داشت و از نزدیکان و همراهان و مصاحبان آیت‌الله سیستانی بود.» در این مورد می‌گوید:

آن بزرگوار بسیار پرهیبت و باصولت بود، به گونه‌ای که در هر محفل و مجلسی حضور داشت، کسی به خود جرأت نمی‌داد که پیش از او، آغاز به سخن نماید و یا زبان به بیهوده‌گویی و غیبت باز کند. و حضورش انسان را به یاد خدا می‌انداخت و هنگامی که لب باز می‌کرد، بر آگاهی و فهم شنونده می‌افزود و دقت در عملکردش، انسان را به یاد سرای آخرت و حساب و کتاب و پاداش و دوزخ می‌افکند.

من روزگاری طولانی در خدمت او بوده و با افتخار مصاحبت و خدمتگزاری وی را برگزیده بودم.

روزی برایشان قلیانی آماده ساخته و آن را به حضورشان آوردم تا تقدیم دارم که دیدم سیدی گرانقدر و پرشکوه که تا آن روزگویی هرگز زیارتشان نکرده بودم، وارد شدند. آیت‌الله سیستانی با محاسن سپید و با آن وقار و هیبت و صولتی که به آن

اشاره رفت، در برابر او بپا خاستند و دیدم بسان فرمانبرداری فروتن و خدمتگزاری با اخلاص و مؤدب، او را گرمی داشتند و خود در برابر او نشستند.

با دیدن این منظره و این شرایط، من قلیان را به آبدارخانه بازگرداندم و غرق در بهت و حیرت شدم که: «خدایا! این سید گرانقدر کیست؟»

به این فکر فرو رفتم که: «او از کجا آمد که من او را ندیدم و نفهمیدم که چگونه آمد؟ او چه مقام و موقعیت و عظمت و شکوهی دارد که آیت‌الله سیستانی با آن صولت و حشمت در برابرش این گونه فروتن و خاشع زانو زده و بسان شاگردی مؤدب در برابرش نشسته است؟»

آن راز سر به مهر

من غرق در این اندیشه و این پرسشها بودم و آن دو با هم به گفتگو نشسته بودند. نمی‌دانم چه اندازه به همان صورت گذشت که دیدم آن سید گرانقدر و با عظمت بپاخاست و آهنگ رفتن نمود و آیت‌الله سیستانی بسان شاگرد و خدمتگزاری سراپا شور و اخلاص، او را تا بیرون از خانه بدرقه کرد و آنگاه به اتاق خویش باز آمد و قلیان را خواست.

من که این جریان از آغاز تا انجام، برایم معمایی پیچیده شده بود و از حل آن، سخت احساس ناتوانی می‌کردم، قلیان را خدمت آیت‌الله بردم و هنگامی که آن را تقدیم داشتم، پس از کسب اجازه، در حضورشان نشستم و گفتم: «آقا جان! ...»
با آغاز گفتارم، گویی دریافت که پر از پرسش هستم و می‌خواهم در مورد آن میهمان گرانمایه بپرسم.

فرمود: «سید محمد تقی! چه می‌خواهی بگویی؟»

گفتم: «آقا! این سید گرانمایه و پرمعنویت که شما این همه به او احترام کردید و در برابرش تواضع فرمودید، چه کسی بود؟»

فرمود: «شناختی؟»

گفتم: «نه! تاکنون او را زیارت نکرده بودم و این نخستین بار بود که او را دیدم.»

فرمود: «سید محمد تقی!»

گفتم: «بفرمایید آقا!»

فرمود: «عهد می‌کنی تا من زنده هستم این راز سر به مهر بماند؟»

گفتم: «عهد می‌کنم.»

فرمود: «او سرور و سالار و آقایم بود! حضرت مهدی علیه السلام!» (۱)

هان ای جان جهان! ای یار سفر کرده! ای محبوب دلها!

آتش عشق تو تا شعله زد، اندر دل ما

داد بر باد فنا یکسره، آب و گل ما

تا که از ما بنهفتی رخ خود را، شاهها!

چون شب هجر شده تار و سیه، محفل ما

مشکلی نیست، محبان تو را، جز غم هجر

عمر بگذشت و نشد حل، به جهان، مشکل ما

تا که شد کشتی ما، غرقه دریای فراق

بر سر کوی وصال تو بود، ساحل ما

به امیدی که بینیم رخ دوست، دمی

ساربان تند مران بهر خدا، محمل ما

گر بما گوشه چشمی فکند، از ره لطف

بشود خیل سلاطین جهان، سائل ما

حجة ابن الحسن ای خسرو خوبان جهان!

دارم امید، شود لطف خدا، شامل ما

چهره بگشایی و آیی ز پس پرده، برون

نور گیرد ز طفیل رخ تو، منزل ما

روز پاداش که پرسند ز اعمال عباد

نیست جز مهر رخت، چیز دگر، حاصل ما

﴿ ۱۹۱ ﴾

ای کاش!

به گونه‌ای که او را وصف کرده‌اند، خداوند هم بهره‌ای از دانش و بینش به او ارزانی داشته بود و هم موهبت تمسک به قرآن و خاندان وحی و رسالت علیهم‌السلام؛ از این رو در راه راست گام می‌سپرد و در این اندیشه بود و در نمازهایش از دل می‌خواست که: «اهدنا الصراط المستقیم.»

از دوستداران و شیفتگان امامان نور علیهم‌السلام بویژه جان جانان و امیدامیدواران، امام مهدی علیه‌السلام بود و خود را از کسانی می‌دانست که دل در گرو عشق او و دیده در انتظار فرج و ظهور و دولت کریمه و پربرکت و نجات بخشش دارند.

هرگاه در ماه رمضان و یا دیگر روزها و ماهها این فراز از دعای افتتاح را می‌شنید و یا به آن برمی‌خورد و آن را می‌خواند که:
«اللهم انا نرغب اليك في دولة كريمه تعز بها الاسلام واهله وتذل بها النفاق واهله وتجعلنا فيها من الدعاء الى طاعتك والقادة الى سبيلك وترزقنا بها كرامة الدنيا والاخره ...»

«بار خدایا! ما از تو امید و آرزو و شور و شوق آن داریم که دولت باکرامت و بابرکت و سرشار از عدل و احسان آن آخرین امید و آن پرشکوه‌ترین نوید را در این دنیای آکنده از بیداد و فتنه، پدید آوری و در پرتو آن، به اسلام و پیروان راستین آن، عزت و سرفرازی و عظمت همه جانبه ببخشی و نفاق و نفاق‌گرایان و ستمکاران و تجاوزگران به حقوق مردم را خوار و ذلیل سازی. ما را

در آن دولت و حکومت عادلانه و پراز مهر و احسان، از فراخوانان به اطاعت و فرمانبرداری از خودت قرار دهی و از پیشوایان و پیشتازان راه درست و بدون انحراف و عزت آفرینت، سازی و در پرتو وجود گرانمایه آن اصلاحگر راستین زمین و زمان و راه و رسم آسمانیش، کرامت و شکوه دنیا و آخرت را به ما ارزانی داری!

با این جملات، حال و هوای دیگری می‌یافت و رو به بارگاه خدا می‌کرد و با همه وجود می‌سرود که:

«اللّٰهُمَّ! ما عرفتنا من الحقِّ فحمّلناها! وما قصرنا عنه فبلّغناها!

اللّٰهُمَّ! المم به شعثنا! واشعب به صدعنا! وارتق به فتقنا!

وكثر به قلتنا! واعزز به ذلتنا! واغن به عائلنا!

واقض به عن مغرنا! واجبر به فقرنا! وسدّ به خلّتنا!

ويسر به عسرنا! وبيّض به وجوهنا! وفكّ به اسرنا!

وانجح به طلبتنا! وانجز به مواعيدنا! واستجب به دعوتنا!

واعطنا به سؤلنا وبلّغنا به من الدنيا والاخرة آمالنا!

واعطنا به فوق رغبتنا ياخير المسؤولين واوسع المعطين اشف به

صدورنا واذهب به غيظ قلوبنا واهدنا به لما اختلف فيه من الحق

باذنك... وانصرنا به على عدوك و عدوتنا اله الحق آمين.»

«بار خدایا! آنچه از حق و حقیقت را که به ما شناساندی و

توفیق شناخت آن را به ما ارزانی داشتی، ما را در عمل به آن و

رفتار بر احساس آن نیز وادار ساز و آنچه را نشناخته‌ایم و به آن

نرسیده‌ایم و کوتاهی ورزیده‌ایم، ما را به مقام شناخت و معرفت

آن برسان!

خداوندا! پریشانی ما دوستداران خاندان وحی و رسالت و

منتظران دولت کریمه و آسمانی امام عصر علیه السلام را به برکت ظهور آن

گرانمایه جهان هستی جمع گردان!

و نابسامانی و پراکندگی امور و شئون ما را بوسیله آن بزرگوار و
وجود پر برکت او، سامان بخش!

و شکافها و تفرقه‌های جامعه ما را بوسیله او به یگانگی،
یکدلی و یکپارچگی دگرگون ساز و شمار ناچیز ما را در برابر
دشمنان بسیار، به دست او فراوان و بیشمار گردان!

و ذلت و ناتوانی ما را به وجود آن جان جهان به عزت و شکوه
تبدیل ساز و فقر و تهیدستی و نیاز ما را به برکت او به غنای مادی و
معنوی و بی‌نیازی و سرفرازی و عزت نفس جایگزین ساز!

و قرض ما را به وجود گرانمایه‌اش ادا فرما!

و بینوایی ما را به آمدن او جبران ساز!

و نقصها و کاستیهای مادی و معنوی ما را به لطف او مسدود

ساز و برطرف کن!

و رنجها و مشکلات جامعه ما را به برکت او آسان گردان!

و به وجود گرانمایه‌اش ما را روسپید نما!

و به درایت او، اسیرانمان را آزاد ساز!

و به شکوه و توانایی و کارآیی او، خواسته‌های ما را بر آور!

و به ظهور او، وعده‌هایی را که به ما دادی، تحقق بخش!

و به حرمتش دعاهایمان را به هدف اجابت برسان!

و به مقامش خواسته‌های ما را عطا کن!

و ما را به آرزوهای دنیا و آخرتمان برسان!

و به ما فراتر از آنچه در اندیشه آن هستیم و در دل داریم،

ارزانی دار!

هان ای بهترین سؤال شدگان! و ای بلند نظر و وسیع نظرتر از

همه عطاکنندگان! به برکت او، دردهای باطنی ما را شفا بخش!

و به ظهور او، خشم دل‌های ما را فرو نشان!

و به حضور شکوه‌بار او، ما را به حق، با همه اختلافی که شده

است، به خواست خودت، رهنمون ساز چون تو هستی که هر کس
را بخواهی و شایسته‌اش بدانی، به راه راست، راه می‌نمایی!
و به آمدن او، ما را بر دشمنان تو و دشمنان خودمان پیروز ساز!
ای خدای خلق و این دعاها را به هدف اجابت برسان!»

از نعمت پروردگارت با مردم سخن بگو

آری! او از کسانی است که در مسجد الحرام، به دلیل گرفتاری
و احساس ناتوانی از انجام طواف شایسته و بایسته و دلخواه،
درمانده؛ و دچار اندوهی عمیق گردید و در گوشه‌ای به گریه
نشست و رو به بارگاه خدا آورد و آن راهنمای راستین راه را
خواست تا با اقتدای به او، طوافی جانانه کند و خدا خواسته‌اش را
پذیرفت و به دیدار یار مفتخر گردید و با اقتدای به او برگرد کعبه
طواف نمود.

او داستان شنیدنیش را به درخواست مؤلف بزرگوار کتاب
«شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام» به قلم آورده است که با حفظ
محتوا و مفاهیم آن، با اندک تغییر در واژه‌ها و جملات این گونه
است:

اینجانب سید محمد مهدی مرتضوی لنگرودی ملقب به «عبدالصاحب» بنا به
تقاضای جناب عالی، نعمت بزرگی را که نصیبم گردید به قلم می‌آورم تا بدینوسیله هم
پاسخ مثبت به خواسته حضرت عالی داده باشم و هم به فرمان پروردگار عمل
نمایم که در قرآن شریف می‌فرماید:

«وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ.»^(۱)

«و از نعمت پروردگات با مردم سخن بگو!»

آنگاه می‌افزاید:

بیست و هشت سال پیش بود که من برای نخستین بار به مکه و به زیارت کهن‌ترین معبد توحید تشرّف یافتم و پس از ورود به مسجدالحرام در این اندیشه بودم که به خواست پروردگار براساس مذهب جعفری و با دقت تمام، طواف نمایم و نکات و ظرافتها و ریزه‌کاریها را درست به انجام رسانم.

از این رو با نام خدا بر لب و یاد او در دل، نیت طواف کردم و کار را آغاز نمودم، اما هرچه کوشیدم، دیدم برایم ممکن نیست، چرا که پاره‌ای از اهل سنت و برخی از عوام و مردم ناآشنا با آداب و ریزه‌کاریهای طواف و دیگر مناسک حجّ، آنگونه که بنظر آمد، رعایت نمی‌نمودند و طواف‌کنندگان را، در آن دریای موج جمعیت به این سو و آن سو منحرف می‌کردند به همین جهت دیدم به هیچ عنوان نمی‌توانم بطور دلنشین و دلچسب طواف نمایم.

بار نخست طواف را آغاز کردم و در وسط کار بود که مرا هل دادند و منحرف ساختند. به همین دلیل از نو شروع کردم و باز نشد برای بار سوّم طواف را آغاز نمودم.

گاهی تا شوط ششم یا اندکی فراتر و کمتر می‌رسیدم اما با تکان شدید و برخورد با دیگران، انحراف پدید می‌آمد و موفق به ادامه طواف و به انجام رساندن آن نمی‌شدم. این کار چندین بار تکرار شد و من دیگر جام شکیبایم لبریز گردید، به گونه‌ای خسته و درمانده و نومید به گوشه‌ای از مسجدالحرام رفتم و با اندوهی عمیق، گریه کردم.

دعایی که بی‌درنگ پذیرفته شد

در حال گریه و اوج اندوه به حضرت حق توسّل جسته و روی نیاز به بارگاه آن بی‌نیاز آوردم که: «پروردگارا! تو را به ارواح مقدّسه پیامبران و امامان پاک و پاکیزه که برترین درود و ستایش بر آنان باد، سوگند می‌دهم که به ولی الله اعظم حضرت حجّة بن الحسن - روحی له الفداء - همین الآن فرمان دهی که مرا ندا دهد و من با اقتدای

به آن حضرت و از پی او طواف را انجام دهم.»

چیزی از این تضرّع و تقاضا نگذشته بود که دیدم بزرگمردی در سیمای
چهل سالگی که تمام موی سر و چهره‌اش، مشکی بود و یک تار موی سپید هم در
سر و محاسن شریفش به چشم نمی‌خورد و آثار شکوه و عظمت از کران تا کران
وجودش پرتو افکن بود، مرا با نام و نشان ندا داد و فرمود: «می‌خواهی طواف
کنی؟»

پاسخ دادم: «آری!»

فرمود: «پس بیا! بیا و با ما طواف کن!»

پیش رفتم و بدون هیچ توجه به گریه و تضرّع و راز و نیازم به بارگاه خدا و
خواسته‌ام از آن بی‌نیاز و پرمهر و بی‌آنکه به یاد آورم که من از خدا حجّت او را
خواستم تا مرا ندا دهد و در طواف از آن گرفتاری‌هایی یابم و ممکن است این
سیمای پرفروغی که مرا با نام و نشان صدا زده و اینک آماده‌ام ساخته است تا با او
طواف کنم، همان حجّت بزرگ و آشکار پروردگار باشد، رو به او کردم که: «با این
سیل جمعیت، طواف مورد نظر و طبق دستور، هرگز در توان و امکان نیست.»

فرمود: «چرا! میسر است بیا با ما طواف کن!»

در این هنگام از قلبم گذشت که از آن بزرگوار تقاضا کنم تا اجازه دهد من به
گوشه‌ای از احرام او دست گیرم و پشت سر او حرکت کنم تا همانگونه که او طواف
می‌گزارد، طواف کنم.

من این خواسته قلبی خویش را با او در میان نهادم. او پاسخ داد: «مانعی ندارد،
تو بر احرام من دست بگیر.»

در این حال بود که دیدم پیری بزرگوار و باعظمت که گویی محاسنش خضاب
شده بود به همراه آن گرانمایه جهان هستی است؛ از این رو عرض کردم: «در این
صورت، این پیر بزرگوار پشت سر من قرار می‌گیرد که برایم دلنشین نیست، این را
چه باید کرد؟»

با بزرگواری بسیار فرمود: «عیبی ندارد، چرا که شما از دودمان پیامبر ﷺ هستید و ایشان خشنود خواهد بود که شما پیش از او طواف کنید و از نگرانی نجات یابید.» آن سید گرانمایه که شال سبزی نیز بر روی لنگ خود بسته بود با نام بلند و یاد با عظمت خدا، طواف برگرد خانه خدا را آغاز کرد و من نیز با گرفتن گوشه‌ای از احرام او با نیت طواف، آماده انجام وظیفه شدم.

و بدینسان آن سید بزرگوار در پیشاپیش، من از پی او و آن مرد سالخورده پس از من، در چهره یک کاروان سه نفری طواف خود را آغاز کردیم.

با امام زمان خود طواف کردی

طواف آغاز گردید و من به هنگام طواف، دیدم که در پیشاپیش و سمت راست و چپ ما، گویی هیچ کس نیست و آن غوغای جمعیت و سیل خروشان طوافگران و آن همه فشار، هیچ خبری نیست و خانه خدا را گویی برای ما خلوت ساخته‌اند.

با این همه علایم و نشانه‌ها، من باز به خود نیامدم و توجه نیافتم که این سیمای پرفروغ و گرانمایه کیست؟ من در چه شرایطی هستم و با اقتدای به جان گرامی جهان، خانه خدا را طواف می‌کنم.

طواف ادامه یافت و به پایان خویش نزدیک شد؛ به پایان شوط هفتم رسیدیم و آن حضرت فرمود: «هفت شوط به پایان رسید، اینک حجرالاسود را استلام کن!»

من رو به آن گرانمایه گفتم: «گویی شوط ششم بود و نه هفتم!»

و درست در این لحظه بود که دیدم نه آن گرانقدری که احرامش را گرفته و طواف می‌نمودم، پیشاپیش من است و نه آن پیر باشکوه؛ و در یک لحظه هر دو از برابر دیدگانم غایب شدند و این ندای جانبخش به گوشم رسید که:

«با امام زمان خویش و خضر طواف نمودی، پس تردید به دل راه نده و وسوسه را از خود دور ساز!»

با شنیدن این ندای جانبخش، تردید و دودلی در مورد شمار شوط طواف از

وجودم رخت بر بست و یقین کردم که هفت شوط به پایان رسیده بود و به خواست خدا و مهر او، طواف دلخواه انجام شده و دیگر جای نگرانی نیست، اما در همان حال، غم و اندوهی بیش از پیش، کران تا کران قلبم را فرا گرفت و دردم گرانتر شد، چرا که تازه به خود آمدم و دریافتم که چه عظمت و سعادت بی من روی آورده بود و چگونه خدای بر من منت نهاده و دعایم را بی درنگ پذیرفته و مرا به خواسته‌ام رساند، اما من جان گران جهان و امید امیدواران را آنگاه که می‌باید، نشناختم.

با خود گفتم: «ای کاش! امام زمانم را به موقع می‌شناختم!

ای کاش! با آن حضرت بودم و در کنارشان نماز طواف را انجام می‌دادم و با آن گرانمایه جهان هستی سعی میان صفا و مروه می‌نمودم.»
و بدینسان ای کاش! ای کاش! ... ادامه یافت و تأسف و تأثر عمیقی بر دل سایه افکند.

اما نمی‌دانم چه شد که پس از چندی با خود گفتم: «تأثر و دریغ و افسوس بیجاست، چرا که بیش از این نصیب و بهره تو نبود و خودت در آن لحظه‌ای که دلت سوخت با آن سوز و گداز و با آن دیدگان اشکبار و نگران و درماندگی و نومیدی از همه جا به بارگاه خدا روی آوردی و در خانه میزبان را، در خانه‌اش را زدی و دعا می‌کردی، بیش از طواف به همراه جان جانان را نخواسته بودی.»^(۱)

﴿ ۱۹۲ ﴾

عنایت در بحرانی ترین لحظات

از گویندگان مذهبی و سخنوران بااخلاص بود و بسیار از شهادت خاندان وحی و رسالت علیهم السلام و مصائب و رنجهای آنان، بویژه از شهادت جانسوز سالار شایستگان حضرت حسین علیه السلام و یاران فداکار و قهرمانش یاد می کرد و مصیبت می خواند و باران اشک از دیده می بارید و دوستاناران اهل بیت علیهم السلام را می گریاند و شوری در محافل و مجالس پیاپی می کرد.

مردی باایمان و پروا پیشه بود و مردم را به شایستگیها و ارزشها فرامی خواند و نسبت به ضد ارزشها هشدار می داد و به آنچه بر فراز منبر می گفت و پند و اندرز می داد، عقیده داشت و در میدان عمل، خلاف گفتارش رفتار نمی کرد؛ چرا که او این هشدار قرآن را دریافته بود که می فرماید:

«یا ایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون * کبر مقتاً عند الله ان تقولوا مالا تفعلون.»^(۱)

«هان ای کسانی که ایمان آورده اید! چرا چیزی می گوید که انجام نمی دهید؟ در پیشگاه خدا، سخت ناپسند است که شما چیزی را به دیگران بگویید و خود انجام ندهید.»

و این بیان قرآن را جدی گرفته بود که می فرماید:

«أتأمرون الناس بالبرّ وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون.»^(۲)

۱ - سوره صف، آیه ۳ و ۲.

۲ - سوره بقره، آیه ۴۴.

«آیا مردم را به نیکیها فرا می خوانید و فرمان شایسته کرداری می دهید اما خود را فراموش می کنید، با اینکه کتاب خدا را می خوانید پس آیا خرد خویش را بکار نمی گیرید؟»

و نیز به این بیان امیر مؤمنان علیه السلام و عملکرد پرافتخار آن یگانه دهر، ایمان داشت که می فرماید:

«ایها الناس! انى والله ما احثکم على طاعة الا واسبقکم اليها، ولا انهاکم عن معصية الا واتناهی قبلکم.»^(۱)

«هان ای مردم! بخدای سوگند من شما را به هیچ کار شایسته و فرمانبرداری از خدا تشویق و ترغیب ننموده و بر نمی انگیزم جز اینکه، خود پیشاپیش، آن را انجام می دهم و شما را از هیچ کار ناشایسته و زشتی هشدار نداده و باز نمی دارم مگر اینکه خود پیش از همه از آن دوری می جویم.»

و نیز به این بیان ارجدار ششمین امام نور، حضرت صادق علیه السلام عقیده داشت و آن را باور کرده بود که فرمود:

«كونوا دعاة الناس باعمالکم ولا تكونوا دعاة بالسنتکم.»^(۲)

«مردم را با عملکرد و رفتار عادلانه و شایسته خویش به نیکیها و ارزشها و الاینها فراخوانید و مباد که تنها دعوت کننده با گفتار و زبان باشید.»

و نیز این هشدار تکان دهنده آن حضرت را راست می دانست و باور می داشت که:

«من اشد الناس عذاباً يوم القيامة من وصف عدلاً وعمل بغيره.»^(۳)

«از کسانی که در روز رستاخیز عذابشان سهمگینتر و سختتر

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵.

۲ - بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۹۸.

۳ - تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۷۵.

از همهٔ تبهکاران و دوزخیان است، آن کسی است که از حق و عدالت سخن بگوید، اما خود هنگامی که فرصت و قدرت به دست آورد به جز آن رفتار نماید.»

و این معیار و ملاک و میزان را آموخته بود که حضرت صادق علیه السلام در مورد عالم و جاهل بیان می فرمود که:

«العالم من صدق فعله قوله ومن لم يصدق فعله قوله فليس بعالم.»^(۱)

«عالم ربّانی و دانشمند آن کسی است که عملکردش، گفتار و دعوت او را گواهی کند، براین اساس، هرکس عملکرد و رفتارش، گفتار و سخن وی را گواهی نکند، عالم و دانشمند نیست.»

و او اعتقاد به این گفتار داشت چرا که برای همهٔ دوستداران و شیفتگان آگاه و بااخلاص خاندان وحی و رسالت علیهم السلام بویژه کسانی که در انتظار جان جانان و امید امیدواران، آن اصلاحگر بزرگ زمین و زمان هستند، لازم است گفتار و کردارشان هماهنگ و همساز باشد و مردم را با عدالتخواهی و رعایت حقوق و امنیت دیگران و پروای از خدا، به دین و آیین و راه و رسم اهل بیت علیهم السلام فراخوانند نه با گفتار و سخن و نوشتار تنها؛ چرا که سخنی که از دل و ژرفای جان برخیزد، لاجرم بر دل نشیند و دگرگون سازد اما گفتاری که خاستگاهش زبان و دهان است، از گوش فراتر نخواهد رفت.

آری! مرحوم «شیخ ابراهیم صاحب الزّمانی» به این آیات و روایات عقیده داشت و نیک می دانست که زبان، ترجمان دل است و اگر راه این دو از یکدیگر جدا شد، باید در سلامت عقیده، اندیشه، فکر و روح فرد و جامعه‌ای این گونه، سخت تردید کرد، چرا که از بدترین آفتها و بلاهایی که ممکن است گریبان جامعه

و تمدن و رژیم و حکومتی را بگیرد و آنها را بسوی سقوط سوق دهد، بلای سلب اعتماد و اطمینان است و عامل این بیماری مرگبار نیز جدایی گفتار و کردار از یکدیگر است؛ مردمی که می‌گویند و عمل نمی‌کنند، مردمی که شعار می‌دهند و شعور نشان نمی‌دهند، کسانی که وعده می‌دهند، وفا نمی‌کنند، انسان نماهایی که لاف عدالت، آزادی، تقوا، دموکراسی، رعایت حقوق و آزادی دیگران، مهر به انسانها و دگر دوستی و ... را می‌زنند و همه را قربانی هواهای جاه طلبانه خویش می‌کنند.

نسل و تبار و دنیایی که دنیای حرف است و نه عمل شایسته و بایسته و برازنده، آنجا از نعمت اعتماد و اطمینان، برادری و صفا، مهر و محبت و دگر دوستی و شرافت خبری نیست، چنین مردمی را نه دوست می‌تواند رویشان حساب کند و نه دشمن از آنان حساب می‌برد.

به هر حال او مردی پروا پیشه، پرمعنویت، با اخلاص و از نیکان روزگار خویش بود و بدان دلیل که از شیفتگان و عاشقان محبوب قلبها و جان جانان حضرت صاحب الزمان بود و همواره نام مقدس او را بر لب و شورش را بر سر و مهرش را در دل داشت، با عنوان «شیخ ابراهیم صاحب الزمانی» شناخته می‌شد و گرنه شهرت او در آغاز اینگونه نبود.

او از کسانی است که به دیدار جان جانان نایل آمد و در شرایط سختی مورد لطف و عنایت آن حضرت قرار گرفت که داستان دیدارش را این گونه ترسیم می‌کند:

در بازگشت از زیارت حضرت رضا علیه السلام

به هنگام بازگشت از خراسان و زیارت حضرت رضا علیه السلام به همراه خانواده، از مشهد به شمال ایران رفتیم و از رشت به همراه یکی از سادات بسوی آذربایجان حرکت کردیم و یک لنگه ابریشم نیز به همراه سیّد بود.

کنار رود خروشان «ارس» رسیدیم و بناگزیر می‌بایست چند فرسخ از راه را در خاک روسیه بپیماییم؛ گویی سیّد می‌دانست که ورود ابریشم به خاک روس ممنوع است، از این رو لنگه ابریشم را با اثاث و بارها به من سپرد و گفت: بزودی به ما می‌رسد. و من چون از این موضوع آگاهی نداشتم، آسوده خاطر به همراه همسر و کودک خردسال خویش و فرد باایمانی که او را به همراه مرکب و باربرهایش کرایه کردیم تا ما را به مقصد برساند، به راه خویش ادامه دادیم.

از راهی که میان خاک روسیه می‌گذشت عبور می‌کردیم که بناگاه گشتیهای مسلح روسی، از میان درختهای سر به آسمان کشیده و پوشیده، بیرون آمدند و به ما ایست دادند.

چه می‌خواهید؟

کارواندار ما مرکبها و باربرها را متوقف کرد و آنان سر رسیدند و گفتند: «از کجا می‌آید و چه کالایی به همراه دارید؟»

کارواندار که فرد باایمان و خوبی بود به آنان گفت: «این آقا، روحانی می‌باشد و کالای تجارتنی ندارد، اجازه دهید برود که خانواده‌اش نیز به همراه اوست.»
من تازه آنجا دریافتم که به همراه داشتن ابریشم، مالیات سنگین، جریمه نقدی و زندان دارد.

آن بنده خدا کوشید که روسها از بازرسی کاروان ما دست بردارند که یکی از آنها خشمگین گردید و با سلاح سردی که در دست داشت برپای آن بنده خدا زد

و دیدم در دم به زمین در غلطید و فریادش بلند شد.

و آنگاه به سراغ من و خانواده‌ام آمدند؛ همسر جوانم از این رویداد سخت نگران شد و کودک خردسال من نیز از دیدن تندی و خشونت و وحشیگری آنان ترسید و فریادش به آسمان برخاست از این رو من خشمگین شدم و با توکل به خدا برآنان خروشیدم که: «چه می‌خواهید؟ این چه سبک برخورد و رفتاری است که از شما مشاهده می‌شود؟ چرا آن بنده خدا را زدید؟»

گفتند: «می‌خواهیم بازرسی کنیم.»

و آنگاه خود به جان بارها و کالاها افتادند. برایم روشن شد که آنان در پی کالاهای قاچاق از جمله ابریشم هستند و تازه هم دریافتم که داشتن ابریشم در خاک روس، همان؛ زندان و مالیات و جریمه سنگین هم همان. و دیدم که کار بسیار مشکل خواهد شد، چرا که آنان اینک ابریشم را پیدا می‌کنند و برای من دردسر بزرگی پدید خواهد آمد.

و از همه بدتر نگران این بودم که زن جوان و کودک خردسالم در آن بیابان به اسارت آن ظالمان و کافران بروند.

عنایت در بحرانی‌ترین لحظات

راستی که خطر، بزرگ و در چند قدمی بود و من در حساسترین و بحرانی‌ترین لحظات زندگی‌م قرار گرفته بودم، چرا که هم خودم بدون هیچ‌گناهی در خطر بودم و بدتر از آن همسرم؛ چشمانم تیره و تار گردید و اشک دیدگانم فرو ریخت و امید از همه راههای عادی و وسایل طبیعی قطع شد.

آنان گرم بازرسی بودند که من قرآن را روی دست گرفتم و با توسل به جان جهان، آن قرآن ناطق، اسم اعظم خدا، حجّت حق، برافرازنده پرچم ایمان، نویدگر امن و امان، عزّت بخش خوبان، و آن ستم ستیز و عدالت‌گستر، نمودم و با همه وجود صدا زدم:

«یا مولای! یا صاحب الزّمان!

سالار من!

سرور من!

آقای من!

پناه من!

ای داد رس درماندگان!

ای پناه بی پناهان!

ای فریاد رس گرفتاران!

اینجا دیگر شرایط و وضعیت و آب و خاکی است که جز حضرت تو، پناه و

دادرسی نیست.»

و بعد هم کنار ایستادم و بناگزیر تسلیم شدم تا چه پیش آید.

بگو: یا صاحب الزّمان!

آن مأموران مسلح و خشن، بارها و اثاث ما را زیر و رو کردند و یکی پس از

دیگری را گشودند تا به لنگه ابریشم رسیدند و آن را باز کردند.

سید، ابریشمهای خوشرنگ و خوبی هم انتخاب کرده بود، امّا به لطف خدا و

عنایت جان جانان که به او توّسل جستم، مأموران روس، ابریشم را کلاف کلاف

بیرون کشیدند و روی هم انباشتند، امّا از یکدیگر پرسیدند: «اینها دیگر چیست؟»

معلوم شد آنها به لطف خدا و عنایت جان جهان آن ابریشم را شناختند و به

نظرشان چیز دیگری آمد و آنگاه پس از بازرسی همه بارها و دیدن درون اثاث،

گفتند: «آخوند! بیا بارکن و برو، چیزی خلاف مقررات نبود.»

من اثاثیه را بستم، امّا دیدم تنها نمی توانم بارکنم، سراغ کارواندار رفتم، دیدم:

شگفتا! پایش بسیار ورم کرده و بر اثر ضربه در شرف مرگ است.

او را صدا زدم و گفتم: «برخیز!»

گفت: «پایم شکسته است و حال برخاستن ندارم، دارم می میرم.»
گفتم: «بگو یا صاحب الزمان! و بپا خیز! آقا نجاتمان داد!» و دیگر اشک امانم
نداد.

گفت: «نمی توانم، پایم شکسته است.»
دست او را گرفتم و گفتم: «بگو یا صاحب الزمان!»
به زحمت برخاست و با کمک من آهسته آهسته چند قدم برداشت و با نام
محبوب دلها بر لب و مهر او بر دل و با توسل به آن حضرت، به لطف او به راه
افتادیم.

طولی نکشید دیدم ورم شدید پایش فرو نشست و درد آن نیز آرام گرفت و به
تدریج به حالت عادی بازگشت.

پرسیدم: «چطوری؟»

گفت: «دیگر نه اثری از درد مانده و نه از شکستگی و ورم، گویی هیچ حادثه‌ای
روی نداده است.»

به راحتی به راه خویش ادامه دادیم و از خاک روس بیرون رفتیم و آن بنده خدا
ارادت و عقیده بسیاری به من پیدا کرد.

وارد خاک ایران شدیم و دوستان با دیدن ما و شنیدن جریان ابریشم، سخت
دچار بهت و حیرت شدند که چگونه ما آن لنگه ابریشم را از آن راه آورده‌ایم؟ چرا
که داشتن آن مقدار ابریشم در خاک روس، افزون بر جریمه سنگین نقدی، ده سال
هم زندان داشت.

یکی از دانشوران در مورد او آورده است که: مرحوم ثقة الاسلام «شیخ ابراهیم
صاحب الزمانی» معروف به «شیخ ابراهیم ترک» از خوبان بود.

او هم مدیحه سرای اهل بیت پیامبر ﷺ بود و هم مرثیه خوان و روضه خوان آنان
و هر دو کار را با اخلاص و تقرب به خدا انجام می داد.

فردی بود که سالها پیش از شروع درس مرحوم «آیت الله العظمی حائری یزدی»

بنیانگذار حوزه علمیه قم، دقایقی مرثیه می خواند و آنگاه درس فقه و یا اصول آغاز می شد. او داستانی دارد که از حضرت رضا علیه السلام، برای مدح خود، صله دریافت داشته است.

داستان شنیدنی او را یکی از علمای تهران به نام «آقای حاج سید علی نقی جلالی» اینگونه آورده است:

اینجانب با مرحوم صاحب الزمانی مانوس بودم. او می گفت: من به مشهد مقدس شرفیاب شدم و مدتی در آنجا بودم که پولم تمام شد. با کسی آشنا نبودم تا وامی بگیرم و بازگردم به همین جهت قصیده‌ای در مدح حضرت رضا علیه السلام سرودم و فکر کردم بروم و آن را برای تولیت بخوانم و صله بگیرم و بازگردم.

با این نیت حرکت کردم، اما در راه به خود آمدم که: «چرا نزد حضرت رضا علیه السلام نروم و برای دیگری بخوانم.» به همین جهت به حرم رفتم و کنار ضریح مقدس ایستادم و پس از آمرزش خواهی و راز و نیاز با خدا، قصیده خود را خطاب به روح بلند و ملکوتی حضرت رضا علیه السلام خواندم و تقاضای کمک کردم که بناگاه دیدم دستی با من مصافحه کرد و یک اسکناس ده تومانی در دستم نهاد. بی درنگ گفتم: «سرورم! کم است.»

ده تومانی دیگری داد که باز هم گفتم: «کم است!» تا به هفتاد تومان رسید، دیگر خجالت کشیدم، تشکر کردم و از حرم بیرون آمدم.

کفشهای خود را می پوشیدم که «آیت الله حاج شیخ حسنعلی اصفهانی» رسید و فرمود: «شیخ ابراهیم!»

گفتم: «بفرمایید آقا!»

گفت: «خوب با حضرت رضا علیه السلام روی هم ریخته‌ای برایش مدیحه می سرایی و صله می گیری.»

فرمود: «صله را به من بده تا ...»

از کار او غرق در بهت و حیرت شدم، بی درنگ پولها را به او دادم و او پاکتی به من داد و رفت، هنگامی که گشودم دیدم دو برابر صله، یعنی ۱۴۰ تومان است. (۱)

۱ - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۲، ص ۱۴۷ و کرامات صالحین، ص ۲۱۷.

﴿۱۹۳﴾

بجای اشک، خون گریه می‌کنم

نامش سلطانعلی بود، اما چون فردی درس خوانده و حوزه دیده بود و در زندگی اش به زیارت خانه خدا نیز تشرّف یافته بود، به او «حاج ملاسلطانعلی» می‌گفتند.

او از سخنوران و گویندگان بود و هنگامی که منبر می‌رفت آیه و حدیثی از قرآن و پیامبر ﷺ و خاندان آن حضرت برای مردم می‌خواند و پند و اندرزی می‌داد و آنگاه با ذکر مصیبت، شوری پیا می‌کرد و به همین جهت هم سرانجام به «روضه خوان تبریزی» شهرت یافت.

نامبرده، مردی از عبّاد، زهاد، از یکتا پرستان و پارسایان بود و به خاندان وحی و رسالت ﷺ بویژه جان جانان و امیدامیدواران، ارادت و دلدادگی ویژه‌ای داشت.

او در عالم رؤیا به افتخار دیدار نایل آمد که داستانش را در این مورد اینطور آورده است که:

آیا این بیان درست است؟

شبی در عالم رؤیا به محضر مبارک جان جهان و امید امیدواران حضرت مهدی ﷺ شرفیاب شدم؛ و ضمن گفتگو از آن حضرت پرسیدم: سرورم! آیا آنچه در زیارت ناحیه مقدّسه آمده است درست است که می‌فرماید:

«فَلَا تَدْبِثْكَ صَبَاحاً وَمَسَاءً وَلَا بَكِينَ عَلَيْكَ بَدَلَ الدَّمُوعِ دَمًا.»^(۱)

آن حضرت فرمود: «آری! درست است.»

گفتم: «سالار من! آن مصیبت بزرگ و سوگ غمباری که بجای اشک بر آن خون

گریه می‌کنید، کدام است؟

آیا شهادت جانسوز جوان اندیشمند و پروا پیشه حسین علیه السلام جناب علی اکبر

است؟»

فرمود: «نه! آن مصیبت به گونه‌ای است که اگر علی اکبر هم آنجا بود می‌گریست

و او هم بجای اشک، خون گریه می‌کرد.»

گفتم: «آیا در شهادت پرچمدار پراخلاص و بامعنویت آن حضرت،

قمر بنی هاشم بجای اشک خون گریه می‌کنید؟»

فرمود: «نه! بلکه اگر عباس هم در آنجا بود و آن منظره را می‌دید و یا اگر در دنیا

بود و می‌شنید، او نیز خون گریه می‌کرد.»

پرسیدم: «بنابراین به نظر می‌رسد در شهادت خود سالار شهیدان حضرت

حسین علیه السلام است که بجای اشک خون گریه می‌کنید؟»

فرمود: «نه! اگر آن بزرگوار نیز در این سرا بود و آن مصیبت را می‌دید و می‌شنید،

می‌گریست و بجای اشک، خون گریه می‌کرد.»

گفتم: «سرورم! پس آن کدامین مصیبت جانگداز است؟»

فرمود: «آن مصیبت، عبارت است از فاجعه اسارت عمّه ام زینب علیها السلام، آری! در

این مصیبت است که بجای اشک، خون گریه می‌کنم.»^(۲)

۱ - بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۲۳۸، ح ۳۸.

۲ - اصل این داستان را در عبقری الحسان و شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۲، ص ۱۴۵، آورده‌اند.

نگرشی بر شخصیت الهام بخش زینب علیها السلام

به تناسب یاد و نام جاودانه و پرشکوه این بانوی سرفراز عصرها و نسلها، این فریاد بلند روزگار بر ضد ستم و استبداد، بجاست که به فرازی از زندگی الهام بخش او اشاره رود:

واژه روح بخش زینب علیها السلام

این بانوی بزرگ ایمان و عفاف و آموزگار راستین شهامت و فداکاری و الگوی ایمان و توکل به خدا، به سال پنجم از هجرت دیده به جهان گشود. او سومین فرزند ارجمند خاندان وحی و رسالت صلی الله علیه و آله و دودمان پاک امامت و ولایت بود که پس از برادرش سالار شایستگان حضرت حسین علیه السلام، از مام فضیلتها و بانوی عظمتها و کرامتها، فاطمه علیها السلام دخت سرفراز و فرزانه پیامبر صلی الله علیه و آله ولادت یافت.

مادرش او را نزد پدر گرانقدرش امیرمؤمنان علیه السلام آورد و گفت: «علی جان! این فرزندی را بگیر و برای او نامی شایسته برگزین!»

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «دخت گرانمایه پیامبر! من در نامگذاری فرزندم، بر پیامبر خدا پیشی نمی‌گیرم.»

آن روز پیامبر صلی الله علیه و آله در سفر بودند، هنگامی که تشریف آوردند، به خانه فاطمه علیها السلام وارد شدند.

از آن حضرت خواستند تا نامی بر نوزاد خاندان وحی و رسالت صلی الله علیه و آله برگزیند که فرمود: «من در این مورد بر پروردگارم سبقت نمی‌جویم.»

درست در این لحظات بود که فرشته وحی فرود آمد و با تقدیم سلام و تهنیت خدا به پیامبرش در ولادت آن نوزاد مبارک، گفت: «ای پیامبر خدا! نام این نوزاد مبارک زینب است؛ چرا که خدا، این نام زیبا و شایسته را برای او برگزیده است.»

واژه مقدس و روح بخش «زینب» از «زین» و «اب» شکل گرفته و به مفهوم زیور، زینت، آراستگی و زیبایی پدر می‌باشد؛ و راستی هم این بانوی ستم ستیز، آزادیخواه و حق طلب، زینت و زیور و آراستگی خانه امیرمؤمنان علیه السلام و نسل و تبار او بود.

او در زندگی پرافتخارش اسوه و الگوی مترقی زنان، بانوی سرفراز بانوان،

پرچمدار زنان و مردان ظلم ستیز در قرون و اعصار، دخت ابرمرد تاریخ جهان،

خواهر حسن و حسین علیهما السلام دو سالار جوانان و جوانمردان، پرورش یافته دامن ریحانه پیامبر و محبوبه خدا و رسول صلی الله علیه و آله،

قامت برافراشته شهامت،

نمونه جاودانه انسانیت،

سنبل زیبای قداست،

آئینه تمام نمای عفاف و کرامت،

تجلیگاه والای ارزشهای انسانی و اسلامی،

و پیام رسان دلیر، پردرایت و شهامت مند خون پاک حسین علیه السلام بود. بانویی

گرانمایه و والامقام بود که:

بسان چشمه جوشان می جوشید.

همانند اقیانوس خروشان می خروشید،

همچون آبشارهای ریزان، نیرو و حرکت و نور پدید می آورد،

همانند آفتاب بلند می تابید،

و کوه آسا استوار و سرفراز سر بر آسمان فضیلتها می سایید.

او هم دارای زندگی درخشان و تاریخ سرشار از فضایل انسانی و ارزشهای

اخلاقی است و هم همه مراحل زندگی الهام بخش و درس آموزش با رویدادهای

غمبار و درد و رنج آمیخته است.

او در دوران نه چندان طولانی زندگی ظاهری اش با فاجعه جانسوز رحلت نیای گرانقدرش پیامبر ﷺ، شهادت مام شایسته اش فاطمه علیها السلام، شهادت غمبار پدر گرانقدرش امیرمؤمنان علیه السلام و شهادت برادر ارجمندش حضرت مجتبی علیه السلام، روبرو گردید. و پس از به دوش کشیدن بار این همه غم و رنج، بناگاه با رخداد دیگری که براستی بزرگترین فاجعه تاریخ بود و در کربلا رقم خورد، روبرو شد؛ اما شگفت اینجاست که این اسوه پایداری، شکیبایی، ایمان، عفاف و شهامت در برابر همه این حوادث سخت و شکننده، نستوه و قهرمانانه برای خدا و در راه او، پایداری ورزید و بی آنکه احساس شکست کند، با اعصابی پولادین و قلبی لبریز از ایمان و اطمینان، رسالت سترگ و پرشکوه خویش را از آغاز تا انجام به شایستگی انجام داد و پا به پای انجام وظیفه از مدینه تا کربلا، از آنجا تا کوفه و شام و از آنجا تا مدینه بازگشت و با رساندن پیام خون حسین علیه السلام در بارگاه «عبید» جلاد خون آشام اموی در کوفه، در دروازه آن شهر و بارگاه «یزید»، حقایق را روشن ساخت.

ویژگی ژرف نگری

از ویژگیهای دخت فرزانه امیر فضیلتها، زینب علیها السلام، ویژگی ژرف نگری و آگاهی و شناخت عمیق و شگفت انگیز اوست.

از زندگی الهام بخش و سیره انسانساز و خط و مشی دگرگونساز او، این واقعیت ظریف و لطیف دریافت می‌گردد که او:

در شناخت مبدأ و شناخت صفات جلال و جمال خداوند،

معاد شناسی و باور عمیق به آن سرای جاودانه،

شناخت اصل نبوت و پیام‌گرامی اسلام ﷺ،

شناخت اصل امامت راستین،

شناخت ابعاد گوناگون قرآن شریف،

شناخت عترت و سفارش دیگر پیامبر ﷺ،

شناخت خویشتن،

شناخت جامعه طوفانزده و دربند روزگار خویش،

شناخت دوستان دنیا دار و سست عنصر و ساده اندیش،

شناخت قانونمندی حاکم بر جامعه و تاریخ،

شناخت راز صعودها و سقوطها،

شناخت حقوق انسانها،

شناخت دشمن دجال و فریبکار و شگردها و دستاویزهای استبداد حاکم،

براستی مغزی متفکر و آموزگاری بلند پایه، دانشور و دانشمندی بی نظیر بود که در

اینجا تنها به یکی دو نمونه از سخنان جاودانه و درس آموزش که در آنها، آنچه بدانها

اشاره رفت، ترسیم گردیده و رسالت بیدارسازی جامعه طوفانزده و گرفتار فتنه و

بیداد روزگار خویش را قهرمانانه به انجام رسانده و پایگاه فریب و دجالگری نظام

پلید اموی را که جبرگرایی و افکندن گناه شقاوتها به گردن جبر و سرنوشت و

تقدیر،^(۱)

دستاویز ساختن مذهب و افکندن گناه جنایتها به گردن خدا و مذهب،

بهره گیری فریبکارانه از ادبیات تخدیری و توجیه گر ظلم،

انگیزش و تعصبات گوناگون جاهلی،

ترویج دنباله رویهای کورکورانه و برّه منشانه بنام تعبد دینی،

و رواج معیارهای جاهلی و اصالت دادن به زر و زور و تزویر و نژاد بود^(۲) همه را

هدف رگبار بیان روشنگرانه و باران حقایق قرار داد و درهم کوبید، بسنده می شود.

۱ - حماسه حسینی مرتضی مطهری، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲ - در این مورد به کتاب ارزیابی انقلاب حسین علیّه ص ۱۳۷ - ۱۳۵ نوشته محمد مهدی شمس الدین، ترجمه

مهدی پیشوایی، مراجعه شود.

خروش روشنگرانه زینب علیها السلام در کاخ عبید الله بن زیاد

پس از رویداد تکان دهنده عاشورا، دستگاه فریبکار اموی با دجالگری بهت‌آوری بر آن شد تا شقاوت یزید و رژیم یزید را، خواست خدا جا زند، به همین دلیل عبید الله بن زیاد، جلاد خون آشام یزید، مردم را به مسجد فراخواند و با چهره‌سازی و قیافه دینی گفت:

«الحمد لله الذي اظهر الحق ونصر امير المؤمنين واشياعه وقتل الكذاب، ابن الكذاب...»^(۱)

«ستایش از آن خدایی است که حق و عدالت را پیروزی ارزانی داشت و امیرمؤمنان یزید و پیروانش را یاری کرد و دروغگویی فرزندان دروغگو را کشت.»
و آن بانوی متفکر و ژرف‌نگر با هوشمندی و صفا ناپذیر این دجالگری را در نطفه خفه کرد و با سخنان روشنگرانه و پرشور و شعور آفرین‌اش، نظام پرفریب اموی را مسئول جنایات شمرد و دامان مذهب را پاک و پاکیزه ساخت و اجازه نداد از دین خدا و مقدسات او ابزار سلطه ساخته شود.

آن بانو در حالی که در حلقه زنان و دختران و خدمتگزاران خویش بود، با وقار و شکوه به کاخ جلاد اموی عبیدالله آورده شد اما دلیرانه و بی‌اعتنا به بیدادگران در گوشه‌ای نشست. زاده مرجانه، هنگامی که آن شکوه، معنویت و عظمت را دید که زر و زور و فریب را بهایی نمی‌دهد، سخت برآشفست و با اینکه دخت قهرمان فاطمه علیها السلام را می‌شناخت نعره برآورد که:

«من هذه المتكبره؟»

«آن زن خود بزرگ بین کیست؟»

کسی به او پاسخ نداد... و پس از تکرار پرسش گفته شد: «دختر فرزانه فاطمه علیها السلام

است.»

فرزند زیاد با وقاحتی عجیب گفت:

«الحمد لله الذی فضحکم وقتلکم واکذب احدو ثتکم.»

«سپاس خدای را که شما را رسوا ساخت و مردانتان را کشت و دروغتان را رو

کرد.»

و آنگاه دخت اندیشور و قهرمان فاطمه علیها السلام خروشید که:

«انما یفتضح الفاسق ویکذب الفاجر وهو غیرنا والحمد لله.»^(۱)

«ستایش از آن خدایی است که ما را به برکت وجود گرانمایه پیامبر صلی الله علیه و آله گرامی

داشت و از هر پلیدی ناراستی پاک و پاکیزه ساخت.

عبیدالله! این واقعیت است که جز فاسقان و تبهکاران رسوا نمی گردند و جز

زشتکاران، دروغ نمی گویند و همه حق طلبان می دانند و درخواست دهند یافت که ما از

این گونه انسانها نیستیم و دیگران این گونه اند و ستایش تنها از آن خداست.»

عبیدالله، وامانده گردید و گفت: «دیدی خدا با خاندانت چه کرد؟»

و آن بانوی خرد و ایمان با درایت و شهامت وصف ناپذیری فرمود:

«ما رأیت الاّ جمیلاً هؤلاء قوم، کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم.»

«جز نیکی و زیبایی از خدا ندیدم. خاندان گرانقدر من، کسانی بودند که خداوند،

شهادت در راه حق و عدالت را بر آنان مقدر و مقرر فرموده بود و آنان نیز همان را

برگزیدند و بسوی آرامگاههای پرافتخار خویش شتافتند و دیر نیست که خدا تو و

آنان را در روز رستاخیز با هم روبرو سازد و آنان از تو، به خدا شکایت و دادخواهی

نمایند، اینک بنگر که در آن روز سهمگین چه کسی پیروز و سرفراز خواهد شد، ای

فرزند بی اصل و نسب مرجانه!

در برابر مردم دنیا دار و سست عنصر

او که در کوفه، شناخته شده بود و مردم کوفه بویژه سالخورده‌گان و میانسالان از شکوه و عظمت او آگاه بودند و صدایش برای زنان کوفه صدایی آشنا، رهایی بخش و درس آموز بود، در دروازه کوفه روبه خیل مردمی کرد که با دجالگری، فریب، زور و زر و دروغهای رنگارنگ در آنجا گردشان آورده بودند و فرمود:

«أما بعد، یا اهل الكوفة! یا اهل الختل والغدر! أتبكون؟ فلا رقأت الدمعة ولا هدت الرنة، انما مثلکم کمثل التي تقضت غزلها من بعد قوّة أنکاثاً، تتخذون أیمانکم دخلاً بینکم، ألا وهل فيکم الا الصلف والنطف، وملق الاماء و غمز الاعداء [أو] کمرعی علی دمنة، أو کفضة علی ملحودة الساء ما قدّمت لکم أنفسکم ان سخط الله علیکم وفي العذاب انتم خالدون.

أتبکون و تنتحبون؟ ای واللّه! فابکوا کثیراً واضحکوا قليلاً، فلقد ذهبتم بعارها و شنّانها ولن ترخصوها بغسل بعدها أبداً، وأنّی ترخصون قتل سلیل خاتم الأنبياء، و سیّد شباب أهل الجنّة، وملاذ خیرتکم، ومفزع نازلتکم، ومناز حجّتکم، و مدرة سنّتکم؟ ألا ساء ما تزرون، وبعداً لکم وسحقاً فلقد خاب السعی و تبّت الأیدی، و خسرت الصّفقة، وبؤتم بغضب من الله، و ضربت علیکم الذلّة و المسکنة.

ویلکم یا أهل الكوفة! أيّ کبد لرسول الله فریتم، وأيّ کریمة له أبرزتم وأيّ دم له سفکتتم وأيّ حرمة له انتهکتتم، لقد جئتم بهم صلعاء عنقاء سواء فقماء - وفي بعضها: خرقاء شوهاء - کطلاع الارض، وملاً السماء، أفعجبتم ان قطرت السماء دماً، ولعذاب الآخرة أخزى، وأنتم لا تنصرون، فلا يستخفّنکم المهل؛ فإنّه لا تحفزه البدار، ولا يخاف فوت الثار، وإنّ ربّکم لبالمرصاد.»^(۱)

«مردم کوفه!

مردم خیانتکار و نیرنگ باز!

هرگز دیده‌هایتان از اشک و گریه تهی مباد!

هرگز ناله‌هایتان از سینه‌هایتان بریده نگردد!

شما بسان آن زن کور هستید که نخست آنچه داشت می‌سرشت و به نخ تبدیل می‌کرد و آنگاه به یکباره همه را پاره پاره و رشته‌ها را پنبه می‌ساخت.

شما مردمی هستید که نه پیمان و عهدتان بهایی دارد و نه سوگندهایتان را ارج و اعتباری است.

شما جز خودستایی و خودبزرگ‌نمایی و بسان کنیزکان، تملق بافتن و چاپلوسی کردن در آشکار و در نهان و با دشمنان سر و سرّ داشتن، چه هنری دارید؟

شما بسان گیاه سبز و تازه و پرتراوتی هستید که بر توده سرگین رسته است.

بسان گنجینه‌ای هستید که گوری تاریک و تیره را بدان بیارایند.

راستی چه بد توشه‌ای برای سرای آخرت آماده کردید! توشه‌ای چون خشم خدا و آتش و عذاب سهمگین دوزخ.

اینک، گریه می‌کنید؟

آری! گریه کنید! گریه کنید که بخدای سوگند سزاوار گریه هستید.

بیشتر بگریید و اندک بخندید و کم شادمان باشید.

شما با چنین ننگ و رسوایی ماندگاری که برای خود خریدید، چرا گریه نکنید؟

رسوایی و ننگی که با هیچ آبی شسته نخواهد شد.

چه ننگی رسواتر و زشت‌تر از ریختن خون مقدّس فرزند گرانمایه پیامبر و سالار

جوانان بهشت؟ ریختن خون پاک بزرگمردی که چراغ راه شما و یار و یاور روزگار

تیره و تار شما و در اندیشه‌رهایی و نجات شما از ذلّت و خفت و اسارتتان در دام

بیدار بود.

اینک بمیرید!

سر را از خجالت و خفت و ننگ و عار فرو افکنید که یکباره گذشته خود را بیاد

دارید و برای آینده، هیچ چیز بدست نیاوردید.

از این پس باید با رسوایی، سرافکنندگی و خواری و سرشکستگی تمام، روزگار بگذرانید؛ چرا که شما خشم و غضب خدا را برای خود خواستید و فراهم آوردید. به کاری دست یازیدید که چیزی نمانده است که آسمان بر زمین سقوط کند و زمین شکاف بردارد و کوهها فرو ریزند و نظام هستی بر هم خورد. هان ای تیره بختان! می‌دانید چه خونی به زمین ریختید؟! می‌دانید این بانوان و دخترانی را که بدون پرده در کوچه و بازار سوق می‌دهید، کیانند؟

می‌دانید چه جگری از پیامبر خدا ﷺ پاره پاره نمودید؟! می‌دانید چه کار زشت و خفت‌آور و احمقانه‌ای انجام دادید؟! کاری که زشتی و رسوایی آن کران تا کران گیتی را فرا گرفته است. در شگفت مانده‌اید که از آسمان، چرا قطره‌های خون بر زمین نمی‌بارد؟ بهوش باشید که خواری و عذاب سرای آخرت، سخت‌تر خواهد بود. اگر خدا اینک شما را به کیفر گناه سهمگین که بدان دست یازیدید، نمی‌گیرد، مباد آسوده خاطر گردید، چرا که خدا کیفر گناهان را فوری نمی‌فرستد، اما آن دادگر و فرزانه هرگز خون مظلومان را نیز بدون کیفر نمی‌گذارد، و خدا حساب همه چیز و هر کاری را دارد و کیفر خداوندی در کمین ستم پیشگان است.

در برابر دیکتاتور پلید اموی، یزید

او در برابر فریبکاریها، کفرگوییها و بدمستیهای دیکتاتور پلید اموی نیز با دنیایی از خردمندی و فرزاندگی و شهامت بپا خاست و خروشید که:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ، صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ كَذَلِكَ يَقُولُ:

«ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوءَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ^(۱) ...»

«خدا و پیامبرش راست و درست فرموده‌اند که: پایان و فرجام کار آنان که بد کردند و کرداری زشت و ظالمانه پیشه ساختند، این است که آیات خدا را دروغ می‌شمارند و آنها را به باد تمسخر می‌گیرند.

هان ای یزید! آیا چنین می‌پنداری که چون کرانه‌های زمین و آسمان و راههای آنها را بر ما تنگ گرفته‌ای و ما را به دستور ظالمانه تو بسان اسیران از این شهر و دیار به آن شهر و دیار می‌برند، تو به عزت و سربلندی دست یافته و ما به ذلت و خواری افتادیم؟

آیا می‌پنداری با این شیوه زشت و بیدادگرانه قدر و منزلتی یافتی و مقامت اوج گرفت که این گونه به خود می‌بالی و بر این و آن فخر و کبر می‌فروشی؟
آیا هنگامی که روند کار را بر وفق مراد خود می‌نگری و وسایل و ابزار قدرت را آماده و کار حکومت را استوار و بانظام می‌پنداری، در پوست خود نمی‌گنجی؟
آیا نمی‌دانی که این فرصتی که به تو داده شده، برای این است که درون پلید خود را آن گونه که هست، نمایان سازی؟

مگر سخن خدای را از یاد بردی که می‌فرماید:

«وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لَّانفُسِهِمْ، إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ.»^(۱)

«کفرگرایان می‌پندارند این مهلت و فرصتی که به آنان داده‌ایم برایشان خوب است، نه! هرگز این گونه نیست، ما آنان را مهلت می‌دهیم تا بارگناه خویش را سنگینتر کنند و آنگاه به عذابی خواهند رسید که مایه رسوایی و خواری است.»
و قهرمانانه یزید را این گونه مخاطب ساخت که:

«أَمِنَ الْعَدْلُ يَا بَنَ الْطُلُقَاءِ تَخْدِيرِكِ حَرَاثِرِكِ وَأَمَاءِكِ، وَسَوْقِكِ بِنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا، قَدْ هَتَكَ سَتُورَهُنَّ، وَأَبْدَيْتِ وَجُوهَهُنَّ تَحْدُو بَهْنَ الْأَعْدَاءِ مِنْ بِلْدِ إِلَى بِلْدِ وَيَسْتَشْرَفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ، وَيَتَصَفَّحْنَ وَجُوهَهُنَّ الْقَرِيبَ وَالْبَعِيدَ، وَالِدُنَى

والشريف، ليس معهنّ من رجالهنّ وليّ، ولا من حماتهنّ حميّ؟ وكيف يرتجى مراقبة من لفظ فوه أكباد الازكياء، ونبت لحمه بدماء الشهداء؟ وكيف يستبطن في بغضنا أهل البيت من نظر الينا بالشنف والشنآن، والاحن والاضغان؟ ثمّ تقول غير متأثمّ ولا مستعظم:

وأهلّوا و استهلّوا فرحاً ثمّ قالوا يا يزيد لا تشل^(۱)

«هان ای پسر آزاد شدگان! آیا این از عدالت و دادگری است که زنان و دختران و کنیزکان تو در پس پرده عزّت و آسایش بنشینند و آنان را آنجا جای دهی، اما توی تیره! دختران گرانمایه پیامبر ﷺ را به اسارت بری و پرده کرامت و حرمت آنان را برداری، و صدایشان را در گلو خاموش سازی و آنگاه مردان بیگانه، آنان را بر پشت شترها و محملها، شهر به شهر بگردانند؟ و کار را به گونه‌ای بر آنان سخت بگیری که نه کسی به آنان پناه دهد و نه کسی مراقب و مواظب حال آنان باشد و نه سرپرستی از مردانشان آنان را همراهی نمایند؟

و شرایط را به گونه‌ای فراهم آوری که مردم از هر سو برای نظاره بر آنان از همه جا گرد آیند و آنان را در برابر نظاره گران قرار دهی؟

اما چه باید کرد؟ از کسی که سینه‌اش از کینه و بغض ما خاندان رسالت آکنده است، جز این چه انتظاری می‌توان داشت؟

یزید! می‌گویی: کاش پدرانت، که در پیکار بدر کشته شدند، اینجا حضور داشتند و می‌دیدند که چگونه با چوب بر لب و دندان فرزند گرانمایه پیامبر و سالار جوانان بهشت می‌زنی؟!؟

و از این گفتار و کردار نه از خدا حساب می‌بری و نه حیا می‌کنی! و نمی‌پنداری که به گناهی سهمگین دست یازیده و رفتار زشت و ظالمانه‌ای را مرتکب می‌گرددی! چرا چنین نکنی؟

تو با بر زمین ریختن خون فرزندان پیامبر و دودمان عبدالمطلب که ستارگان

فروزان زمین و زمان بودند، دشمنی دو خاندان توحید و کفر، عدل و بیدار و یکتاپرست و کفرگرا را تجدید کردی! شادمان مباش که بزودی در پیشگاه خدا حضور خواهی یافت و آنگاه آرزو خواهی کرد که کاش کور و گنگ بودی و این روز را هرگز نمی دیدی و کاش نمی گفتی که: اگر پدرانم در این جا بودند از شادی پیروزی من در پوست نمی گنجیدند.

بار خدایا! خودت داد ما و حق ما را از این بیدادگران سیاهکار بگیر!

و خودت انتقام ما را از کسانی که به ما ستم کردند، بستان!

و رگبار خشم خدا را دلیرانه بر او باراند که:

هان ای یزید! ای دشمن خدا! و ای پسر دشمن خدا!

بخدای سوگند که تو در نظر و دیده من فرومایه تر و بی مقدارتر از آنی که تو را سرزنش کنم؛ و حقیرتر از آنی که تو را کوچک شمارم، اما چه کنم که اشک در دیدگان حلقه زده و آه و درد در سینه، زبانه می کشد.

آخر، پس از آنکه سالار شایستگان حسین علیه السلام به خون پاکش غلطید و حزب شیطان ما را از کوفه به بارگاه شام و قرارگاه این حزب تهی مغزان، سوق داد تا با شکستن حرمت خاندان پیامبر، پاداش و جایزه اش را از بیت المال مردم مسلمان بگیرد و پس از آنکه دست این دژخیمان سیاهکار به خون ما رنگین گردید و دهانشان از پاره گوشتهای پیکر ما آکنده شد و پس از اینکه گرگهای درنده برکنار آن بدنهای پاک و پاکیزه و به خون خفته جولان می دهند، دیگر نکوهش و سرزنش تو عنصر بی مقدار چه دردی را دوا خواهد کرد؟!

اما بدان که اگر می پنداری با کشتن و به اسارت گرفتن ما خاندان رسالت، سودی به دست آورده ای، سخت در اشتباه و گمراهی هستی، بزودی خواهی دید که آنچه را سود می پنداشتی و پیروزی می دیدی، جز خفت و ذلت و زیانی جبران ناپذیر برای تو نیست.

آن روز جز آنچه انجام داده ای بهره ای نخواهی دید و در همان حال پسر مرجانه

را به یاری خویش خواهی خواند، اما او نیز از تو یاری خواهد خواست.
 آن روز تو و پیروان سیاهکار و تیره بخت در کنار میزان عدل خدا، گرد می‌آیید و
 همانجا در خواهی یافت که بهترین توشه سفری که معاویه برایت آماده ساخته
 است، این بود که فرزندان پیامبر را به جرم حق‌طلبی و دفاع از حریم قرآن و سنت
 عادلانه پیامبر کشتی.

یزید! بخدای سوگند که من جز از خدا نمی‌ترسم و جز به بارگاه او شکایت
 نخواهم برد.

تو هر آنچه در توان داری و می‌خواهی انجام ده!
 هر نیرنگ و دجالگری که در آستین داری بکار ببند!
 هر دشمنی و ددمنشی که با حق و حق‌طلبان داری به نمایش گذار، اما، بدان که
 بخدای سوگند این لکه ننگی که بر دامان تو نشسته است هرگز نه پاک شدنی است و
 نه آثارش زدوده خواهد شد.

سپاس خدای یکتا و بی‌همتا را که کار و فرجام زندگی سالار جوانان بهشت را به
 سعادت پایان داد و بهشت را برای آنان مقرر ساخت، از خدا می‌خواهم مقام والای
 آنان را اوج بیشتری بخشد و مهر و بخشایش خودش را بر آنان افزونتر سازد که او
 سرپرست، سررشته‌دار و یآوری تواناست.»

﴿۱۹۴﴾

افتخار دیدار در صحرای نور

او مردی کاسب و گمنام بود و در دزفول می زیست.

نامش «محمد علی» و پیشه اش کرباس بافی و محل کارش، مغازه کوچکی بود که هم در آنجا کار می کرد و هم زندگی می نمود. او به ظاهر یک فرد عادی می نمود در حالی که بسیار با معنویت و دارای روحانیت و کمال بود و به گونه ای که پاره ای از نویسندگان آورده اند و در کتابهایشان او را وصف کرده اند، نه تنها خود او با جان جهان و امیدواران راه داشت و شیفته و شیدای او بود، بلکه از واسطه های فیض و بهره نیز بود و گاه برای دیگران نیز از حضرت مهدی علیه السلام تقاضا می کرد تا او در حق آنان دعا کند و خواسته های آنان را از خدا بخواهد.

او فردی بسیار رازدار بود و کسی از این موقعیت معنوی او آگاه نبود تا به وسیله آقای حاج «محمد حسن تبریزی» که از تجار مورد اعتماد و محترم تبریز بشمار می آمد، داستان شنیدنی او و مقامش آشکار و رازش برملا شد.

داستان شنیدنی او را کتابهای: «الشمس الطالعه»، «زندگی شیخ انصاری»، «کرامات صالحین» و «گنجینه دانشمندان» این گونه آورده اند:

در مسجد سهله در عالم رؤیا

این تاجر و ثروتمند تبریزی که مردی مذهبی بود، در زندگیش از انواع نعمتها و موهبتهای مادی بهره ور بود و سپاس خدا و ارزانی دارنده نعمتها را بجا می آورد،

اما در زندگی، مشکل بزرگی داشت که سایه اندوه و ناراحتی آن، بر کران تا کران دل او و همسرش سایه افکنده بود و آنان را رنج می داد و دورنمای ناخوشایندی از زندگی را برایشان ترسیم می کرد.

او در زندگی فرزند نداشت از این رو به هر دری می زد و به هر وسیله ای چنگ می انداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی کرد تا به این آرزوی طبیعی و فطری خویش برسد و پدر گردد و در زندگی امیدوار شود، اما تلاشش بی حاصل می نمود. او به پزشکان گوناگون داخلی تا پزشکان خارجی مراجعه کرد، از داروهای گیاهی و دستورات حکیم و دارو شناس گرفته تا نسخه های پزشکان معاصر را بکار بست؛ از دعا گرفته تا نیایش و راز و نیاز و نوشتن عریضه و رقعہ و نامه به محضر مبارک امام عصر علیه السلام را تجربه کرد و از مشهد گرفته تا شاهچراغ و قم، از نجف، کربلا و کاظمین تا مسجد سهله، کوفه، مکه و مدینه، همه جا رفت و به همه پیامبران و امامان نور علیهم السلام بویژه کعبه مقصود و قبله موعود توسل جست و همه درها را زد، اما به خواسته اش نرسید و دعایش پذیرفته نشد و اثر و نشانی از برآورده شدن خواسته قلبی و پذیرفته شدن دعایش ندید تا اینکه در مکاشفه ای عجیب میان خواب و بیداری، انسان پرشکوه و با عظمتی را دید که آن بزرگوار به او فرمود: «شما به شهر دزفول نزد محمد علی کرباس باف، برو و با او دیدار کن و خواسته ات را با او در میان بگذار و از آرزوی قلبیت با او گفتگو کن تا به خواست آفریدگار هستی، به خواسته ات برسی.»

بسوی شهر دزفول

او با یکی از خدمتگزارانش بسوی خوزستان حرکت کرد و با راهنمایی فردی وارد دزفول گردید و پس از جستجوی بسیار، مردی را در مغازه کوچکی پیدا کرد که به کرباس بافی مشغول است. در نخستین برخورد با آن بنده خدا، از چهره اش، درون بامعنویت و از سیمای آرام ظاهریش، ضمیر روحانی و نورانی او را دید

و احساس کرد که او انسانی وارسته، برجسته و بزرگی است و در بارگاه خدا، برای خود مقام و ارجی دارد.

سلام کرد و از دل به او اظهار ارادت نمود و آن مرد بزرگوار با مهر و ادب و بیان و شیوه‌ای گرم و تحسین برانگیز پاسخ او را داد، اما چیزی که تاجر تبریزی را غرق در تعجب کرد و شگفت زده‌اش ساخت این بود که آن مرد در پاسخ سلام او گفت: «وعلیکم السلام آقای حاج محمد حسین تبریزی! خوش آمدی و نویدت باد که خواسته‌ات به خواست خدا و به لطف و مهر او و دعای حجتش برآورده شد.»

سه نکته شگفت‌آور دیگر

حاج محمد حسین شگفت زده گردید که چگونه او برای این مرد دزفولی که بطور قطع یکدیگر را تاکنون ندیده‌اند، شناخته شده است و او وی را با نام و عنوان صدا می‌زند؟

و چگونه از خواسته و آرزوی قلبی او آگاه است؟

و با چه اعتماد و اطمینان، این گونه با استواری عقیده و بدون ذره‌ای تزلزل از آینده روشن و دورنمای خوش در زندگی او نوید می‌دهد؟
این سه چیز و یا سه نکته، نکاتی بود که پس از آن خواب و رؤیای شگفت‌انگیز در مسجد سهله و آشنا شدن با نام محمد علی کرباس باف دزفولی برایش شگفت‌آور بود.

تاجر تبریزی بخاطر این شگفتیها و نکات عجیبی که از آن بنده خدا دید، به او گفت: «جناب! من در این شهر ناآشنا هستم و تاکنون اینجا نیامده‌ام اگر اجازه دهید بسیار علاقمند هستم شب را نزد شما بمانم آیا این موضوع برایم ممکن است؟»
او پاسخ داد: «مانعی ندارد و شما می‌توانید شب را نزد ما بمانید.»

او وارد مغازه کوچک آن مرد خدا گردید و کارهای او را با دقت بسیار زیر نظر گرفت تا به راز و رمز او پی‌برد و اسرار مقام والای او را دریابد و در مورد شخصیت او مطالعه کند.

اذان او

هنگامه غروب آفتاب از راه رسید و او که مراقب عملکرد و رفتار پراز و رمز محمد علی بود، دید آن بنده خدا در مغازه کوچک خویش ایستاد و با فرارسیدن هنگامه نماز مغرب اذان گفت و با صدای خوش و دل برخوردار از ایمان و اطمینان، نام با عظمت و بلند آفریدگار هستی را زمزمه و طنین افکن ساخت

وه چه اذانی!

وه چه جملات جانبخش و انسانسازی!

فرازهایی موزون!

منظم و سازمان یافته!

کوتاه و بسیار پرمحتوا!

سکوت شکن و سازنده!

در بردارنده پایه‌های فکری قلبی و عقیدتی و جهت‌گیری یک انسان توحیدگرا!

ترسیم کننده بینش، گرایش و عملکرد مسلمان راستین!

خروش بر ضد معبودها، بتها و خدایان دروغین چوبی، گوشتی و طلایی!

ندای آگاهی، آزادی، آزادگی و بندگی خدا!

تنها صدایی که به آسمانیان می‌رسد!

فریاد خروشان که شیطانها را به دلهره افکنده و به فرار و می‌دارد!

فرازهای پرمحتوا، غنی، دلنشین، سازنده و جانبخشی که مطلع و سرآغاز است.

وه که چقدر زیبا و دل انگیز است!

بی جهت نبود که «گلاستون» در پارلمان استعمار پیر و کهنه کار، نعره برآورد که:

«تا نام بلند و پرشکوه و الهام بخش محمد ﷺ از فراز مآذنه‌ها طنین افکن است و تا

کعبه، این کهن‌ترین معبد توحید و تقوا، بر پاست و تا قرآن، کتاب زندگی و راهنمای

راه مردم است، پایه‌های سیاست ما در سرزمینهای اسلامی استوار نخواهد شد، ما می‌باید از هر وسیله مدد گرفته، ریشه را بزنیم.»^(۱)

نماز او

تاجر تبریزی می‌گوید: آری! محمد علی اذان گفت و آنگاه برای نماز آماده شد. من برای وضو شتافتم تا آماده نماز گردم. چراکه وضو، جزء ایمان است و به بیان حضرت صادق علیه السلام:

«لا صلوة الا بطهور.»^(۲)

«نماز بدون وضو و طهارت، نماز واقعی نیست.»

افزون بر آن: وضوی حقیقی، نورانیت و صفای باطنی، به منزله ورود به بارگاه خدا، نشان پاکی و پاکیزگی از آلودگیهای جسمی، نویدگر پاکی از آلودگیهای روحی و اخلاقی، نشان ادب در برابر پروردگار و امید بخش توبه و شستشوی جان و دل از شرک و ریا، گناه و حسد، تباهی و دیگر ضد ارزشها و آفتهای اخلاق است. بر این اساس است که حضرت رضا علیه السلام در این مورد می‌فرماید:

«لأن یكون العبد طاهراً اذا قام بین یدی الجبار عند مناجاته، نقیاً من الأدناس والنجاسة، مع مافیة من ذهاب الكسل و طرد النعاس، و تزکیة الفؤاد للقیام بین یدی الجبار.»^(۳)

«هدف از وضو این است که انسان وقتی در برابر ذات پاک و با عظمت پروردگارش برای راز و نیاز و نیایش می‌ایستد، هم از ناپاکیها و آلودگیهای ظاهری و جسمی پاک و پاکیزه باشد و هم از آلودگیها و پلیدیها و گناهان. افزون بر آن، وضو، کسالت و سستی را طرد و خواب‌آلودگی را دور و نشاط

۱ - تفسیر نمونه، ج ۴، ص ۴۳۸.

۲ - وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۵۶.

۳ - بحار الانوار، ج ۶، ص ۶۴ و محجة البیضاء، ج ۱، ص ۲۸۱.

می آورد و آنگاه دل و روح را برای حضور در برابر خدا آماده می سازد.»

و بدینسان من هم آماده نماز شدم، نماز، آری نماز!
همان چیزی که به بیان پیامبر ﷺ: «پیمان خداست.»
«الصلاة، عهد الله.»^(۱)

همان نیایشی که به بیان امیرمؤمنان علیه السلام: «زداینده آفت کبر و خودپرستی از دلهاست.»

«... الصلاة تنزيها عن الكبر.»^(۲)

همان برنامه‌ای که وسیله تقرب و نردبان معنوی روح گرفتن دل و جان و قلب و روح بسوی خداست:

«الصلاة قربان كل تقى.»^(۳)

همان درس انسانسازی که آخرین سخن و وصیت و سفارش پیامبران خداست:
«وهي آخر وصايا الأنبياء.»^(۴)

همان واقعیتی که به دلیل اهمیت بسیار و نقش دگرگونسازش اولین چیزی است که مورد محاسبه در روز رستاخیز قرار می گیرد:

«أول ما يحساب به العبد، الصلاة.»^(۵)

همان کار پرمعنویت و الهام بخش عبادی که از پایه‌های عمل دین خداست:
«بني الاسلام على خمس: على الصلاة والزكاة والصوم والحج والولاية ...»^(۶)
همان حقیقتی که میزان و وسیله سنجش کارهاست:

۱ - محجة البيضاء، ج ۱، ص ۲۸۱.

۲ - نهج البلاغه، قصار ۲۵۲ و بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۱۰.

۳ - کافی، ج ۳، ص ۲۶۵ و بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۹۹.

۴ - کافی، ج ۳، ص ۲۶۴.

۵ - کافی، ج ۳، ص ۲۶۸.

۶ - کافی، ج ۲، ص ۱۸ و وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۴.

«الصلاة میزان» (۱)

همان دستور پرمعنویتی که نسبت به همه دین، بسان سر نسبت به تن است:

«موضع الصلاة من الدین کموضع الرأس من الجسد» (۲)

همان سلاح پرتوان فکری و روحی و فرهنگی که کوبنده شیطان

است: «مدحرة للشيطان» (۳)

و آن حقیقت والایی که برای یکتاپرستان آگاه و باایمان و راستین، گوارا و دلنشین

و خوش و روح بخش اما برای غیر آن، گران است:

«وانها لكبيرة الا على الخاشعين» (۴)

و چه نماز خوش، خوب و جالبی خواند.

سفرة صفا و ادب

پس از نماز و گذشتن پاسی از شب، آن مرد باصفا، سفره شام را گشود و غذا را

چید.

نگاه کردم، دیدم نان است و مقداری ماست، اما به همراه دنیایی از صفا و مهر و

محبت و ادب.

و آنگاه گفت: «گرچه شما به لطف خدا فردی ثروتمند و برخوردار از نعمتهای

گوناگون خدا هستید و غذاهای رنگارنگ خورده‌اید و دیده‌اید، اما غذای من ساده

است، همین که می‌نگرید؛ امیدوارم بتوانید با این شام بسازید.»

من جلو رفتم و گفتم: «غذای تو از هر غذای رنگین و چرب و نرم دیگری برای

من لذتبخش‌تر، گواراتر و دلنشین‌تر است.»

۱ - فروع کافی، ج ۳، ص ۲۶۷.

۲ - نهج الفصاحه، فراز ۳۰۷۵.

۳ - غرر الحکم، ص ۱۷۵، فصل اول - صلاة.

۴ - سوره بقره، آیه ۴۵.

شام را خوردم و شب را نیز در همانجا به استراحت پرداختم. شب گذشت و هنوز سپیده دم از افق پدیدار نشده بود که آن بنده خوب خدا برخاست و پس از آمادگی و آراستگی به نماز و دعا و نیایش پرداخت و آیاتی دل‌انگیز از قرآن شریف را با حال و اخلاص زیر لب یا اندکی بلندتر زمزمه کرد. و با درخشش انوار طلایی خورشید کار بافندگی خویش را آغاز کرد.

از کجا و چگونه؟

به او نزدیک شدم و با نهایت ادب گفتم: «دوست عزیز! راستش را بخواهید من نه تاکنون شما را دیده بودم و نه نام و نشانتان را شنیده بودم، به من الهام گردید و در عالم رؤیا فرمان یافتم که به این شهر و نزد شما بیایم و رنج این سفر را کشیدم و آمدم و خدای را سپاس که شما را دیدم، شما نیز به من نوید می‌دهید که خواسته‌ام را خدا برخواهد آورد و من به آرزوی قلبی خود خواهم رسید، ان شاء الله.

اینک تقاضای عاجزانه‌ام این است که به من بگویید از کجا و چگونه به این مقام بلند معنوی نایل آمده‌اید که سالار شایستگان و جان جهان مرا بسوی شما حواله داده و شما نیز بدون هیچ سابقه‌آشنایی با من و آگاهی از گرفتاری زندگی و آرزوی قلبی‌ام، از نام و نشان و ژرفای جان من سخن می‌گویید؟»

او به آرامی رو به من کرد که: «دوست عزیز! شما خواسته‌ای داشتی که خواسته‌ات به لطف جان جانان و محبوب دلها و خواست پروردگارش روا شد، خدای را سپاس گو و برو، این چه پرسشی است؟»

گفتم: «دوست من! بخدای سوگند تا از این راز با من سخن نگویی و من سر در نیاورم که نزدِ که، حواله شده و از که، نوید دریافت داشته‌ام و تو به کجا و چه کسی پیوند داری و چه کاره‌ای، نخواهم رفت. من اینک میهمان شما هستم و خودت انسان آگاه و با معرفت و مؤدبی هستی و می‌دانی که میهمان را بر میزبان خویش، حقوقی است، از این رو به پاس این حقوق به من بگو که چگونه به این موقعیت و مقام رسیده‌ای؟»

آیا عهد می‌بندی که ...

در برابر اصرار من، ناگزیر شد راز قلبیش را بگوید، اما پیش از آغاز سخن گفت: «می‌گویم، اما از تو عهد و پیمان می‌گیرم که در این شهر، لب باز نکنی و تا زنده هستم این راز، محرمانه بماند.»

گفتم: «می‌پذیرم و عهد می‌کنم که با کسی در این مورد تا آنگاه که قول می‌دهم، چیزی نگویم.»

و آنگاه رو به من کرد که: دوست عزیز! من در این مغازه کوچک خویش به کار خود مشغول بودم و در برابر من خانه‌ای که اینک نیز می‌نگری از آن فرمانده لشکر دزفول بود و او نیز سربازی محافظ داشت که در خانه او خدمت می‌کرد.

روزی آن سرباز نزد من آمد و پرسید: «شما از کجا غذای خویش را فراهم می‌آورید؟»

گفتم: «پاسخ این پرسش برای شما چه فایده‌ای دارد؟»

گفت: «بی‌فایده هم نیست.»

گفتم: «ناگزیرم پاسخ شما را بدهم؟»

گفت: «نه! اگر دوست داری، پاسخ نده.»

گفتم: «من سالی یک خروار جو خریداری می‌کنم و آن را آرد می‌کنم و از آن برای خود، نان فراهم می‌سازم و کسی را هم ندارم که در اندیشه تأمین زندگی و خوراک و پوشاک او باشم.»

گفت: «واقعیت این است که من در اینجا محافظ هستم و خوش ندارم از مال این ظالم، مصرف کنم، اینک اگر برای شما ممکن است و می‌پذیری از این پس یک خروار جو هم برای من فراهم بیاور تا هر روز دو قرص نان نیز از آن باشد.»

پذیرفتم و او مدتی، هر روز می‌آمد و نان خویش را می‌گرفت و می‌رفت، اما چند روزی گذشت و او نیامد تا جیره‌اش را بگیرد.

من نگران حال او شدم و از پی آگاهی از شرایط و روزگارش برآمدم که گفتند: «بیمار است و در این مسجد خوابیده است.»

امشب، آخرین شب عمر من است

بسوی او رفتم و بر بالین وی نشستم و جویای حالش شدم، دیدم بیمار است، خواستم طبیبی برایش حاضر سازم که گفت: «نیازی به طبیب و دارو نیست، چرا که امشب آخرین شب عمر من است و از دنیا خواهم رفت.»

آنگاه افزود: «دوست من! آگاه باش که پس از نیمه شب امشب، کسانی به در مغازه تو خواهند آمد و تو را از رحلت من آگاه خواهند ساخت؛ هنگامی که آمدند و تو را خواستند، بی درنگ بیا و هر آنچه دستورت دادند، انجام بده و باقیمانده آرد من نیز از آن خودت باشد.»

خواستم شب را نزد او بمانم، اما اجازه نداد و گفت: «برو!» به حرف او گوش سپردم و آمدم و درست نیمه‌های شب بود که درب مغازه‌ام را زدند و گفتند: «محمد علی! بیا.»

بیرون آمدم، دیدم دو نفر ایستاده‌اند و می‌گویند: «جناب! آن سرباز باایمان و درستکار از دنیا رفت، بیا برویم او را برداریم.»

به همراه آنان به مسجد رفتم، دیدم، آری! آن سرباز جهان را بدرود گفته است؛ به همراه آنان، پیکر آن بنده خدا را برداشته و در رودخانه، غسل دادیم و پس از کفن نمودن و نماز بر او، کنار درب مسجد به خاکش سپردیم و آنگاه آن دو ناشناس خداحافظی کردند و رفتند.

افتخار دیدار در صحرای نور

من به مغازه خویش بازگشتم و زندگی عادی خویش را ادامه دادم، اما پس از چند شب، بار دیگر دیدم در مغازه‌ام را می‌زنند، هنگامی که بیرون آمدم دیدم یکی

از آن دو نفری است که آن شب به سراغم آمده بودند. سلام کرد و گفت: «دوست عزیز! آقا تو را خواسته است.»

شور و حالی وصف‌ناپذیر به من دست داد و گویی به دل الهام شد که منظور از «آقا» کیست؛ گفتم: «به دیده منت آماده‌ام، چه کنم؟»
گفت: «برویم.»

او از جلو و من نیز از پی او به راه افتادم، دیدم از شهر بیرون آمد رو به بیابان نهاد. به همراه او به صحرا رفتم و شگفت زده شدم که دیدم با اینکه روزهای آخر ماه بود، دشت و صحرا بسان شبهایی که مهتاب بطور کامل نور دل‌انگیز و ملایم خویش را می‌تابد، روشن است و زمین سرسبز و خرم، اما عجیب این بود که وقتی بر فراز سرِ خویش، به آسمان نیلگون نگریستم، ماه پیدا نبود.

من همچنان غرق در حیرت و شگفتی بودم که به صحرای نور، در شمال دزفول، رسیدیم. از دور چند نفر را دیدم که در کنار هم نشسته‌اند و یک نفر در برابر آنان ایستاده است و یک نفر که به روشنی معلوم بود که از همه آنان برتر و بالاتر است، در میان حلقه آن گروه ناشناس به چشم می‌خورد، نمی‌دانم چه شد که من دریافتم آن بزرگوار، صاحب الزمان علیه السلام است، از این رو، حالم دگرگون شد.

تو بجای او خواهی بود

مرا فرا خواندند. به پیش رفتم و سلامی نثار آنان کردم و آنان پاسخ مرا دادند و آن بزرگوار که از همه آنان والاتر و بالاتر به نظر می‌رسید، به کسانی که برگرد او بودند، فرمود: «مقام و موقعیت آن سرباز را به او بدهیم.»

من با شنیدن این سخن، گفتم: «سرورم! من کاسبی بیش نیستم؛ سربازی، درجه‌داری و سرهنگی مرا به چه کار آید؟»

و این جمله را بدان دلیل گفتم که از گفتار آن بزرگوار فکر کردم می‌خواهند من بجای آن سرباز، نگهبان و محافظ خانه آن سرلشکر باشم.

با تبسمی آرامش بخش فرمود: «ما مقام معنوی آن سرباز را به تو می‌دهیم، اما نمی‌خواهیم سرباز باشی و یا نگهبانی بدهی.»

تازه دریافتم که آن سرباز از دوستداران و شیفتگان جان جانان و امید امیدواران بوده و با آن گرامی مرد بی‌همتا، رابطه داشته و به افتخار دیدار و خدمت آن حضرت نایل آمده است که اینک پس از رحلت او برآیند که مرا به مقام او نصب فرمایند. پس از دریافت منظور جان جهان، دیگر چیزی نگفتم و او فرمود: «برو! که تو به جای او خواهی بود.»

با دستور آن حضرت، بی‌اختیار بازگشتم، در یک لحظه خود را تنهای تنها احساس کردم که در نزدیک شهر هستم و هوا تاریک می‌باشد و از آن دشت سرسبز و صحرای پرتراوت و زیبا نیز خبری نیست؛ اما من از آن شب جاودانه تاکنون مورد لطف و عنایت محبوب دلها حضرت مهدی علیه السلام قرار گرفته‌ام و گاه و بیگاه فرمانها، رهنمودها و دستورات او به من می‌رسد و با آن جان جهان و فریادرس درماندگان و گرفتاران، ارتباطی این‌گونه دارم، که از جمله آنها همین مورد تو بود.»^(۱)

۱ - اصل این داستان در این کتابها آمده است: گنجیه دانشمندان، ج ۵، الشمس الطالعه، زندگی شیخ انصاری، ملاقات با امام زمان علیه السلام، ج ۱، ص ۲۷۵، ملاقات شصتم و کرامات صالحین، ص ۱۶۸، یادآوری می‌گردد که این سرگذشت با حفظ محتوا، با این قلم پرداخته شده است.

﴿۱۹۵﴾

دریافت دین، جز از راه خاندان رسالت با انکار آنان برابر است

از شمار آیات و مراجع بزرگوار و در ردیف فقیهان و مریبان روحانی و اخلاقی در دهه‌های گذشته بود و کمتر طلبه هدفدار و روحانی پرتلاش و اندیشمند خوش فکر و قریحه‌ای در مراکز علمی شیعه، بویژه حوزه مشهد و خطه خراسان بود که از نفس گرم و انسان پرور و از دانش و بینش و درایت و صداقت و خلق و خوی شایسته او بهره‌ور نشده باشد.

بسیاری از دانشوران و دانشمندان شیعه در دهه‌های اخیر در محضر آن بزرگوار، یعنی مرحوم «آیت الله العظمی آقای میرزا مهدی اصفهانی»^(۱) درسها گرفته، اندرزها و پندها آموخته و نکات عبرت‌انگیز، عبرت آموز و شنیدنی فرا گرفته بودند.

گویی او، از شمار دانشمندان نامداری بود که به بیان قرآن شریف از آفریدگار خویش حساب می‌برند و می‌ترسند:

«انما یخشی الله من عباده، العلماء.»^(۱)

«از بندگان خدا، تنها دانشوران راستین و دانایان حقیقی هستند که از او می‌ترسند و به گناه و زشتی و بیداد و فریب، دست نمی‌یازند.»

از شمار کسانی که در اندیشه شناخت خدا،

شناخت خویشتن و ظرافتهایی که در سازمان وجودش بکار

رفته،

شناخت هدف از آفرینش خود،

شناخت آفتهای دین باوری و دینداری و راه و رسم درست و عادلانه بود و نیک دریافته بود که حضرت کاظم علیه السلام فرمود:

«وجدت علم الناس فی اربع:

اولها أن تعرف ربک،

والثانية أن تعرف ما صنع بک،

والثالثة أن تعرف ما اراد منک،

والرابعة أن تعرف ما یخرجک من دینک.»^(۱)

«دانش و آگاهی مفید و ثمربخش در این چهار محور است:

۱ - نخست اینکه بکوشی با همه وجود و از همه راهها

پروردگارت را بشناسی.

۲ - در گام دوم، آن نظام شگرفی که در سازمان وجودت بکار

برده است آن را دریابی.

۳ - در مرحله سوم، دریابی که تو را برای چه آفریده است و

هدف از آفرینش تو چه بوده و چیست؟

۴ - و دیگر اینکه آفتهایی که تو را از دین خارج می سازد، آنها را

بشناسی.»

او از کسانی بود که این حقیقت را باور داشت که به بیان

امیرمؤمنان علیه السلام:

«العلم مقرون بالعمل، فمن علم، عمل. والعلم یهتف بالعمل فان

اجابه، والّا ارتحل.»^(۲)

«دانش راستین، همراه و همگام با عمل شایسته و شیوه انسانی

و اخلاقی بایسته است و هرکس براستی دانشمند و دانشور گردد

۱ - بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۱۲، کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۵۵ و الحیاء، ج ۱، ص ۶۲.

۲ - بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۶.

و از دانشی که به بیان پیامبر ﷺ، نور و روشنایی دل و جان است بهره‌ور گردد، نمی‌تواند کار شایسته انجام ندهد و درست و انسانی زندگی نکند و درون و برون را آراسته نسازد، چرا که دانش، شعار و فریاد عملی شایسته را سر می‌دهد و اگر نیافت و آن را ندید و بی‌پاسخ ماند، از وجود انسان رخت برمی‌بندد و کوچ می‌کند.»

او را از شمار کسانی شمرده‌اند که حضرت صادق علیه السلام در مورد آنان می‌فرمود:

«علماء شیعتنا مرابطون بالثغر الذی یلی ابلیس و عفاریته
 یمنعونهم عن الخروج علی ضعف شیعتنا.»^(۱)

«دانشوران مذهب اهل بیت، مرزبانان مرزهای دین و آیین هستند که از یورش شیطان و عفریتها و اشرار آن بر پیروان ناتوان ما جلوگیری می‌کنند و از حق، عقیده و فرهنگ آنان، دفاع می‌نمایند.»

و از شمار کسانی که به بیان برخی از شاگردانش: «دژی از دژهای اسلام بود.» چرا که حضرت کاظم علیه السلام فرمود:

«إذا مات المؤمن الفقیه، ثلم فی الاسلام ثلثة لایسدّها شیء لأنّ المؤمنین الفقهاء حصون الاسلام ...»^(۲)

او از دوستاناران دلسوخته و شیفتگان بااخلاص جان جانان بود، دل در گرو عشق و مهر او داشت و آمدنش را انتظار می‌کشید. او از کسانی است که به افتخار دیدار یار نایل آمد و معمای علمی و فکری همواره خویش را که از آن رنج می‌برد گشود و به برکت آن گرانمایه عصرها و نسلها رهنمودی دریافت داشت که برای او و پیروان خاندان رسالت علیهم السلام سخت سرنوشت ساز بود.

۱ - بحار الانوار، ج ۲، ص ۵، ح ۸.

۲ - اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸ و ج ۳، ص ۲۵۴ و بحار الانوار، ج ۸۲، ص ۱۷۷.

پاره‌ای از شاگردان آن مرحوم و نیز فرزند بزرگوارش در کتاب «دین و فطرت» داستان او را این گونه آورده‌اند:

گوشه‌ای از شراره‌های آن عشق سوزان

از جمله عالمان، فقیهان و مربیان دهه‌های گذشته، مرحوم مبرور «آیت‌الله العظمی آقای میرزا مهدی اصفهانی»^{رحمه‌الله} بود که میان سالهای ۱۳۶۵-۱۳۱۳ هجری قمری می‌زیست و مراکز علمی و فکری و دینی شیعه بویژه حوزه علمیه مشهد، سالها تحت نفوذ و سیطره معنوی آن بزرگوار بود و آموزشها و طرز تفکر و تعالیم وی از جمله، باعث حرکت‌های عظیم فکری معاصر گردیده و اندیشه‌ها را به گونه‌ای برانگیخته و شرایط و حال و هوایی پدید آورده که بسان سدّی پولادین و دژی تسخیرناپذیر در برابر انحرافات و سوسه و اغواگریهای گوناگون ایستاده و معارف قرآن، مفاهیم و علوم آن و راه و رسم و آموزشهای انسانساز ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} را به عنوان تنها راه دستیابی به اسلام خالص عرضه داشته است.

بسیاری از دانشمندان معاصر شیعه که امروز نگهبانان مرزهای مذهب اهل بیت^{علیهم‌السلام} هستند، در محضر آن بزرگوار، درسها گرفته و پند و اندرزها آموخته‌اند و این تب و تاب که امروزه در زاد روز امام عصر^{علیه‌السلام} می‌نگریم، گوشه‌ای از شراره‌های مه‌ری است که ایشان به پیشگاه امام زمان^{علیه‌السلام} ابراز می‌کرد و اینک جلوه‌هایی از آن آشکار گشته است.

نوسانها و نگرانیهای دوران تحصیل

آن مرد فرزانه، در آن هنگام که به تحصیل مشغول بوده و سینه را از علوم، معارف و مفاهیم اسلامی می‌انباشته، در برخورد با روشهای گوناگون از جمله مکاتب فلسفی و عرفانی به حیرت و نوسان کشیده می‌شود و اضطراب و نگرانی عجیبی بر روح و روان او سایه می‌افکند.

پریشانی و آزرده‌گی برخاسته از سرگردانی و چند دلی، در او نوعی دگرگونی فکری و انقلاب درونی پدید می‌آورد و او به گونه‌ای زیر و رو می‌شود که برآستی درمی‌ماند؛ نه می‌داند چه کند؟ و نه می‌فهمد به کجا برود و به کدام سیر از سیرهای علمی و کدامین شیوه و روش از روشهای معنوی آن روزگاران، دل بندد؟ سرانجام برای نجات از این دغدغه خاطر و سرگردانی عجیب فکری از همه جا بریده و به جان جهان، آن اصلاحگر بزرگ زمین و زمان، امام مهدی علیه السلام دست تو سَل می‌گشاید و از آن فریادرس بی‌پناهان و دادرس دادخواهان و درماندگان یاری می‌طلبد.

و آنگاه درمان، دردِ گران خویش را می‌یابد

او به نجف و کنار قبر هود و صالح پیامبر می‌رود و در وادی السّلام آن شهر مقدّس و مذهبی، به امام عصر علیه السلام پناه می‌برد و با همه وجود و اخلاص و با دیدگانی اشکبار دعا می‌خواند و زمزمه می‌کند و از ژرفای جان ندا می‌دهد که:

«اللّٰهُمَّ عَظْمِ الْبَلَاءِ،

وَبَرِحِ الْخَفَاءِ،

وَانْكَشِفِ الْغَطَاءِ،

وَضَاقَتِ الْأَرْضُ وَمَنَعَتِ السَّمَاءُ،

وَأَنْتَ الْمُسْتَعَانُ

وَالْيَكُ يَا رَبَّ الْمُشْتَكِي،

وَعَلَيْكَ الْمَعْوَلُ فِي الشَّدَّةِ وَالرَّخَاءِ.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أُولَى الْأَمْرِ الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ وَعَرَّفْتَنَا

بِذَلِكَ مَنْزِلَتِهِمْ،

فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجاً عَاجِلاً قَرِيباً كَلِمَةَ الْبَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ.

يَا مُحَمَّدُ! يَا عَلِيُّ! يَا عَلِيُّ! يَا مُحَمَّدُ!

اکفیانی فانکما کافیان!

وانصرانی فانکما ناصران!

یا مولانا یا صاحب الزمان! الغوث! الغوث! الغوث! ادرکنی! ادرکنی! ادرکنی!
«...» (۱)

«بار خدایا! گرفتاری و بلا، بزرگ و سهمگین شده و نهان، آشکار گردیده؛ و امید و امیدواری گسسته و به یأس گراییده و پرده برداشته شده و زمین، تنگ گردیده و آسمان، از فرود آوردن برکات منع شده و شکوه و شکایت، پروردگارا! بسوی توست و در سختی و تنگنا و خوشی و آسایش، پناه و پناهگاه تویی، تو! خداوندا! بر محمد و خاندانش درود فرست! بر آنان که پیشوایان و فرمانروایان مردم هستند و تو اطاعت آنان را بر ما واجب ساختی و بدین سبب آنان را به ما شناساندی، اینک که چنین است به حرمت آنان گشایشی سریع و فوری، بسان یک چشم برهم زدن یا نزدیکتر و فوریترا از آن به ما برسان.

هان ای محمد ﷺ! ای پیامبر مهر و کرامت!

ای علی! ای امیر مؤمنان علی!

گرفتاری مرا به خواست خدا و اذن او کفایت کنید چرا که شما برای من دو برطرف سازنده رنج و مشکل و دو کفایت کننده هستیه و مرا یاری رسانید که شما برای من دو یار و یاورید.

هان ای سالار من!

ای فرمانروای روزگارا! به فریادم برس! به فریادم برس!

مرا دریاب! دریاب! دریاب!

و آنگاه جان جانان به او تفضل می نماید و او را مورد لطف و عنایت قرار می دهد و با تجلی شکوه مندانه اش بر آن بنده حقجو و حق طلب و شیفته و شیدا، او را به راه درست می نماید و به او رهنمود می دهد.

آن عاشق بیقرار که در آنجا با دلی شکسته و قلبی سوخته و نگران و دیده‌ای گریان و اشکبار، دیدار جان جهان را آرزو می نمود، سرانجام به مقصود خویش نایل آمده و به محضر پربرکت و پرفیض امام مهدی علیه السلام آن قلب عالم امکان، شرفیاب شده و درمان درد خویشتن را می یابد.

و آنگاه از نظر ناپدید شد

او آورده است که وقتی در آن تجلی شکوه‌مندانه جان جهان در بیداری، دیدگانش به جمال حضرت مفتخر گردید، دید که بر روی سینه پرمعنویت آن حجّت بزرگ خدا، نواری به عرض ۲۰ سانت و به طول حدود ۶۰ سانت به رنگ سبز نمایان است که عبارتی به رنگ سپید و درخشان به روشنایی نور بر آن نقش بسته است هنگامی که به آن نوشته زیبا و روشنگر راه نگریست، دید نوشته است: «طلب المعارف من غیر طریقنا اهل البیت، مساوق لانکارنا وقد اقامنا الله وانا حجة بن الحسن.»

«طلب و خواستن معارف و علوم جز از راه ما خاندان وحی و رسالت، بسان انکار نمودن ما می باشد و بی گمان، خدا امروز مرا به عنوان حجّت خویش برپا داشته است و من حجّت خدا، فرزند حضرت عسکری علیه السلام می باشم.»

جالب این است که واژه‌های مقدّس و نورانی حجّة بن الحسن علیه السلام بصورت امضا و به شکلی خاص و زیبا خود را نشان می داد.

و آنگاه آن گرانمایه عصرها و نسلها از برابر دیدگان ناپدید گردید.

آن پیام گهربار

پس از آن، این پیام گهربار جان جهان، مرحمی بر قلب سوزان و دل نگران و روح بیقرار او می گردد و راه حق، به صورت روشن و آشکار برای وی نموده می شود.

و آورده‌اند که از پی این توّسل و پس از این عنایت است که مرحوم میرزا مهدی

اصفهانى علیه السلام به چشمه جوشانی از معارف الهی و بسوی شخصیتی فرزانه و اثرگذار و روشنگر، راه می یابد که هرگز نام او را نبرده و او را معرفی نکرده و از او تنها به «صاحب علم جمعی» تعبیر می نماید.

درس گهربار امام مهدی علیه السلام، مشعل فروزان و چراغ پرفروغ راه زندگی او می گردد که: «اگر شما ما را قبول دارید و به راه و رسم آسمانی ما ایمان دارید، باید معارف و مفاهیم دینی را از ما خاندان رسالت بگیرید و در همه میدانها و صحنه ها و ابعاد، از خداشناسی گرفته تا خودشناسی، روح شناسی، معادشناسی، نبوت و امام شناسی، شناخت حدود و مقررات و حقوق در ابعاد گوناگون فردی، خانوادگی، اجتماعی و انسانی، همه جا از ما راه بجوید و از ما پیروی کنید.»

پس از مدتها از نجف و عراق به منظور زنده ساختن معارف و علوم و راه و رسم خاندان وحی و رسالت علیه السلام آهنگ ایران می کند و در مجامع علمی و فکری و دینی ایران به جهاد علمی می پردازد و درسهایی را که آمیزه ای از قرآن شریف، علوم و دانشهای خاندان وحی و رسالت علیه السلام است، برای دانشوران و اندیشمندان طرح می کند که پاره ای از آثار ارزنده علمی و فکری آن مرحوم نزد برخی از شاگردان ارجمندش هم اکنون نیز موجود است.^(۱)

۱ - اصل سرگذشت آن مرحوم در کتاب «دین و فطرت» و «ملاقات با امام زمان علیه السلام» ج ۲، ص ۱۳۴ آمده است

که با حفظ روح و محتوا با اندک تغییر در واژه ها و برخی جملات بوسیله این قلم نویسی گردید.

﴿ ۱۹۶ ﴾

محبوب دلها مرا از آمدن او آگاه ساخته بود

از ویژگیهای اخلاقی اش که بسیار تحسین برانگیز و پر جاذبه و خداپسندانه بود، دگر دوستی و مردم خواهی بود. او مردم را دوست می داشت، به آنان بسیار بها می داد، در راه کمک به آنان از هیچ فداکاری و ایثار و تلاش فروگذار نمی کرد و سخت می کوشید تا آنجایی که برایش ممکن و میسر است، اندوه از دلهای اندوه زده بزداید، پریشانیهها و نگرانیها را به آرامش و آسایش خاطر تبدیل سازد و رفع گرفتاری و محرومیت و رنج نماید و کسانی را که نیاز به ارشاد، راهنمایی و هدایت دارند، در پرتو آیات و روایات راه نماید و به سرچشمه زلال و شفاف توحید و تقوا، رهنمون گردد، چرا که ویژگی دگردوستی و مردم خواهی، از کششهای عالی سازمان وجود انسان است.

این تمایل طبیعی و کشش درونی با سرشت او در آمیخته و در نهاد او نهفته است، اگر این میل و مهر به انسانها، از آغاز زندگی مورد تشویق و حمایت قرار گیرد و با روشهای درست و شایسته تربیتی، اخلاقی و عقیدتی پرورده شود، به تدریج شکوفا می گردد، رنگ تحقق عملی به خود می گیرد؛ وجود انسان را می پوشاند و عطر آگین می سازد و سرانجام او را به گونه ای دگردوست، دردمند و مردم خواه، بار می آورد که با دردمندان، همراه می گردد، دل به مهر آنان می سپارد، به یاری محرومان می شتابد، ناله مظلومان را می شنود، از ستمدیدگان و حقوق و

آزادی و امنیت آنان دفاع می‌کند و کران تا کران جان به ارزشهای انسانی، آراسته و از خصلتهای زشت و نکوهیده‌ای چون: خودخواهی، خوددوستی، خودپرستی، خودبزرگ بینی، تکبر، خودستایی و خودکامگی که ریشه و منشاء بسیاری از آفتها، سقوطها، مستیها، پستیها، فرومایگیها و تن سپردن به خفتها و دست یازیدن به بیدادها و شرارتها و کارهای نفرت‌انگیز و نفرت بار است پیراسته می‌گردد.

به گونه‌ای که آورده‌اند و وصف کرده‌اند مرحوم «آیت الله حاج شیخ محمد تقی بافقی» از کسانی بود که در این حال و هوا و در این خط و راه و در این اندیشه و بر این عقیده بود.

چه شده است که ...

او این بیان ارزشمند پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را بسیار برای مردم می‌خواند که:

«مالکم لا تحابون ولا تناصحون وانتم اخوان علی دین الله.»^(۱)

«مردم! چه شده است که یکدیگر را دوست نمی‌دارید و دوستی و مهر خویشتن نسبت به یکدیگر را بیان نمی‌کنید و خیرخواهی در حق یکدیگر را عیان نمی‌سازید و به نصیحت و ارشاد همدیگر، دل نمی‌دهید با اینکه در نگرش انسان دوستانه اسلام هریک برادر دینی دیگری هستید؟»

و نیز این سخن جاودانه حضرت امام صادق علیه السلام را بیان می‌کرد که:

«تواصلوا و تبارّوا و تراحموا و کونوا اخوة بررة.»^(۲)

۱ - مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۳۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۸۸.

۲ - کافی، ج ۲، ص ۱۷۵ و بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۴۶.

«بندگان خدا! نیکی، نیکوکاری، مهرورزی و ارزانی داشتن عواطف پاک انسانی را در مورد یکدیگر، راه و رسم خویش قرار دهید، برادران خیرخواه یکدیگر باشید و درست همانگونه که خدا شما را به آن فرمان داده است.»

و نیز این درس جاودانه را بسیار یادآوری می‌کرد که هفتمین امام نور علیه السلام می‌فرمود:

«انّ اهل الأرض لمرحومون:

ما تحابوا

وأدوا الامانة،

وعملوا بالحق.» (۱)

«زندگی مردم روی زمین، همواره آمیخته به مهر و رحمت و بخشایش و عطوفت خواهد بود و آنان مورد لطف خدا قرار خواهند گرفت آنگاه که به این سه ویژگی اخلاقی و انسانی بیندیشند.»

پرسیدند: «کدام سه ویژگی؟»

فرمود: «یکدیگر را دوست بدارند،

امانتدار و اداکننده امانتها باشند،

و براساس حق و عدالت رفتار نمایند.»

مرحوم بافقی، گویی به این آیه بسیار می‌اندیشید که در اوصاف

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

«فعلک باخع نفسک علی آثارهم ان لم یؤمنوا بهذا الحدیث

اسفأ.» (۲)

«هان ای پیامبر مهربان! از اینکه می‌بینی حق ناپذیران به راه و رسم

۱ - مجموعه وژام، ج ۱، ص ۱۲ و بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۱۷.

۲ - سوره کهف، آیه ۶.

انسانساز و سعادت آفرین قرآن دل نمی‌بندد و ایمان نمی‌آورند به گونه‌ای دچار غم و اندوه می‌گرددی و بر سرگشتگی و گمراهی آنان تا آنجایی دچار دریغ و افسوس می‌شوی که نزدیک است جان گرامی خویش را در این راه بگذاری و در پیگیری کارشان خود را به خطر افکنی.»

و نیز با این وصف، آن گرانمایه عصرها و نسلها در قرآن شریف بسیار فکر می‌کرد که می‌فرماید:

«لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم وبالؤمنین رؤف رحیم.»^(۱)

«راستی که برای شما مردم، پیامبری از خودتان آمد که رنج و گرفتاری و محرومیت شما از نعمت هدایت و راهیابی بسوی حق و دیگر نعمتها، بر او سخت گران است، به نیک بختی و نجات و راهیابی و حق‌پذیری شما سخت پرتلاش و حریص است و نسبت به مردم باایمان و حقجو دلسوز و پرمهر می‌باشد.»

جرقه‌ای از شعله و شراره مقدّس

او همواره آرزو می‌کرد که دوستان و پیروان امیر مؤمنان علیه السلام، جرقه‌ای از شعله مقدّس و شراره ملکوتی و گرما بخش و پرتوی از این فروغ روشنگر و زندگی‌ساز را در زندگی بجویند و بیابند و بیاموزند و در جان خود پیورند که قرار و آرام را از سالارشان گرفته بود و او را به بیان این درس و ادار ساخته بود که:

«أأقنع من نفسی بأن یقال: أمیر المؤمنین! ولا اشاركهم فی مکاره الدهر، أو أكون اسوة لهم فی جشوبة العیش فما خلقت لیشغلنی اکل الطیبات کالبهیمة المربوطة همّها علفها ...»^(۲)

۱ - سوره توبه، آیه ۱۲۸.

۲ - نهج البلاغه، نامه ۴۵ و بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۳۴۱.

«هان ای مردم! بندگان خدا! ارزشخواهان! خدا جویان! آیا تنها به این قناعت ورزم و بسنده کنم که مرا پیشوا و امیر مردم باایمان بخوانند و بنویسند و وصف کنند؟ اما در فراز و نشیبها و سختیهای روزگار با آنان همراه، همدرد، همدل و شریک نباشم و درد و رنج و گرفتاری و فقر و محرومیت و مشکلات آنان را با همه وجود احساس نکنم و برای نجاتشان نکوشم؟

آیا پیشوا، پیشتاز و مقتدایشان در شکیبایی در برابر سختیها و دشواریها و تلخیهای زندگی نباشم؟
 من آفریده نشده‌ام که خوردن خوراکیهای پاک و پاکیزه و لذت بخش زندگی مرا به خود مشغول سازد و از گرسنگی دیگران غفلت ورزم! نه! هرگز این از من بدور است...»

و آرزو می‌کرد که بزرگان جامعه چنین بیندیشند که آن گرانمایه و صف ناپذیر می‌اندیشید و به یکی از یارانش می‌خروشید که:
 «وما ظننت انک تجیب الی طعام قوم عائلهم مجفوّ، غنیهم مدعو، فانظر الی ما تقضه من هذا المقضم...»^(۱)

«هان ای دوست من! به من رسیده است که مردی از توانگران بصره تو را به خوان رنگین و پر نعمتی دعوت کرده و تو بسوی آن شتافته‌ای و آنان غذاهای گوناگون و خوراکیهای رنگارنگ را در ظرفهای بزرگ و متنوع، یکی پس از دیگری در برابرت چیده‌اند... دوست من! هرگز گمان نمی‌کردم که تو دعوت مردمی را بپذیری که محرومان و نیازمندان را می‌رانند و ثروتمندان و توانگران را می‌خوانند.

به آنچه می‌خوری نیک بنگر و درست بیندیش که حلال است و یا حرام؟ رواست و یا ناروا؟ و چگونه و با چه کسانی و در چه شرایطی و به قیمت محرومیت چه کسانی؟»

آری! بافقی، دگر دوست و مردمخواه بود و زبان حالش همواره
این بود که:

دلی خواهم که از آن، درد خیزد
بسوزد، عشق ورزد، اشک ریزد
صفای خاطر دلها، ز درد است
دل بی درد، همچون گور سرد است
و این که:

هر که او بیدارتر، پر دردتر
هر که او آگاهتر، رخ زردتر
و این سوزگداز که:

الهی! سینه‌ای ده آتش افروز
در آن سینه، دلی، آن دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
دل بی سوز غیر از آب گل نیست
کرامت کن درونی، درد پرور

دلی در آن، بسرون درد و درون درد
آیت الله بافقی جرقه و شراره‌ای از این فروغ تابناک در جانش
برافروخته بود و یکی از رازهای موفقیت و سعادت او نیز همین
بود که به نمونه‌ای شنیدنی در اینجا گوش می‌سپاریم و می‌نگریم.
حاج شیخ محمد رازی یکی از شاگردان درس اخلاق او آورده
است که:

آفرین بر تو! می‌خواهی اسلام بیاوری

استادمان مرحوم بافقی به کارگزار خانه‌اش که حاج عباس یزدی نام داشت
سفارش کرده بود که شبها در خانه را باز بگذارد و مراقب و مواظب باشد که اگر افراد

گرفتار و دردمندی در هر ساعت از شب به آنجا آمدند او را بیدار سازد تا کسی بدون دریافت جواب از خانه بازنگردد.

آقای حاج عباس در این مورد آورده است که:

نیمه شبی در اتاق خویش، کنار درب حیاط، در خواب بودم که صدای پایی مرا بیدار کرد.

از اتاق بیرون آمدم، دیدم جوانی وسط حیاط ایستاده است، نزد او رفتم و گفتم: «بفرمایید! که هستید و چه می‌خواهید؟»

او گویی نتوانست پاسخ مرا بدهد، چرا که از سویی دچار ترس شده بود از دگر سو نیز، عرب زبان بود و فارسی را خوب نمی‌دانست.

درست در این لحظه، پیش از آنکه من کاری انجام دهم، دیدم مرحوم بافقی از اتاقش ندا داد که: «حاج عباس! حاج عباس!»

من بسوی اتاق او رفتم که فرمود: «او یونس است و از نظر دین و آیین، مسیحی است، با من کار دارد، او را به سوی اتاق من راهنمایی کن.»

او را به سوی اتاق آن بزرگوار هدایت کردم و پس از ورود و سلام، هنگامی که چشم مرحوم بافقی به او افتاد بدون هیچ مقدمه‌ای فرمود: «آفرین بر یونس! می‌خواهی اسلام بیاوری؟»

او نیز بدون درنگ اشاره کرد که: «آری!»

مرحوم بافقی بی‌درنگ آداب و شرایط اسلام آوردن را به او آموخت و او نیز به کمک آن بزرگوار به یکتایی آفریدگار هستی و رسالت پیامبر خدا ﷺ و امامت امامان نور ﷺ و تردید ناپذیر بودن رستاخیز و بهشت و دوزخ گواهی داد.

چرا در این ساعت؟

رفت و آمد او به خانه مرحوم بافقی و دوستی‌اش ادامه یافت و یکی از ارادتمندان او شد.

روزی از او پرسیدم: «جریان آمدنت در آن نیمه شب به خانه آیت الله بافقی و اسلام آوردنت، برایم بسیار شگفت‌انگیز بود، آیا می‌شود بگویی چرا به اسلام روی آوردی؟ و چگونه به خانه شیخ راه یافتی؟ و چرا در آن ساعت شب آمدی؟»

او گفت: «دوست عزیز! من اهل عراق و از شهر بغداد هستم و ماشین باری دارم که بیشتر از شهری به شهر دیگر بار می‌برم.

روزی از بغداد بسوی شهر کربلا می‌رفتم که دیدم مرد سالخورده‌ای در کنار جاده افتاده و از شدت تشنگی توان از کف داده است.

به او محبت کردم و از آبی که به همراه خویش داشتم او را سیراب ساختم و آنگاه او را سوار ماشین نمودم و به شهر کربلا رساندم.

هنگامی که او را با احترام و محبت پیاده کردم به گمان اینکه من مسلمان هستم، دعایم کرد و گفت: «جوان! بخاطر لطف و مهرت، قمر بنی‌هاشم پاداشت بدهد.»

از او تشکر کرده و جدا شدم. پس از چند روز باری بسوی تهران زدم و پس از پشت سر نهادن راه طولانی و پرفراز و نشیب به تهران آمدم و پس از تحویل بار به استراحت پرداختم.

سر به بالش نهاده خوابم برد و در عالم رؤیا دیدم: در خانه‌ای هستم و کسی در آن خانه را می‌زند به قصد گشودن درب خانه، پشت در رفتم و ندا دادم: «که هستی؟»

گفت: «درب را باز کن!»

هنگامی که درب را گشودم با تک سواری پرشکوه و پرمعنویت روبرو شدم که گفت: «جوان! من عباس هستم همو که به قمر بنی‌هاشم شهرت دارد، آمده‌ام تا حقی را که بر ما پیدا کردی و در خور آن شدی ادا کنم.»

بهت و حیرت سراپای وجودم را گرفت، گفتم: «کدامین حق؟»

فرمود: «همان کاری را که در حق آن مرد سالخورده انجام دادی و او از ژرفای جان دعایت کرد.»

آنگاه افزود: «هنگامی که از خواب بیدار شدم به شهر ری برو که کسی تو را بدون آنکه از او بخواهی، به خانه شیخ محمد تقی بافقی راه می‌نماید وقتی نزد او رفتی، اسلام بیاور تا رستگار گردی.»

بسوی سعادت و سلامت

پس از بیان این جملات او خدا حافظی کرد و رفت و من نیز در خانه را بستم و به درون اتاق خویش بازگشتم که در این حال از خواب بیدار شدم.

خدایا! این چه خوابی بود و راز و پیام آن کدام است؟

شوری در دل احساس کردم به گونه‌ای که نتوانستم شب را به راحتی به استراحت پردازم، از این رو شبانه بسوی حرم حضرت عبدالعظیم حرکت کردم.

در میان راه بسوی شهر ری بودم که ناگاه احساس کردم کسی مرا همراهی می‌کند و بی آنکه من به او چیزی بگویم یا از او تقاضایی نمایم، مرا راه می‌نماید.

به شهر ری رسیدیم و او مرا با مهر و لطف بسیار به خانه آقای بافقی آورد و من نیز به سفارش آن بزرگواری که به خوابم آمد و دستور آمدن به شهر ری را داد، اسلام را برگزیدم و گرنه من در آغاز، پیرو آیین مسیح بودم و خود را مسیحی می‌پنداشتم.

آن جان جانان آمدن این جوان را به من خبر داد

پس از شنیدن داستان شگفت‌انگیز یونس و دریافت این نکته که مردم دوستی، مردم خواهی و یاری رسانی به بندگان خدا، چگونه سرنوشت انسان را دگرگون می‌سازد و او را توفیق هدایت و راهیابی می‌دهد، از او پرسیدم: «شما از کجا آیت الله شیخ محمد تقی بافقی را می‌شناختید؟»

پاسخ داد: «من تا آن شب فراموش نشدم که آن خواب را دیدم نه آیت‌الله بافقی را می‌شناختم و نه نام و نشانی از او شنیده بودم و آن شب برای اولین بار بود که با این نام آشنا شدم.»

از مرحوم آیت الله بافقی سؤال شد که: «شما چگونه این جوان را می شناختید که با نام و نشان او را صدا زدید؟
و از کجا می دانستید که او مسیحی است و اینک در این ساعت شب آمده است تا مسلمان شود؟»

او در پاسخ و اصرار ما گفت: «همان گرانمایه و بزرگواری که در راه حضرت عبدالعظیم به او رسید و او را به اینجا راهنمایی فرمود، همو به من خبر داد که: جوانی با این نام و نشان و این آیین و عقیده و با این اندیشه و نیت، نیمه شب امشب به اینجا رهنمون می شود و من بدینسان گوش به زنگ و در انتظار آمدن او بودم.»^(۱)

﴿ ۱۹۷ ﴾

آن سیمای ملکوتی و پرمعنویت

از ارزشهای والایی که انسان را به خدا نزدیک می‌سازد و او را در زندگی از وسوسه‌ها و اغواگریهای شیطان و دون صفتان حراست می‌کند، ویژگی اخلاص در کارها است.

قرآن در داستان آفرینش آدم و سرکشی و گمراهیهای شیطان، از این راز بزرگ موفقیت و سرفرازی و مصون ماندن از آفتها، این گونه پرده برمی‌دارد که:

«قال فبِعزَّتک لاغوینہم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین.»^(۱)

«شیطان گفت: بار خدایا! به عزت و شکوهت سوگند که همه فرزندان آدم را از راه وسوسه‌ها به گمراهی می‌کشم، مگر بندگان خالص شده‌ات را.»

از سوی دیگر از آیات و روایات، این نکته انسانساز دریافت می‌گردد که: الطاف و بیژة خداوند و امدادهای خاص او، در زندگی کسی جلوه‌گر می‌گردد و بر کسی می‌بارد که از ویژگی «اخلاص»، بهره‌ور و به ارزش «خلوص» آراسته و به صدق و صفای درون و باطن زینت یافته باشد.

حضرت صادق علیه السلام در اشاره به این راه سرفرازی و سربلندی می‌فرماید:

«انّ العبد المؤمن الفقير ليقول: ياربّ! ارزقني حتّى افعل كذا وكذا من البرّ ووجوه الخير، فاذا علم الله عزوجلّ ذلك منه بصدق نيّته كتب الله له من الاجر مثل ما يكتب له لو عمله؛ إنّ الله واسع كريم...»^(۱)

«بنده توحيدگرای تهیدست، گاه می گوید: «بارخدایا! به من رزق و روزی بیشتری ارزانی دار تا چنین و چنان کنم و کارهای شایسته انجام دهم.» اگر آفریدگار هستی در گفتار او صداقت و راستی بداند و در نیّت و درون جانش اخلاص و درستی بنگرد، پاداش همان کارهایی را که آرزو می کند و اگر توانایی داشت، انجام می داد، برای او می نویسد چرا که خدا مهر و رحمتش گسترده و ذات پاک و بی همتایش بزرگ و کریم است.»

افزون بر این: قرآن، نشانگر این راز بزرگ است که کار شایسته‌ای که خالصانه انجام پذیرد جواز دیدار خدا و پاداش اوست که در این مورد می فرماید:

«قل انّما انا بشر مثلکم یوحی الیّ انّما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربّه احداً.»^(۲)

«هان ای پیامبر! به مردم بگو: من نیز بسان شما انسان هستم اما به من وحی می شود که خدای شما، خدایی یکتا و بی همتاست، پس هرکس به دیدار پروردگارش امید می بندد باید به کارهایی شایسته پردازد و به بارگاه او اخلاص ورزد و هیچ کس و هیچ چیزی را شریک او نسازد.»

و روشن است هنگامی که رسیدن به پاداش خدا و دیدار معنوی او در پرتو ویژگی اخلاص ممکن است، چرا دیدار حجّت

۱- بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۱۹۹.

۲- سوره کهف، آیه ۱۱۰.

او، آن خورشید رخ برکشیده در پس ابرهای غیبت، میسر نباشد؟
 مرحوم آیت الله بافقی که از مردان علم و عمل و از چهره‌های
 ایمان و اخلاص بود، بر این اندیشه می‌زیست و بر این باور، پای
 می‌فشرد که میسر است و به گونه‌ای که آورده‌اند خود در این راه
 موفق و مورد عنایت بود که در اینجا سرگذشت شنیدنی دیگری را
 از او می‌نگریم:

در آن شب سرد و برفی زمستان

در کتاب «مسجد جمکران» از جناب «سید مرتضی حسینی» یکی از بندگان دین
 باور و دیندار خدا که خود از دوستان خانان رسالت علیه السلام بویژه امام عصر علیه السلام
 است، چنین آمده است:

ما، در شبهای پنجشنبه، در خدمت مرحوم آیت الله بافقی به مسجد جمکران
 می‌رفتیم.

یکی از شبهای سرد زمستان که برف سنگینی نیز بر زمین نشسته بود، من در خانه
 نشسته بودم که بناگاه یادم آمد که: «شب پنجشنبه است و با وجود سرمای سوزان و
 برف سنگین ممکن است آیت الله بافقی رفتن به مسجد جمکران را ترک نکند، باید
 زود بجنبم که از او و همراهانش باز نمانم.»

در آن روزگاران، مسجد جمکران بصورت کنونی اش آباد و پرجمعیت و پررونق
 نبود و راه آن نیز به گونه‌ای بود که ماشین نمی‌توانست برود؛ از این رو ناگزیر
 می‌بایست با پای پیاده به آنجا رفت. و همانگونه که اشاره شد آن شب هوا نیز سرد و
 برفی بود و بنظر می‌رسید کسی نتواند به راحتی آن راه را بپیماید به همین جهت فکر
 کردم برنامه آن شب تعطیل گردد و آیت الله بافقی حرکت نکنند.

دو دل بودم که: «چه کنم؟ حرکت کنم یا نه؟» که دلم قرار نگرفت از منزل بیرون
 آمدم؛ بیشتر در این اندیشه بودم که آیت الله بافقی را دیدار کنم و نگذارم آن شب

بسوی مسجد جمکران حرکت کنند، مباد که گرفتار برف و سرمای شدید و دیگر مشکلات راه بشوند. به هر حال به منزل ایشان رفتم، امّا گفتند: «بیرون رفته است.» از هر سو از پی ایشان رفتم و سراغشان را گرفتم که یکی از آشنایان با دریافت نگرانی و دلهره من، پرسید: «چرا ناراحتی و چه می خواهی؟»
گفتم: «نه! ناراحت نیستم.»

گفت: «چرا آثار نگرانی و سراسیمگی از چهره و رفتارت پیداست.»
گفتم: «حقیقت این است که در اندیشه آیت الله بافقی هستم، نمی دانم امشب به مسجد جمکران رفته اند یا نه؟»

او که در میدان میرقم، که آن روزها سر راه مسجد جمکران بود، نانوائی داشت و آیت الله بافقی و همراهانش را که عازم جمکران بودند، دیده بود گفت: «آنان به جمکران رفتند.»

گفتم: «از کجا می گویی؟»

گفت: «خودم ایشان را به همراه شماری از طلبه ها و دوستانش دیدم که بسوی جمکران می رفتند.»

افتخار دیدار در عالم رؤیا

با شنیدن این خبر که آنان رفته اند، نخست فکر کردم که از پی آنان حرکت کنم و بکوشم که خود را به آنان برسانم، امّا هنگامی که دوست نانوائی گفت دیگر به آنان نمی رسم و دو ساعت پیش بود که آنان از اینجا گذشتند، دیگر از رفتن منصرف شدم.

به خانه بازگشتم امّا آزرده خاطر و ناراحت بودم؛ چرا که از سویی از کاروان کوچک عشق و عبادت و راز و نیاز با خدا و از همراهی آیت الله بافقی بازمانده بودم و این حرمان برایم سخت بود. و از دگر سو در این نگرانی بودم که مبادا آنان در آن

شب سرد و برفی و آن بوران و کولاک، گرفتار گردند و راه را گم کنند و خطری متوجه آیت الله بافقی شود.

اما جز پریشانی خاطر و دعا به بارگاه خدا و آرزوی سلامت و موفقیت برای آنان، کاری از من ساخته نبود و بناگزیر با همان نگرانی سر بر بالش نهادم تا بیاسایم، اما خواب بر چشمانم نرفت که نرفت.

نیمه شب، سپری شده و به سپیده دم نزدیک می شدم که خوابم برد و در عالم خواب، جان جانان و امید حقیقی امیدواران، امام عصر علیه السلام را دیدم که به سرای ما آمد و به من نزدیک شد و فرمود: «سید مرتضی! چرا ناراحتی؟»

گفتم: «سرورم! از این موضوع ناراحتم که در این شب برفی و سرمای سوزان مباد که برای آیت الله بافقی در راه مسجد جمکران خطری پیش آید.»

فرمود: «سید مرتضی! تو بر این پنداری که ما از حاج شیخ دوریم؟!»
 آنگاه افزود: «همین الان آنجا بودم و وسایل استراحت و آسایش او و همراهانش را فراهم ساختم.»

آن سیمای ملکوتی و پرمعنویت

با شادمانی بسیار از خواب بیدار شدم و جریان خوابم را به خانواده ام گفتم. او نیز که در جریان نگرانی و ناراحتی من بود و نگران حال آیت الله بافقی بود، از بشارتی که دادم، شادمان شد.

به بامداد روشن وارد شدیم و من پس از نماز و صبحانه، هنگامی که ساعاتی از روز گذشت، از خانه بیرون رفتم و در کوچه به یکی از دوستان و همراهان آیت الله بافقی برخورد نمودم. پس از سلام گفتم: «دیشب به جمکران رفتید؟»

پاسخ داد: «آری!»

گفتم: «راه چطور بود و این شب سرد و برفی بر شما چگونه گذشت؟»

پاسخ داد: «جای شما خالی بود، دیشب نخستین ساعات شب بود که آیت‌الله بافقی ما را به مسجد جمکران^(۱) برد و ما نمی‌دانیم بخاطر شوری که در سر و شوقی که در دل داشتیم و یا بخاطر کرامتی که شد به گونه‌ای راحت و آسان راه را طی کردیم و به مسجد جمکران رسیدیم که گویی زمین خشک و بدون برف و هوا ملایم و بدون بوران و کوران برف است. راه را به سرعت طی نمودیم و به آنجا رفتیم، اما هنگامی که به آنجا رسیدیم کسی نبود و پس از نماز و دعا و برنامه‌هایی که داشتیم، سرما به ما فشار آورد و همه را به این اندیشه برد که اینک چه باید کرد؟

درست در اوج این نگرانی بود که ناگهان سید گرانقدری وارد مسجد شد؛ به او سلام کردیم و او پس از جواب پرمهرش به حاج شیخ نزدیک شد. حاج شیخ که برخلاف همه که نگران سرمای سخت و فقدان امکانات بودند، هنوز علامتی از نگرانی بروز نداده بود به آن سید گرانقدر احترام کرد و او فرمود: «حاج شیخ! می‌خواهید برایتان کرسی و آتش برای گرم شدن و لحاف بیاوریم؟» آیت‌الله بافقی با نهایت ادب فرمود: «اختیار با خود شماست.» و آن سیمای پرشکوه و پرمعنویت از مسجد بیرون رفت اما چیزی نفرمود.

آری! در این صورت است که ...

از رفتن او چند دقیقه نگذشته بود که دیدیم باز آمد و به همراه خویش کرسی و وسایل لازم برای گرم کردن کرسی و آتش آورد و با آنکه در اطراف آن مسجد و آن نزدیکی کسی نبود، آن بزرگوار نفهمیدیم از کجا وسایل آسایش و راحتی ما را فراهم کرد.

هنگامی که خواست برود، یکی از همراهان به او گفت: «ما سپیده‌دم به خواست

۱ - یادآوری گردید که آن زمان، مسجد جمکران به این صورت نبود، بلکه تنها مسجد کوچک و فاقد امکانات زیست بود که در دل دشتی هموار قرار گرفته و تنها پاره‌ای از خواص به آنجا می‌رفتند و از آنجا بهره‌های معنوی می‌گرفتند.

خدا باید به قم بازگردیم، بفرمایید که به هنگام رفتن این وسایل که لطف و بزرگواری فرمودید و آوردید، به که بسپاریم؟»

آن سید بزرگوار تبسم کرد و فرمود: «نگران اینها نباش، هر کسی آورده است، خودش می برد.» و آنگاه از مسجد بیرون رفت.

با رفتن او از مسجد یکباره ما به خود آمدیم که: شگفتا! در این بیابان و در این شب سرد زمستانی، این سید بزرگوار از کجا تنها و بی همراه به اینجا آمد؟ افزون بر این، او در این بیابان از کجا کرسی و لحاف تمیز و بزرگ و منقل آتش آن هم به این سرعت برای ما فراهم ساخت؟

به هر حال شب را به راحتی و آسایش گذراندیم و سپیده دم وسایل را همانجا نهادیم و حرکت کردیم.»

پس از سخنان او، من جریان رؤیای خویش را به او بازگفتم و روشن شد که آن گرانمایه و آن بزرگواری که از او سخن رفت، همان جان جانان بوده است. آری! آن یار پرمهر و آن محبوب دلها، دوستانش را یاری می کند و آنان را تنها نمی گذارد. تنها موضوع بسیار مهم این است که انسان بتواند در پرتو درست اندیشی، درستکاری، ایمان و پروا و در پرتو ژرف نگری و آگاهی بکوشد تا او را بشناسد و خود را به ویژگیهای دوستی او آراسته و از خصیصه های دشمنان او، خویشتن را پیراسته و پاک سازد.

آری! در این صورت است که عنایت او و الطاف پروردگارش، بهره ور خواهد شد. (۱)

﴿۱۹۸﴾

آن نیایش وصف ناپذیر و روح افزای نیمه شب

جوان بود و دارای فطرتی پاک و دست نخورده و وجدانی زنده و بیدار و کشش به جمال معنوی و روحانی و عشق به خدا. ارزشهای الهی و عقیدتی و انسانی از ژرفای جانش زبانه می کشید، چرا که در دوران جوانی پایه پای کششها و تمایلات و غرایز طبیعی، تمایل به جمال معنوی و سجایای انسانی و ارزشهای اخلاقی نیز بطور طبیعی در سازمان وجود انسان بیدار می گردد و گرایش به زیبایی باطنی و کسب ارزشها و آراستگیها، بسان علاقه به خودآرایی و جمال ظاهری در ژرفای جان جوان، شکوفا می گردد.

بر این باور و اعتقاد است که جوان، خود به خود به جوانمردی و فتوت، وفا و وفاداری، رعایت عهدها و پیمانها، درست اندیشی و پندار نیک، زیباگویی و زیبا پویی، راستگویی و درستکاری، امانت و امانتداری، عزت نفس و اعتماد به خویشتن، استقلال جویی و آزادیخواهی، دگردوستی و مهر به مردم، ایثار و فداکاری، عفو و گذشت و راز و نیاز و نیایش با خدا گرایش می یابد و بطور فطری و طبیعی از بداندیشی و زشتگویی و زشتکاری و پلیدی احساس نفرت و انزجار می نماید.

راز بیان ارجدار حضرت صادق علیه السلام به یکی از دانشوران و مربیان جامعه همین نکته است که به او فرمود:

«علیک بالأحداث؛ فانهم اسرعُ الی کلِّ خیر.»^(۱)

«بر تو باد به نسل جوان و دعوت آنان بسوی ارزشها و اندرز و هشدارشان از لغزشها، چرا که جوانان، زودتر حق و عدالت را می‌پذیرند و سریعتر بسوی اصلاح و سازندگی و حق‌پذیری و انصاف می‌گرایند.»

و قهرمان این داستان از همان جوانان حقجو، حق‌طلب، حقپو و جویای جمال معنوی و ارزشهای انسانی بود.

دست تقدیر و سرنوشت، او را بسوی فراگرفتن علوم مذهبی کشاند و در راه کسب دانش و بینش گامهای مؤثری برداشت و به گونه‌ای که آورده‌اند از دانشوران و دانشمندان پرواپیشه و خداجوی روزگار خویش گردید و به عنوان شیخ جلیل و فاضل ارجمند آقای «شیخ محمد تقی مازندرانی» شهرت یافت.

او، از دوستاناران خاندان وحی و رسالت علیه السلام بود و این سخن جاودانه و فراموش‌ناشدنی پیامبر صلی الله علیه و آله را بیاد داشت که فرمود:

«أنتی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی ...»^(۲)

«هان ای مردم! من از میان شما می‌روم و بسوی رفیق‌اعلی می‌شتابم، اما دو امانت گرانبها و روشن‌گر راه و رشته شکست‌ناپذیر هدایت، در میان امت می‌گذارم، یکی قرآن شریف، کتاب پرشکوه خدا و دیگری عترت که مفسر و آموزگار قرآن و راه و رسم آن و نگهبان سنت و شیوه عادلانه من هستند.»

او از شیفتگان محبوب دلها امام عصر علیه السلام بود و شاید به پاس همین ارادت، اخلاص و عشق بود که سرانجام به هنگام توسل

۱ - کافی، ج ۸، ص ۹۳ و بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۳۶.

۲ - عباة الانوار، ج ۱، ص ۱۶ و جامع الاصول جزئی، ج ۱، ص ۱۸۷ و کنز العمال، ج ۱، ص ۱۶۵، ح ۹۴۵ و

مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۳.

به آن حضرت به آرزوی خود رسیده و به افتخار دیدار نایل آمد و دیدگانش به جمال جهان افروز جان جانان و امید امیدواران، نورباران شد.

داستان الهام بخشش را از زبان خودش این گونه آورده‌اند:

در روزگار جوانی

من در روزگار جوانیم هرگاه برای زیارت، به نجف شرفیاب می‌شدم، در مسجد سهله، مسکن می‌گزیدم و شبها را در آن مکان مقدّس به راز و نیاز با خدا و نیایش با او می‌گذراندم و در همانجا نیز به استراحت می‌پرداختم؛ چرا که من در آن مسجد، معنویت و شکوه وصف ناپذیری احساس می‌کردم که این معنویت، روحانیت و شکوه را در دیگر مساجد نمی‌دیدم. از این رو هنگامی که فرصت دست می‌داد و به آنجا می‌رفتم در طبقه فوقانی و در کنار مقام مقدّس حضرت بقیة الله - روحی فداه - بیتوته می‌نمودم.

در مسجد سهله

در یکی از سفرهایم به نجف بود که به مسجد سهله رفتم و طبق روال خود، بر آن شدم تا در همان حجره فوقانی و در کنار مقام مقدّس، شب را بمانم، اما آن حجره خالی نبود، از این رو حجره‌ای در سمت شرق مسجد برگزیدم و بر آن شدم که شب را در آنجا به سحر آورم.

در آغازین ساعت‌های شب بود که بنده خدایی نزد من آمد و گفت: «دوست عزیز! میهمان نمی‌خواهید؟»

طبق اخلاق و روال عادی گفتم: «بفرمایید!»

او وارد شد و گفت: «من تنها نیستم.»

گفتم: «همراهان شما کیست؟»

گفت: «چند همسفر دارم که زن و بچه نیز به همراه ماست.»

گفتم: «با این بیان، من باید اتاق را به میهمانان بدهم و خودم بروم.»

گفت: «اگر بخواهید بروید، حاضریم اتاق خالی به شما بدهیم.»

گفتم: «کجا؟»

گفت: «بیا!»

و آنگاه دست مرا گرفت و به طبقه فوقانی و همان حجره دلخواه و همیشه‌گیم برد و گفت: «ما اینجا را گرفته‌ایم، اما به دلیل درد پای یکی از همراهان و همسفرانم که آمد و شد از پله‌ها برای او مشکل است، دوست داریم طبقه همکف باشیم.»
و بدینسان آنان به اتاق پایین آمدند و من به آنجا رفتم.

آن نیایش وصف ناپذیر و روح افزا

آری! گویی برنامه این بود که در حجره دلخواه خویش و در کنار مقام مقدّس شب را بگذرانم.

شب را در آنجا به استراحت پرداختم و درست نیمه‌های شب بود که از خواب بیدار شدم، به ساعت نگاه کردم دیدم هنگام راز و نیاز با خدا و تهجد و نماز شب است.

وضو ساختم و به ذکر خدا نشستم که صدای مناجاتی به گوشم رسید:

خداوندا! چه مناجات دل‌انگیزی!

عجب راز و نیاز روح افزا و جانبخشی!

شگفت نیایش عاشقانه و خالصانه‌ای!

خوب گوش سپردم دیدم صدای مناجات عجیبی به گوش می‌رسد، مناجاتی بسیار جان بخش و روح افزا! به گونه‌ای که در و دیوار مسجد را به غلغله و زلزله، افکنده است و طنین زیبا و دوست داشتنی‌اش فضای مسجد سهله را پر کرده است.

به حال و هوای عجیب و وصف ناپذیری رفته بودم؛ به این فکر افتادم که آن

نیایشگر حق پرست و شیفته حق را بیابم.

از این رو به این اندیشه رفتم که: بار خدایا! این صدای دگرگونساز مناجات از کجاست؟

و این مناجات کننده و نیایشگر گرانمایه کیست؟

از پی این راز، از اتاق خود بیرون آمدم و همه جا را دیدم و به همه جا سرکشیدم، دیدم، آری! ندای دل انگیز نیایش از پایین مقام مقدّس حضرت بقیه الله علیه السلام است. آری! در سمت شرق مقام که وسط مسجد سهله است، بزرگواری سر به سجده نهاده و اوست که خدا! خدا! می کند.

خدایا! شیعیانم

بر آن شدم که به آن نیایشگر گرانمایه، نزدیکتر شوم و از نیایش خالصانه اش به بارگاه خدا بهره ور گردم و با او خدا را بخوانم که ناگهان لرزه بر اندامم افتاد و دیگر نتوانستم پیش بروم.

همانجا نشستم و با همه وجود به آن نیایش و آن مناجات شبانه و دل انگیز گوش سپردم تا ببینم چگونه و با چه واژه ها، کلمات و دعاهایی خدای بنده نواز را می خواند. اما هرچه دقت کردم، چیزی متوجّه نشدم و تنها پاره ای از واژه ها را دریافتم که از آن جمله این واژه بود که گاه می فرمود: «شیعتی!»

درست در همان حال بود که از پاره ای نشانه ها و علائم دریافتم که آن وجود مقدّس و آن نیایشگر بی مثال و بی نظیر، حجّت خدا، بقیه الله، امام عصر علیه السلام است. این نکته را با الهام قلبی نیز نیت داشتم به گونه ای که برای من تردید در این موضوع باقی نماند و یقین کردم که او محبوب دلها و جان جهان است.

خدایا! چه سعادتت!

چه شکوهی!

چه شب جاودانه و وصف ناپذیری!

چه افتخار بزرگی!

کاش! آن جان جانان سر از سجده برمی داشت و می توانستم به او نزدیک شوم.
 کاش! دیدگانم به آن جمال دل آرا میهمان می شد.
 در این حال بود که از خود بی تاب گشتم و بیهوش به روی زمین غلطیدم. دیگر
 نمی دانم چه شد، فقط همین را می دانم که یک وقت چشم باز کردم دیدم سپیده
 سحر دمیده است، وضو ساختم و نماز بامداد را خواندم و تا مدتی از آن ندای
 ملکوتی و آن نیایش روح افزا و حال و هوای آن شب، حال خوش و وصف ناپذیری
 داشتم و به گونه ای عجیب احساس لذت روحانی و معنوی می نمودم.^(۱)

۱ - کتاب معجزات و کرامات به نقل از ملاقات با امام زمان علیه السلام، ج ۲، ص ۲۰۰ که با حفظ محتوا با این قلم،

﴿ ۱۹۹ ﴾

افتخار دیدار در صحرای عرفات

بانویی تحصیل کرده، نومسلمان و تازه راه یافته بسوی توحید و تقوا بود، اما ایمان و باور و گرایشش به اسلام و مذهب خاندان وحی و رسالت ﷺ نه محصول دنباله‌روی از پدر، مادر، خانه، خانواده، فامیل، بستگان و محیط زندگی بود و نه برخاسته از جبر محیط.

نه گرایشش یک گرایش موسمی، فصلی، زودگذر، احساساتی و ناقص و برخاسته از شور بود و نه گرایش بدون احساس مسئولیت و عمل؛ بلکه آگاهانه و آزادانه و براساس خواست قلبی، اسلام را مورد مطالعه قرار داده بود و آنگاه براساس شعور و شناخت ایمان آورده بود.

به راه و رسم خویش، عشق می‌ورزید و در جوانی و بهترین دوران شباب بر آن بود که مزرعهٔ جان را به گلها و گل‌بوته‌های کمال و ارزشهای انسانی و اسلامی گلستان سازد و خارهای بی‌مقدار بداندیشی و بدخواهی و گناه را با خودسازی و تهذیب نفس از کران تا کران وجود بزداید و اجازهٔ رویش ندهد.

نمی‌دانم، شاید این بیان حضرت صادق علیه السلام را شنیده بود که فرمود:

«من قرء القرآن وهو شابٌ مؤمن اختلط القرآن بلحمه ودمه.»^(۱)

«آن کسی که آیات قرآن را در جوانی و بهاران زندگی با شور

و عشق تلاوت کند، قرآن با خون و گوشت او آمیخته و در کران تا کران سازمان وجودش اثر مطلوب می‌گذارد.»

و گویی این بیان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را خواننده بود که فرمود:

«ما من شیءٍ أحبَّ الی الله من شابٍّ تائبٍ.»^(۱)

«محبوبتر و دوست داشتنی‌تر از هر چیز و هر کس نزد خدا و

در بارگاه خدا، جوانی است که از پیشگاه او آمرزش بخواهد و با

بازگشت بسوی او کمر همت به انجام وظیفه و بندگی بر بندد.»

و نیز این درس انسانساز آن حضرت را که فرمود:

«سبعة ویظلمهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله:

الامام العدل،

وشابٌّ نشأ فی عبادة الله،

ورجل قلبه يتعلق بالمسجد حتی يعود الیها،

ورجلان تحابَّتا فی الله واجتمعا علیه وتفرقا علیه،

ورجل دعتہ امرأة ذات منصب وجمال فقال انی اخاف الله،

ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لم تعلم یمینه ما تنفق شماله،

ورجل ذکر الله خالیاً ففاضت عیناه.»^(۲)

«هفت گروه از مردم هستند که خدا در روزی که هیچ سایه مهر

و لطفی نیست، او آنها را در زیر سایه مهر و لطف خود امنیّت و

آرامش می‌بخشد:

۱ - پیشوای عدالت گستر و عدالت پیشه،

۲ - جوانی که در بندگی خدا رشد می‌کند و سپری می‌نماید،

۳ - مردی که با خروج از عبادتگاه، دلش آنجاست تا بار دیگر

بازگردد،

۱ - مشکوة الانوار، ص ۱۰۰.

۲ - تفسیر مجمع البیان، ج ۲، ص ۳۸۵.

۴- دو انسانی که در راه خدا و برای خدا با هم دوستی می‌ورزند،

۵- مردی که زنی زیباروی و دارای مقام او را به خود می‌خواند و او می‌گوید: من از خدا می‌ترسم و گناه نخواهم کرد.

۶- مردی که صدقه پنهانی می‌دهد، به گونه‌ای که دست راست او از انفاق دست چپ وی بی‌خبر می‌ماند.

۷- مردی که وقتی در جای خلوت و تنها به یاد خدا می‌افتد، دیدگانش پر از اشک می‌گردد.»

هرچه بود گویی براستی ایمان آورده و به دوری از گناهان و عمل به مقررات همت گمارده بود و شاید هم به پاس همین صداقت و حق‌گرایی و ایمان بود که وقتی در شرایط سخت و حساسی در صحرای عرفات از ژرفای جان ندا داد که: «یا مولای! یا صاحب الزمان!» و به جان جهان، توسل جست، آن فریادرس دادخواهان پاسخ او را داد و وی را از سرگستگی و گمشدگی به سر منزل مقصود راه نمود، چرا که اگر کسی براستی حضرت بقیة الله -روحي له الفداء- را از روی اخلاص و صفا بخواند و با باور و یقین دست توسل بسوی آن حضرت بگشاید، او به فریادش می‌رسد. داستان درس آموز او را یکی از نویسندگان کتابهای علمی و تاریخی، نویسنده کتاب «مسجد جمکران» این گونه آورده است:

بانوی تازه مسلمان

در روز عید قربان ۱۴۰۰ هجری قمری، آقای «حاج علی سیف» گفتند که: یکی از پزشکان شیراز، با دختری تازه مسلمان، دانشور و بسیار اهل مطالعه، در خارج از کشور ازدواج کرده و او را به ایران آورده بود.

آن دو به همراه یکدیگر به سفر حج و برای زیارت خانه خدا و آرامگاه پیامبر

نور ﷺ و امامان گرانقدر علیهم السلام به بقیع رفتند.

نمی دانم چه گفتگویی پیش آمده بود که دکتر به همسرش گفته بود: «خانم عزیز! به باور ما حضرت مهدی علیه السلام آخرین حجّت خدا و دوازدهمین امام معصوم، هر ساله در مراسم معنوی و پرشکوه حجّ شرکت می کنند و ما بر این عقیده ایم که اگر گرفتار و درمانده ای آن بزرگوار را با دلی سرشار از ایمان و اخلاص بخواند و از او یاری بجوید و به او توسّل کند، از سوی آن گرانمایه عصرها و نسلها یاری می شود.» برنامه حجّ آغاز می گردد و این جناب طبیب به همراه همسرش پس از انجام مراحل از آداب حجّ بسوی صحرای عرفات می روند.

همسرش، آن زن تازه مسلمان و باایمان، در میان غوغای جمعیت از افراد کاروان و همسفران، جدا می افتد و سخت گرفتار و سرگردان می شود و به دلیل عدم آگاهی و آشنایی به زبان فارسی و عربی، کار بر او دشوارتر می شود. و از سوی دیگر تلاش دکتر نیز برای یافتن همسرش در آن غوغای جمعیت بجایی نمی رسد و هر دو دست توسّل بسوی امام مهدی علیه السلام آن فریادرس دادخواهان می گشایند و آنگاه که دکتر و مسؤولان کاروان خسته و درمانده می مانند، ناگهان می بینند که آن خانم مسلمان آمد و بی هیچ نشانه و علامت نگرانی و افسردگی، وارد خیمه شد.

در آن شرایط سخت

دکتر با شادمانی بسیار از همسرش استقبال می کند و جریان را می پرسد. او پاسخ می دهد: در میان امواج سیل آسای مردم گم شده بودم و سخت دچار یأس و دلهره و گرفتاری، که ناگاه نام و یاد مقدّس حضرت صاحب الزّمان قلبم را روشنی و امید بخشید.

در آن سخت ترین شرایط به آن حضرت توسّل جستیم و از او یاری خواستم تا مرا از سرگردانی و گمگشتگی نجات دهند که این آقا سر رسیدند و در چند لحظه مرا

به چادر کاروان رهنمون شدند و آنگاه آن زن از دکتر تقاضا کرد که از آن آقا سپاسگزاری کند.

اما هنگامی که دکتر و کاروانیان بسوی آن آقا رفتند، هرچه به این سو و آن سو نگریستند کسی را ندیدند و روشن شد که آن زن، حضرت ولی عصر علیه السلام را می بیند اما دیگران نمی بینند. (۱)

﴿ ۲۰۰ ﴾

برای سپاسگزاری بازگشتم که از نظرم غایب شد

نامش «حسین» بود و چون شغلش راننده و مکانیک بود، به او «حسین آقای شوfer» می‌گفتند.

او برخلاف برخی از همکارانش، فرد دین‌باور و درستکاری بود و همین امانت، درستکاری، وفا و درست اندیشی و عقیده‌اش، چراغ راه زندگی‌اش گردید.

نامبرده در کودکی مهر مادر و سایه پرمحبت او را از دست داد و به رنج بسیاری در زندگی خود گرفتار آمد.

او در دوران میانسالی به درد شدید کمر نیز دچار شد که این نیز بر رنج و اندوه زندگی‌اش افزود و هرچه به طبیب و دارو توسل جست، نتیجه‌ای نگرفت، خودش روشن نمی‌سازد که چگونه راه «جمکران» را در پیش گرفت و چه کسی به او رهنمود داد که به جان جانان و امید امیدواران توسل جوید و شفای درد بی‌درمان خویش و نجات از رنج و اندوه و افسردگی زندگی را از آن حضرت بخواهد، اما هرچه بود و از هر راهی به او الهام شد، به مسجد جمکران رفت و سرانجام آن گونه که آورده‌اند، به لطف آن گرانمایه عصرها و نسلها هم به افتخار دیدار نایل آمد و هم به برکت امام عصر علیه السلام از بیماری و رنج نجات یافت.

داستان شنیدنی او را، در کتاب مسجد جمکران از زبان خودش این گونه آورده‌اند:

بسوی مسجد جمکران

در زمان کودکیم که سخت نیاز به مهر و لطف و پرستاری مادر داشتم، مادرم از دنیا رفت و پدرم بناگزیر همسر دیگری گرفت و من بر اثر ناراحتی و گرفتاری و شرایط ناهنجار خانه و خانواده، از وطن خویش گریختم و رفته رفته به کار مکانیکی و رانندگی پرداختم.

با روشن شدن وضعیت کار و شغل و روشن شدن افق زندگی، متأسفانه به درد شدیدی در ناحیه کمرم گرفتار شدم که زندگی را برایم دشوار و طاقت فرسا ساخت. بناگزیر به طبیب و دارو رو آوردم و آنچه در توان داشتم در این راه کوشیدم و به هر پزشک، حکیم و دارو و نسخه‌ای توسل جستیم، اما نشد که نشد و پزشکان متعددی به من گفتند که: کاری از آنان ساخته نیست و گویی بیماری، علاج ناپذیر است. با قطع امید از پزشک و دارو، به مسجد جمکران رفتم و به جان جهان، حضرت بقیه الله - روحی فداه - توسل جستیم.

چند روزی را در قهوه خانه جمکران گذراندم و گاه و بیگاه نیز به مسجد می رفتم و به دعا و نماز می پرداختم و خواسته خویش را از خدا می خواستم، اما بدون دریافت پاسخ و گرفتن نتیجه‌ای به قم بازگشتم.

در عالم رؤیا

پس از مدتی شبی در خواب دیدم که به من می گویند: «بنده خدا! از چند روز در قهوه خانه جمکران ماندن که نمی توان نتیجه دلخواه را گرفت.»

در همان حال به خود گفتم: «پس باید چه کنم؟» که در ادامه همان خواب، روشنگری شد که باید به جمکران بروم و در مسجد به شب زنده‌داری، عبادت و اخلاص بگذرانم و خواسته‌ام را بخواهم تا به آن برسم.

از این رو به مسجد جمکران بازگشتم و روزها و شبهای خوش و پربرکتی را در آنجا بودم.

شبی تنهای تنها در مسجد بودم که پس از انجام آداب مسجد و دعا و نیایش، بناگاه دیدم سید بسیار پرشکوه و بزرگواری که سراپا جامه سبز بر قامت داشت و نوری سبز اما زیبا و پرشکوه او را فرا گرفته بود، آمد و در کنار من در مسجد مقدس جمکران نشست، غرق در بهت و حیرت شدم، اما بخاطر درد سخت کمر، بر خود می پیچیدم که آن بزرگوار رو به من کرد و با مهر و لطفی بی همانند فرمود: «چرا ناراحتی؟»

گفتم: «سرورم! درد می کشم! درد!»

فرمود: «چه دردی؟»

گفتم: «درد کمر، مدتی است به درد شدید کمر گرفتارم به گونه ای که هر وقت درد می گیرد جانم را به لب می رساند و الآن سخت درد می کند.»

آن بزرگوار، جلو آمد و دست خود را روی مهره های کمر گذاشت. بسان طبیبی دلسوز و پرمهر یک مهره ها را از زیر دست مبارک گذراند تا دستش به آن مهره ای که نقطه درد بود، رسید و آنجا را با کف دست، اندکی سایید و آنگاه به تلاوت قرآن پرداخت.

عجیب این است که فراموش نکرده ام که این آیات سوره مبارکه حشر را تلاوت می کرد:

«لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون * هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم * هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون * هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما فى السموت والارض وهو العزيز الحكيم.»^(۱)

«اگر این قرآن را بر کوهی فرو می فرستادیم، بی تردید آن کوه را از بیم خدا، فروتن

و از هم پاشیده می دیدی و این مثالها را برای مردم می زنیم، باشد که آنان بیندیشند. اوست خدایی که جز او خدایی نیست، او داننده غیب و آشکار است، اوست بخشایشگر مهربان.

اوست خدایی که جز او معبودی نیست؛ همان فرمانروای پاک، سلامت بخش و مؤمن به حقیقت حقه خود که: نگهبان، عزیز، جبار و متکبر است، پاک است خدا از آنچه با او شریک می گردانند.

اوست خدای آفریننده، نوساز، صورتگر که بهترین نامها و صفات از آن اوست، آنچه در آسمانها و زمین است همه و همه او را ستایش می کنند و او شکست ناپذیر و فرزانه است.»

دیگر خوب شدی

آیات را تلاوت کرد و آنگاه فرمود: «دیگر خوب شدی، بپاخیز.»

با نوید آن بزرگمرد شفا بخش احساس عجیب و وصف ناپذیری به من دست داد و دیدم گویی دیگر دردی نیست.

بپاخاستم و به خود حرکتی دادم، دیدم: نه! کمرم درد نمی کند.

با ناباوری بدن خود را به سمت راست و چپ حرکت دادم، احساس درد نکردم. حرکت کردم و چند قدمی راه رفتم و از شدت شادمانی و خوشحالی از مسجد به طرف بیرون دویدم، دیدم: نه! خدای را سپاس! گویی هرگز درد کمتری نداشته ام. سنگ بزرگی بیرون مسجد افتاده بود، برای آزمون خویش، بسوی آن سنگ رفتم و آن را روی دست بلند کردم، دیدم هیچ احساس رنج و ناتوانی و درد نمی کنم و دیگر اثری از آن درد و رنج و بیماری نیست.

به مسجد بازگشتم تا از آن شفا بخش گرانمایه که دیگر با دل دریافته بودم که جان جانان و قبله موعود است، سپاسگزاری کنم که دیدم نه کسی در داخل مسجد است و نه بیرون مسجد و در آن مکان مقدس و اطراف آن کسی جز من نیست.

برکات و آثار سوره حشر

از پیامبر گرامی ﷺ در این مورد آورده‌اند که:

«من قرأ سورة الحشر لم يبق جنّة ولا نار ولا عرش ولا كرسيّ ولا الحجب والسموات السبع والأرضون السبع والهوى والريح والطير والشجر والجبال والشمس والقمر والملائكة الا صلّوا عليه واستغفروا له وإن مات من يومه او ليلة مات، شهيداً.»^(۱)

«هرکس سوره حشر را بخواند، تمام بهشت و دوزخ، عرش و کرسی و حجاب آسمانها و زمینهای هفتگانه و حشرات و بادهای و پرندگان و درختان و جنبندگان و خورشید و ماه و فرشتگان، همگی، بر او درود می‌فرستند و برایش طلب رحمت و آمرزش می‌کنند و اگر در آن روز یا شب، جهان را بدرود گوید، شهید از دنیا رفته است.»

از امام صادق عليه السلام آورده‌اند که فرمود:

«من قراء اذا امسى «الرّحمن» و«الحشر» وکلّ الله بداره ملكاً شاهراً سيفه حتّى یصبح.»^(۲)

«هرکس سوره رحمن و حشر را با اخلاص و برای عمل بخواند، خدا فرشته‌ای را با شمشیر برهنه برای حفاظت او به درخانه‌اش می‌فرستد و می‌گمارد.»

از پیامبر گرامی ﷺ است که فرمود:

«من قرأ آخر الحشر، غفر له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر.»^(۳) «هرکس آخر سوره حشر را بخواند، گناهان گذشته و آینده او بخشوده می‌شود.»
و حضرت فرمودند:

۱ - بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۰۸ و مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۵ و ۲۵۶.

۲ - مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۶.

۳ - مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۷.

«من قراء لو أنزلنا هذا القرآن الى آخرها ... فمات من ليلته مات شهيداً.»^(۱)

«هرکس آیه‌های آخر سوره حشر را بخواند و در همان شب، جهان را بدرود گوید، شهید مرده است.»

آورده‌اند که آن حضرت در پاسخ یکی از یاران که از اسم اعظم خدا می‌پرسید فرمود:

«عليك باخر الحشر واكثر قرائتها.»^(۲)

«بر تو باد به تلاوت و قرائت آیات آخر سوره مبارکه حشر.»

و نیز آورده‌اند که فرمود:

«انه شفاء من كل داء الا السام والسم الموت.»^(۳)

«تلاوت خالصانه این آیات، شفای هر دردی است، مگر مرگ.»

و نیز آورده‌اند که به امیرمؤمنان عليه السلام سفارش فرمود که: «هر شب آن را تلاوت کند

تا خدا شر دنیا و آخرت را از او بر دارد.»

«آیت الله محمد تقی نجفی اصفهانی» در کتاب «خواص آیات و سوره‌های قرآن

از قول امام جعفر صادق عليه السلام می‌نویسد:

«هرکس چهل روز، روزی یک بار، سوره حشر را بخواند و اگر روزی از او فوت

شد، چله را از سر بگیرد، خدا خواسته‌هایش را کفایت می‌کند و حاجتش را

برمی‌آورد.»

پرتوی از اوصاف و ویژگیها و اسمای الهی

افزون بر روایات رسیده، خود این آیات چهارگانه که در آخر سوره حشر آمده‌اند

نیز بسیار تفکرانگیز و عبرت آموزند؛ چرا که در آیات سه‌گانه مورد اشاره، افزون

۱ - تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۹۳.

۲ - تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۹۳.

۳ - الدرر المنثور، ج ۶، ص ۲۰۱.

بر اصل توحید، یکتا‌گرایی و یکتا پرستی، قریب به بیست وصف از اوصاف و ویژگیهای آفریدگار و گرداننده توانای هستی آمده است که می‌تواند اسم اعظم خدا و حقایق شفا بخش و انسان ساز و نجات دهنده بسیاری که برای ما ناشناخته است، در میان آیات مورد اشاره باشد.

این ویژگیهای تفکر انگیز و اوصاف آفریدگار توانای هستی عبارتند از:

- ۱- یکتایی خدا = «هو الله الذی لا اله الا هو»
- ۲- دانش بیکران او به غیب و آشکار = «عالم الغیب و الشّهاده»
- ۳- بخشاینده = «الرحمان»
- ۴- مهربان = «الرحیم»
- ۵- فرمانروای هستی = «الملك»
- ۶- پاک از هر عیب و نقص = «القدوس»
- ۷- منزّه از ستم و بیداد و امنیّت و سلامتی همه از سوی او = «السّلام»
- ۸- ایمنی بخش حق طلبان = «المؤمن»
- ۹- حافظ و نگهبان و مراقب همه چیز، تنها اوست = «المهیمن»
- ۱۰- شکست ناپذیری، توانا و سرچشمه گرفتن همه قدرتها از او = «العزیز»
- ۱۱- مقتدر و توانا در انجام هر کار و مصلح هر امر = «الجبار»
- ۱۲- شایسته بزرگ و برتر از همه = «المتکبر»
- ۱۳- آفریدگار و آفریننده = «الخالق»
- ۱۴- نوآفرین = «البارئ»
- ۱۵- صورت بخش پدیده‌ها و انسانها = «المصوّر»
- ۱۶- دارای نیکوترین نامها = «له الاسماء الحسنی»
- ۱۷- خدایی که همه پدیده‌ها و انسانها او را خواه ناخواه ستایش می‌کنند = «یسبّح له ما فی السموات والارض»

۱۸ - آگاه از نظام آفرینش و تنظیم دهنده و تدبیربخش امر خلقت = «الحکیم»^(۱)
 با این بیان، روشن است که توّسل به این نامهای نیکو و صفات و ویژگیهای
 آفریدگار هستی، باایمان و اخلاص، می تواند راهگشا باشد، همانگونه که در این
 داستان آمده است که از نظر شما خواننده عزیز گذشت.^(۲)

۱ - جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به تفسیر نمونه، ج ۲۳، ص ۵۵۶ - ۵۴۹.

۲ - کتاب مسجد جمکران و ملاقات با امام زمان علیه السلام، ج ۲، ص ۳۲۸.

﴿ ۲۰۱ ﴾

تا کی در انتظار تو شب را سحر کنم؟

مردی بزرگوار و سالخورده می نمود و هنگامی که به او و چهرهٔ پرخطوط و تجربه دیده اش می نگریستی، دو چیز را می دیدی: از سویی چین و چروکهای صورت و پیشانی نشان می داد که بهاران زندگی را پشت سر نهاده و به آستانهٔ پاییز و خزان زندگی رسیده است و از دگرسو این حقیقت را در او می دیدی و می یافتی که از نظر روحی، معنوی و انسانی با خیلی از سالخوردگان تفاوت دارد و روحی شاداب و پرنشاط و پر امید در آن کالبد فرمان می راند که: به درستی و درست اندیشی، صفا و وفا، امانت و امانتداری، مردم خواهی و دگر دوستی، راستی و صداقت، تواضع و فروتنی، زهد و پارسایی، ایمان و عمل، توکل و اعتماد، آراستگی و برازندگی، خوش گویی و خوش خویی و از همه جالبتر و دل انگیزتر، به مهر و ارادت به خاندان رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و عشق به جان جانان و امیدواران حضرت صاحب الزمان عَلَيْهِ السَّلَام آراسته است.

او به صورت میهمانی ناشناس با آدرس و مشخصات به خانهٔ یکی از دانشمندان رفت و پس از سه روز در بیان دلیل آمدنش، خود را «حاج عبدالله اسفندیاری» معرفی کرد و مدعی گردید که تاکنون نه صاحب خانه را دیده است و نه می شناسد و نه با نام و نشان و خانه او آشنا بوده است.

و افزود که: او از مشهد به سفارش و فرمان جان جهان

حضرت مهدی علیه السلام به قم و به مؤسسه علمی تحقیقی او آمده تا دانستیهای خود را در مورد «طب» در دسترس آن مؤسسه قرار دهد.

اینک داستان شنیدنی او را از جناب «حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ مصطفی نورانی» که از دانشمندان حوزه علمیه قم هستند و کتابهایی در طب اسلامی دارند، می شنویم که برای کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام نوشته اند:

از کجا؟ به کجا؟

حدود روزهای ۱۳۶۷/۱/۱ بود که فردی وارد منزل ما شد و سه روز بدون سخنی از کار و برنامه خویش، در منزل ما ماند. و بامداد روز سوم بود که من به ایشان گفتم: «اگر ممکن است خویشتن را معرفی کنید که چه کسی هستید؟ چه کاره می باشید؟ و از کجا آمده اید؟ و اینک چه کاری با ما دارید؟»

گفت: «جناب! عجب! پس از سه روز از من می پرسید که از کجا به کجا؟»
گفتم: «دوست عزیز! شما طبق روایت، سه روز میهمان بودی و من حق پرسش و چون و چرا نداشتم، اینک پس از گذشت سه روز، باید از شما جويا شوم و شما نیز کارتتان را بگویید.»

او، مرا فرستاده است

پس از سخنان من گفتم: «واقعیت این است که من خودم به اینجا نیامده ام تا همانگونه که آمده ام راه خویش را بگیرم و بروم.»

گفتم: «پس چه کسی شما را فرستاده است؟»

گفت: «آقا، مرا فرستاده است.»

گفتم: «کدام آقا؟»

گفت: «حضرت صاحب الزمان علیه السلام.»

گفتم: «برای چه؟ و چه فرمودند؟»

گفت: «آن گرانمایه جهان هستی به من فرمودند: باید از خراسان به قم بیایم و در مکتب اهل بیت علیهم السلام آنچه از طب می دانم همه را بازگویم و پس از بیان دانستیهایم در این مورد و در اختیار مؤسسه قرار دادن آن، بروم.»

شگفت زده شدم و گفتم: «مگر شما طب می دانی؟»

گفت: «آری!»

گفتم: «چگونه و از کجا؟»

گفت: «داستان شنیدنی از عنایت خاندان وحی و رسالت علیهم السلام و از عنایت و کرامت آن جان جهان حضرت صاحب الزمان علیه السلام دارم.»

غرق در شگفتی شدم و از او تقاضا کردم که: داستانش را بگوید.

او گفت: «من پیرمرد هفتاد ساله‌ای بودم که بخاطر نیازهای مادی و مالی نزد یک انسان پرواپیشه و درست اندیش و درستکاری رفتم و از او که اهل معنویت و حال بود، تقاضا کردم که دعایی اثربخش که پذیرفته شود و مورد قبول بارگاه خدا قرار گیرد به من بیاموزد تا با خواندن آن از روی شور و اخلاص و ایمان و توکل، امام زمان علیه السلام را دیدار نمایم و دردم را به آن امیدامیدواران و نجات بخش محرومان و گرفتاران بگویم.»

آن بنده خوب و وارسته خدا به من گفت: «شما با این وضع و با این شرایط نمی توانی به دیدار جان جانان نایل آیی.»

گفتم: «پس باید چه کنم؟»

گفت: «باید بروی و چیزی در زمین ویژه آن جان جهان، کشت کنی و از آن بخوری و آنگاه نزد من بیایی.»

افتخار دیدار در عالم رؤیا

به او گفتم: «بسیار خوب! اینک بگو زمین ویژه آن کعبه مقصود و قبله موعود کجاست که تنها در آن سرزمین چیزی کشت کنم و بپرورم و بخورم؟»
گفت: «رودخانه‌ها!»

رفتم و همانگونه که او رهنمون داده بود، چیزی را در رودخانه‌ای کشت کردم و پس از خوردن محصول آن، نزد او رفتم.

هنگامی که مرا دید به من احترام کرد و دعایی به من آموخت و گفت: «اینک به بیابان برو و دور از شهر و دیار، این دعا را در آنجا با شور و اخلاص و ایمان بخوان و از خدای جهان آفرین خواسته‌ات را مصرانه بخواه.»

به دستور او به بیابان رو نهادم و در جایی خوش و آماده به خواندن آن دعا پرداختم. حال خوش و دل انگیزی دست داد و خواسته‌ام را از خدا خواستم.

سر بر بالش نهادم و خوابم برد و در عالم رؤیا، چهارده معصوم پاک علیهم‌السلام را که درود خداوند بر همه آنان باد، دیدم و به افتخار زیارت آنان نایل آمدم و از آنان خواستم که از بارگاه آفریدگار هستی خواسته مرا بخواهند که همه آن عزیزان و گرامیان و محبوبان بارگاه خدا به من عنایت کردند و مرا به وجود گرانمایه جان جهان حضرت مهدی علیه‌السلام حواله دادند.

هنگامی که رو به آن گرانمایه عصرها و نسلها آوردم و خواسته‌ام را در همان دیدار و در همان عالم رؤیا به آن بزرگوار گفتم، دیدم آن محبوب دلها دست برد بوته‌ای از گل به من داد.

آن را برگرفتم با تشکر از آن حضرت و با سپاس به بارگاه خدا و درود و سلام بر ارواح پاک و مقدّس دیگر معصومان برگزیده بارگاه خدا، از خواب بیدار شدم و دریافتم که بوسیله آن بوته و آن عنایت، خواصّ و ویژگیهای همه گیاهان را با اسم و رسم آنها می‌دانم.»

یادگار او موجود است

پس از شنیدن داستان عجیب و شنیدنی او گفتم: «خوب دوست عزیز!
نفرمودید که نام شما چیست؟»

گفت: «من عبدالله اسفندیاری هستم.»

در اندیشهٔ آزمون او برآمدم و همانجا گیاهی را که به نام «حیّ العالم» است و
«جابر بن حیّان» از ششمین امام نور حضرت صادق علیه السلام آورده است که آن گیاه نام و
نشانش چیست و دارای چه خواصّ و اثری است، آن را از وی پرسیدم.

در پاسخ گفت: «شما گل همیشه بهار را می‌پرسید، آری! گل مورد نظر شما در
فارسی گل همیشه بهار است.»

پس از آن در مؤسسه تحقیق شد، دیدم، آری! همان است که ایشان گفته بود.

نامبرده دو سال در مؤسسه ما ماند و آنچه داشت، همه را در مؤسسهٔ مکتب اهل
بیت علیهم السلام بیان کرد و گذاشت که اینک گفتارش در ده هزار صفحه در مورد طب
اسلامی موجود است.

سرانجام خدا حافظی کرد و به مشهد مقدس بازگشت و در سال ۱۳۷۰ جهان را
بدرود گفت. (۱)

همانگونه که دیدیم این پیر روشن ضمیر و باایمان به گونه‌ای که وصف شده
است مورد عنایت قرار گرفته و افزون بر افتخار دیدار، آن آگاهی و صف‌ناپذیر نیز بر
اثر همان عنایت به او ارزانی شده و تحوّل عمیقی در زندگیش پدید آمده است، جا
دارد هر شیفته و دل‌باخته و عاشقی پس از توبه و بازگشت بسوی خدا و زدودن آثار
لغزش و گناه از دل و جان و پروندهٔ عمل و تلاش در تقرب به خدا و نزدیکی معنوی
به جان جانان و توسّل به آن حضرت زمزمه کند که:

۱ - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۲، ص ۱۰۸. گفتنی است که آنچه آمد نامهٔ دانشمند بزرگوار حجة الاسلام

والمسلمین آقای نورانی است که با حفظ محتوا و اندک تغییر در واژه‌ها آوردیم.



تا کی در انتظار تو شب را سحر کنم؟
 شب تا سحر، بیاد رُخت، ناله سر کنم؟
 ای غایب از نظر! نظری کن به حال من
 تا چند، سیل اشک روان، از بصر کنم؟
 چشمم به راه و حال نموده الم فزون
 از هجر تو، فراق تو، خون جگر کنم
 بگذشت عمر و راه وصال تو، طی نشد
 آیا شود که بر رخ خوبت نظر کنم؟
 اندر هوای فیض لقای تو روز و شب
 خود را قرین محنت و رنج و خطر کنم
 در هر کجای تویی چه به «رضوی» چه بر «طوی»
 منتگذار تا که بسویت سفر کنم
 دست مرا بگیر که از پا افتاده‌ام
 باشد که در ره تو فدا جان و سر کنم
 حیرانم و لقای تو می‌خواهم ای حبیب!
 خود آگهی نه آنکه سخن منتشر کنم!

﴿۲۰۲﴾

آیا دیدار یار در عصر غیبت ممکن است؟

از شهر تاریخی و عالم پرور «حله» - که از شهرهای عراق است - قامت برافراشته و در پرتو کسب دانش و بینش و جهاد با نفس و خودسازی و آراسته ساختن دنیای وجود خویش به ارزشهای علمی و اخلاقی و عقیدتی و انسانی، به «علامه حلی» شهرت یافته بود.

او به راستی اندیشمندی ژرف‌نگر،

محققی پرفضیلت و آگاه،

دانشوری از دانشوران راستین،

روشنگری روشن‌فکر و روشن‌بین،

انسانی آینده‌نگر و دانش‌دوست،

و از عالمان ربّانی بود.

پروا و پارسایی‌اش زبانزد خاص و عام بود و فروتنی و بزرگمنشی و هوشمندی و درایت‌اش در دین و آیین و کارهای آخرت، سخت ستودنی.

از کمند هوا و هوس رسته بود و از خودخواهی و خوددوستی و خودپرستی پاک و پاکیزه.

هماره در اندیشه رساندن پیام حق به بندگان خدا بود و در تلاش برای هدایت و ارشاد آنان. با مردم می‌جوشید، با آنان گرم می‌گرفت، آنان را به راستی دوست می‌داشت؛ به گونه‌ای که گویی این پیام انسانساز امیرمؤمنان برنامه زندگی‌اش بود که فرمود:

«و اشعر قلبک الرّحمة للرّعیّة، و المحبّة لهم، و اللّطف بهم، و لا تكوننّ علیهم سبعا ضارياً تغتنم أکلهم، فإنّهم صنفان: إمّا أخ لك فی الدّین، أو نظیر لك فی الخلق، یفرط منهم الزّلل و تعرض لهم العلل، و یؤتی علی أیدیهم فی العمد و الخطیاء، فأعطهم من عفوك و صفحك مثل الّذی تحبّ و ترضی أن یعطیک الله من عفوه و صفحه، فإنّك فوقهم، و والی الأمر علیك فوقك، و الله فوق من ولاك!»^(۱)

«و گستره قلب خویش را سرشار از رحمت و محبت و لطف نسبت به مردم ساز و بساز حیوان شکارافکن و درنده‌ای مباش که دریدن و خوردنشان را غنیمت شماری؛ چرا که آنان دو گروه بیش نیستند: یا در دین با تو برادرند و یا در آفرینش با تو برابر. گاه از آنها خطا و لغزش سر می‌زند و زمانی دستخوش ناراحتی‌ها می‌گردند، و به دست آنان خواسته یا ناخواسته، کارهایی سر می‌زند که در خور نکوهش و سرزنش و کیفر می‌گردند. در همه این موارد و فراتر از آن، از عفو و گذشت خود آن اندازه به آنان روا دار و عطا کن که دوست می‌داری خدای پرمهر از عفو و گذشتش به تو ارزانی دارد.

چرا که تو زمامدار آنان هستی و پیشوایت زمامدار تو و خدای توانا، برتر و بالاتر از کسی است که تو را زمامدار آنان ساخته و تنظیم امور و تدبیر شؤونشان را به تو واگذارده است.»

آری، او با همه ریاست و قدرت و شهرت و پذیرفتگی اجتماعی‌اش، در میان توده‌های مردم، و با همه خضوع و تواضعی که آگاهان و عالمان و فضیلت‌طلبان در برابرش داشتند، جز بر فروتنی‌اش نیفزود و توجه همگان به او جز باعث توجه بیشترش به

خدا - که سرچشمه عزت‌ها، قدرتها، شکوه‌ها و عظمت‌هاست -
نگرید و بر سپاس او به بارگاه ارزانی دارنده نعمتها نیفزود.
او اهل دعا و نیایش و راز و نیاز با خدا بود و مرد شب
زنده‌داری و نماز نافله شب.

مرد عشق و ارادت و محبت به خاندان رسالت بود و بر خوان
پر نعمت دانش و بینش و دین و دفتر و راه و رسم انسانساز آنان.
مرد انتظار بود و شیفته و دلداده و شیدای جان جهان و در
جستجوی کوی امید امیدواران؛ و سرانجام هم در راه حرم پیشوای
شهیدان به دیدار یار نایل آمد و با او هم‌سخن و همراه شد و
مسائل پیچیده علمی و دینی و مشکلات حقوقی و فقهی خویش را
از او پرسید.

سرگذشت دیدارش را این گونه آورده‌اند:

در راه کربلا

شب جمعه‌ای بود که عالم گرانقدر، «علامه حلی» به قصد زیارت مرقد منور
پیشوای شهیدان، حضرت حسین علیه السلام، از خانه خارج شد و بر مرکب خویش نشست
و راه کربلا را در پیش گرفت.

بخشی از راه را پیموده بود که جوانی دلپذیر و دوست‌داشتنی که لباس عربی بر
تن داشت در برابر دیدگانش پدیدار شد و با عنوان ساختن نام و نشان او با وی
همراه گردید و به گفتگو پرداخت.

پس از گذشت اندکی از همراهی او، علامه حلی دریافت که این جوان، فرد
دانشمند و دانشوری است و گویی در بسیاری از رشته‌های علمی آن روز صاحب
نظر و صاحب شناخت است و با اطمینان و اعتماد به نفس شگفتی سخن می‌گوید
و در هر موردی دقیق و سنجیده نظر می‌دهد.

خورشید روشنگر بینش

«علامه» فرصت را غنیمت شمرد و رشته بحث و گفتگو را به مسائل و موضوعات پیچیده و تخصصی سوق داد تا هم او را آزموده باشد و هم با کمک فکری او، گامی به پیش برداشته شود؛ امّا به زودی دریافت که او دریای بی‌کرانه دانش و اقیانوس مواج علم و خورشید روشنگر بینش و شناخت است، به گونه‌ای که هر موضوع مشکل و پیچیده را به آسانی با پنجه نیرومند دانش خویش می‌گشاید و مفاهیم سخت و مشکل را به روشنی بیان می‌کند و حقایق ناشناخته را باز می‌شناساند!

علامه، غرق در بهت و حیرت بود که به موضوع و مسأله جدیدی رسیدند و دیدگاه آن جوان دانشور و ژرف‌نگر را، چیزی در برابر دیدگاه خود یافت، امّا هر چه کوشید نتوانست او را هم‌رأی و هم‌نظر خویش سازد و آن بزرگوار، افزون بر اثبات دیدگاه خویش در پرتو دلیل و برهان روشن و روشنگر، سرانجام به علامه حلی فرمود: افزون بر آنچه گفتم روایتی نیز در «تهذیب» شیخ طوسی هست که این دیدگاه را تأیید می‌کند.

«علامه» گفت: جناب! در «تهذیب» شیخ طوسی، چنین روایتی که شما می‌فرمایید، ندیده‌ام و فکر نمی‌کنم در آنجا چنین روایتی باشد.

آن جوان دانشور و پرشکوه، تبسم کرد و فرمود: چرا، هنگامی که به خانه بازگشتی کتاب «تهذیب» را بردار و در فلان صفحه آن، روایت مورد نظر را بنگر!

خدایا چه می‌بینم؟!

«علامه»، با شنیدن این سخن غیبی و با توجه به دانش و بینش و فضیلت و صف‌ناپذیری که در او می‌دید، سخت دچار حیرت شد و در اندیشه‌اش گذشت که خدایا این جوان بزرگوار و تماشایی کیست؟

نکند این انسان برجسته و بزرگ، جان جانان و امید امیدواران و پناه محرومان و
ستمدیدگان باشد؟!!

خدایا، چه می بینم؟

چه می شنوم؟

با که هستم؟

با که همسفر شده ام؟

این بزرگوار و بزرگمردی که در کنارش هستم، کیست؟

این یک انسان عادی و یک مسافر معمولی نیست؛ نه، هرگز، از یک دانشور و
یک دانشمند پرکار و پرفضیلت نیز بسیار فراتر و بالاتر و پرشکوه تر به نظر می رسد.
او گویی از غیب سخن داد، از خانه من، قفسه کتابهای من، و حتی صفحات
کتاب من.

درست در اوج بهت و حیرت بود که تازیانه اش از دستش افتاد و برای برطرف
ساختن بهت و حیرت خویش و رسیدن به حقیقت، گفت: آیا در روزگاران غیبت
غمبار امام عصر علیه السلام دیدار آن حضرت ممکن است و می توان به افتخار تشرّف نایل
آمد و آن خورشید رخ برکشیده در پس ابرهای غیبت را نگریست؟
آن جوان پرشکوه خم شد و در حالی که تازیانه علامه را از زمین برمی داشت تا
در دست او گذارد، فرمود: در حالی که دست او در دست شماست، چرا ممکن
نباشد؟!!

علامه با شنیدن این سخن، خویشتن را از مرکب به زمین افکند تا بر دست و پای
آن حضرت بوسه زند، اما از شدت شور و هیجان از هوش رفت و دیگر چیزی
نفهمید!

پس از ساعتی به هوش آمد، اما دیگر آن خورشید جهان افروز و آن زیباتر و
پرشکوه تر از یوسف را ندید!

با اندوهی سنگین که بر دلش نشسته بود، به زیارت پیشوای شایستگان رفت و به

خانه بازگشت و بی درنگ کتاب خویش را از قفسه برداشت، گشود و دید، شگفتا! آن روایت همان گونه که جان جهان فرموده بود، در «تهذیب» و صفحه مورد نظر موجود است.

حال عجیبی به او دست داد و در حالی که سیلاب اشک امانش نمی داد، قلم خویش را برداشت و در حاشیه همان صفحه از نسخه «تهذیب» چنین نوشت:

«خبر این روایت را مولایم امام زمان علیه السلام به من داد.» و آن حضرت آدرس این حدیث را برایم بیان فرمود.

گفتنی است که «فاضل تنکابنی» از جناب «مولا صفر علی» و او نیز از عالم بزرگوار، جناب «سید محمد» فرزند صاحب کتاب گرانسنگ «الریاض»، آورده است که: آن بزرگوار، آن نسخه از کتاب را که در حاشیه اش خط «علامه حلی» است، دیده است. (۱)

﴿۲۰۳﴾

افتخار دیدار و نجات از مرگ

کرامتها، معجزه‌ها و عنایتهایی که از امامان معصوم علیهم‌السلام صادر گشته و توسط راویان مورد اعتماد روایت شده، و در کتابهای مورد استناد ثبت گردیده، منحصر به صدر اسلام و قرون نخستین اسلام نمی‌باشد، بلکه هر روز در گوشه و کنار جهان، به ویژه در حرم امامان راستین علیهم‌السلام، معجزه‌ها و کرامت‌های تازه‌ای رخ می‌دهد که دلیل حقیقت پیشوایان نور، و مایه دلگرمی شیعیان و دوستداران آنان می‌باشد.

هر یک از شما، یک یا چند معجزه در حرم مطهر امام رضا علیه‌السلام دیده و یا شنیده‌اید.

اکنون که دوران فرمانروایی حضرت صاحب الزمان می‌باشد، همه روزه ده‌ها نفر در سراسر جهان با توسل به عنایتهای آن حضرت، از بیماریهای درمان‌ناپذیر و دیگر گرفتاریهای خانمانسوز به طور معجزه‌آسا رهایی می‌یابند، و برای همیشه خود را رهین منت آن حضرت می‌یابند.

در اینجا یکی از این کرامتها را که در شب دوازدهم جمادی الاولی ۱۴۱۴ هـ در مسجد مقدس جمکران در مورد یک کودک ۱۳ ساله زاهدانی انجام یافته، برای شادمانی و روشنی قلب خوانندگان گرامی می‌آوریم؛ تا روشن شود که چگونه این کودک نیک‌بخت، هم در عالم رؤیا و بیداری به دیدار جان جهان و پناه بی‌پناهان، حضرت صاحب الزمان، نایل می‌گردد و هم چگونه به

برکت آن گرانمایه جهان هستی و عنایت آن سلیمان اقلیم وجود، از
یک بیماری خطرناک و مرگبار نجات می‌یابد.
و اما اصل داستان:

این کودک نیک‌بخت، «سعید چندانی»، دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی است که
در دبستان محمد علی فائق، در شهر زاهدان مشغول به تحصیل است.
سعید در یک خانواده مذهبی در زاهدان متولد شده و بر شیوه عقاید اهل تسنن
تربیت یافته است.

مادر سعید اگر چه از لحاظ نسب، به خاندان عصمت و طهارت منسوب است
ولی او نیز سنی و حنفی مذهب است.

سعید در یک سال و هشت ماه پیش، در یک تعمیرگاه ماشین پایش می‌لغزد و به
چاهی که روغن و فاضلاب تعمیرگاه در آن می‌ریخته است، می‌افتد و جراحتهای
مختلفی بر بدنش وارد می‌شود. این جراحتهای بهبود می‌یابد ولی غده‌ای در ناحیه
شکم پدید می‌آید.

نخست خیال می‌کنند که فتق است ولی با گذشت چند ماه، پزشکان معالج او
اظهار می‌کنند که غده، سرطانی است و باید او را برای معالجه به تهران بُرد.

او را به تهران می‌آورند و در بیمارستان هزارتخت‌خوابی بستری می‌کنند. پس از
نمونه‌برداری و قطعی شدن وجود غده بدخیم سرطانی، او را به بیمارستان الوند
منتقل می‌کنند و غده‌ای به وزن یک کیلو و نیم از شکم او بیرون می‌آورند؛ ولی در
مدت کوتاهی جای غده پر می‌شود. پزشکان اظهار می‌کنند که با این رشد سریع
غده، دیگر کاری از ما ساخته نیست.

در عالم رؤیا

مادر سعید، شبی در خواب می بیند که به او می گویند: «سعید را ببرید به مسجد جمکران!»

روشن است که یک زن سنی نمی داند که مسجد جمکران یعنی چه؟ ولی هنگامی که خوابش را برای دیگران نقل می کند، او را به مسجد جمکران قم راهنمایی می کنند.

وی سعید را با دیگر فرزندش، «محمد نعیم»، به قم می آورد و بی درنگ به مسجد مقدّس جمکران مشرف می شوند.

سعید روز سه شنبه، ۱۱ جمادی الاولی ۱۴۱۴ هـ یک ساعت و نیم بعد از ظهر وارد مسجد جمکران می شود. خدّام مسجد وضع او را که به این صورت می بینند، او را در اتاق شماره هشت زائرسرای مسجد جای می دهند.

مادر سعید اعمال و آداب مسجد را فرامی گیرد و با پسرش، محمد نعیم، به انجام اعمال مسجد مشغول می شوند و سپس عریضه‌ای تهیّه نموده و به چاه می اندازند. آنگاه با دلی سرشار از امید، به لطف و عنایت حضرت بقیّة اللّٰه، توسّل می جویند.

شب فرا می رسد و عاشقان حضرت بقیّة اللّٰه، طبق رسم سنواتی - که شبهای چهارشنبه از راههای دور و نزدیک به مسجد مقدّس صاحب الزّمان در جمکران مشرف می شوند - دسته دسته می آیند و در مسجد به عبادت و نیایش می پردازند. مشاهده این شور و شوق وصف ناپذیر مردم، در دل مادر سعید طوفانی بپا می کند، به گونه‌ای که او نیز همراه ده‌ها هزار عاشق و دلسوخته جان جهان، به عبادت و دعا و خاکساری می پردازد و شفای فرزندش را از آن یگانه عصرها و نسلها، طلب می کند.

هنگامی که به اتاق مسکونی اش در زائرسرای مسجد می آید، دو نفر از خادمان

با اخلاص به اطاق او وارد می‌شوند و در آنجا عزاداری می‌کنند و برای شفای سعید همه با هم و با شور و حال دست به دعا برمی‌دارند.

آن شب بیاد ماندنی

سعید در این مورد می‌گوید:

درست ساعت ۳ بعد از نیمه شب بود که در عالم رؤیا دیدم، نوری از پشت دیوار ظاهر شد و راهش را به سوی من ادامه داد. او یک انسان بود، ولی من از او فقط نور خیره‌کننده‌ای می‌دیدم که آهسته آهسته به من نزدیک می‌شد.

نخست مضطرب شدم ولی سعی کردم که بر خود مسلط باشم. هنگامی که نور به من رسید، به ناحیه سینه و شکم من برخورد کرد و برگشت. من از خواب بیدار شدم و چیزی متوجه نشدم و باز هم خوابیدم. صبح که از خواب برخاستم، سعی کردم که خودم را به عصایم نزدیک کنم و آن را بردارم که ناگاه دریافتم که بدنم سبک شده و آن درد شدید به کلی از سازمان وجودم رخت بر بسته است.

در آن وقت متوجه شدم که شفا یافته‌ام و آن، نور وجود مقدس حضرت ولی عصر، امید درماندگان و محرومان، امام زمان علیه السلام بوده است.

عنایتی دیگر

این معجزه باهره و کرامت ظاهره، در شب چهارشنبه، ۱۲ جمادی الاولی ۱۴۱۴ هـ برابر با ۵ آبان ۱۳۷۲ شمسی، صادر گردید.

سعید با مادر و برادر خود سه شب در زائرسرای مسجد، ماندند و شب سوّم که شب جمعه بود، عنایت دیگری شد و این بار در بیداری انجام گرفت.

و اینک متن آن رویداد از زبان سعید:

شب جمعه در اتاق شماره هشت نشسته بودم. مادرم مشغول تلاوت قرآن بود. احساس کردم که شخصی در کنار من نشست و برایم رهنمودها و دستورالعمل‌هایی را بیان فرمود.

چون سخنانش تمام شد، برگشتم و کسی را ندیدم. از مادرم پرسیدم که: مادر با من بودی؟

گفت: من قرآن می‌خوانم و با تو نیستم.

پرسیدم: پس این بزرگوار چه کسی بود که با من سخن می‌گفت؟
مادرم گفت: کسی اینجا نیست.

در آن موقع پتو را بر سر کشیدم و هر چه به مغزم فشار آوردم تا مطالب آن شخص را به خاطر بیاورم، چیزی به ذهنم نرسید.

مبلغ صمیمی و بی‌قرار

روز جمعه سعید و مادرش به تهران باز می‌گردند و به بیمارستان الوند مراجعه می‌کنند. پس از آزمایش‌های فراوان معلوم می‌شود که سعید ضحیح و سالم است و از غده بدخیم سرطانی دیگر اثری نیست.

و بدین گونه این کودک سعادت‌مند که به حق «سعید» نامگذاری شده، با توسل خود و خانواده، بویژه مادرش به جان جانان، مورد عنایت قرار گرفت و از آن بیماری مرگبار نجات یافت.

دو هفته بعد، شب چهارشنبه ۲۵ جمادی الاولی، برابر با ۱۹ آبان ۱۳۷۲، سعید با مادر و برادرش، محمد نعیم، به جمکران آمده بود تا برای قدردانی، پیشانی ادب بر آستان آن محبوب قلبها بساید، و از محضر مولا و مقتدایش تشکر نماید.

خوشبختانه حقیر هم در مسجد بودم، و از داستان شفا یافتن او آگاه بودم؛ با او به دفتر مسجد رفتم و در حضور ده‌ها نفر از دوستان، مطالب بالا را از زبان سعید بدون واسطه شنیدم.

مادرش از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید و برای حضرت ولی عصر علیه السلام پیوسته درود می‌فرستاد و سخنانی از سر شوق می‌گفت که از یک فرد سنی مذهب بسیار جالب بود؛ برای نمونه می‌گفت:

«من نمی‌دانم الآن امام زمان علیه السلام کجاست؟

آیا در دریاها کشتی‌ها را نجات می‌دهد و یا در آسمانها، هواپیماها را نجات می‌بخشد؟»

سعید در این سفر با کوله‌باری از پرونده‌های پزشکی، عکس‌ها و آزمایش‌های متعدّد آمده بود تا آنها را به مشتاقان ارائه دهد.

از اسناد پزشکی او توسط مسؤولین مسجد فیلمبرداری شد، از خود سعید و مادرش نیز، و سخنانشان ضبط گردید.

بی‌گمان خانواده «چندان» در میان خانواده‌های معتقد اهل سنت، مبلغ صمیمی و بی‌قرار حضرت بقیّة الله خواهند بود. ^(۱)

﴿ ۲۰۴ ﴾

افتخار دیدار در واپسین لحظات

نام بلند آوازه‌اش «سید احمد» و از شهر خوانسار در استان اصفهان قامت برافراشت.

به سال ۱۳۰۹ هجری قمری دیده به جهان گشود و پس از خواندن دروس مقدمات و سطوح در زادگاه خویش و اصفهان برای پیمایش مدارج عالی کمال به نجف و حوزه کهنسال شیعه شتافت.

در آنجا از محضر پربرکت بزرگانی چون: آیت الله علامه خراسانی صاحب کفایه، آیت الله یزدی صاحب عروه، آیت الله ضیاء الدین عراقی و بویژه آیت الله نائینی بهره‌ها گرفت.

پس از کسب دانش و بینش به اراک بازگشت و در آنجا ضمن اقامه جماعت و ارشاد مردم به تدریس پرداخت.

پس از انتقال حوزه علمیّه از اراک به قم، او نیز همچون دیگر بزرگان جهان دانش و علم به قم هجرت کرد و به استفاده از محضر آیت الله حائری مؤسس حوزه علمیّه پرداخت و خود نیز تدریس فقه و اصول استدلالی را آغاز کرد.

در سال ۱۳۶۹ قمری بود که آن مرد بزرگ بنا به صلاح اندیشی آیت الله العظمی بروجردی به تهران عزیمت و در مسجد بازار که کانون بازرگانان و افراد نیکوکار بود به اقامه جماعت و تدریس فقه و اصول پرداخت، چرا که از دیدگاه آیت الله بروجردی اهمیت پایتخت، چنین عالم بزرگوار و پروا پیشه و با عظمتی را برای هدایت و ارشاد می‌طلبید.

او در تهران بسان ستاره‌ای درخشان به نور افشانی پرداخت و چون کوهی استوار و قلّه‌ای تزلزل‌ناپذیر در برابر همه حوادث قامت برافراشت. تحولات و دگرگونیها نه تنها نتوانست او را بلرزاند و از اهداف بلندش باز دارد، بلکه او را آبدیده‌تر و شکست‌ناپذیرتر ساخت.

او که در سال ۱۳۰۹ قمری دیده به جهان گشوده بود، سرانجام پس از یک زندگی پربار به سال ۱۴۰۵ هجری قمری با دلی سرشار از ایمان و اطمینان، به نیاکان پاکیزه‌کردارش پیوست. پیکر مطهرش در میان امواج اشک و آه دهها هزار انسان ارادتمند به قم حمل و در جوار دخت گرامی حضرت کاظم علیه السلام در قبری که از پنجاه سال پیش برایش آماده شده بود، به خاک سپرده شد.

او شگفت انسانی بود!

مرحوم آیت الله العظمی خوانساری از فقهای کم‌نظیر و از مراجع بزرگی بود که آگاهان در پیرامون عظمت او بسیار سخن می‌گفتند.

به باور آگاهان، او در صفا و معنویت و دوری از هواها و جاه طلبیها و خود بزرگ بینی‌ها بی‌نظیر بود و در مراقبت و مواظبت نفس و تزکیه روح و باطن خویش، در میان اقران و امثال خویش بی‌بدیل. بیشتر اوقات را در عبادت و بندگی خدا و مطالعه و تحقیق در رشته‌های گوناگون علوم اسلامی و یاد محبوب و معبود خویش می‌زیست و لحظه‌ای از عمر گرانمایه و پربرکت خویش را به بطالت و غفلت سپری نمی‌کرد.

از کرامت نفس عجیبی بهره‌ور بود، اما معنویت و حقیقت مصفای خویش را می‌پوشانید و بروز نمی‌داد. در گرفتاریها و مشکلات و مصائب، صابر و شکیب بود و در راه هدف بردبار.

سیمای روحانی اش انسان را به یاد خدا می انداخت و منطق و
بیانش آدمی را به روز رستاخیز توجه می داد.
روحی بزرگ و پاکیزه داشت. یک هفته پیش از رحلت خویش،
خبر از سفر به سرای دیگر داد و از پذیرش سهم مبارک امام علیه السلام
و... خودداری کرد.

من آماده‌ام!

خودش فرمود: «در محفلی بودم که گروهی از فقهاء و مراجع تقلید در آن نشسته
بودند که از جمله آنان آیت الله سید صدر الدین صدر بود. در آنجا جوان خوش
سیمایی نزد من آمد و من به الهام یقین کردم که: فرشته مرگ است.»
به او گفتم: «من آماده‌ام.»
گفت: «خواهم آمد.»
و من اینک در انتظار او هستم.

افتخار دیدار در واپسین لحظات

هفته‌ای پیش از خبر نگذشته بود که صبح روز جمعه ۲۶ ربیع از راه رسید و آن
بزرگوار فرمود: «امروز آخرین روز توقّف من در دنیا است و آن جوان خوش چهره
خواهد آمد.»

به تلاوت قرآن نشست و سوره مبارکه مؤمنون را با شور و حال بسیار خواند تا از
حال رفت و یکی از نوادگانش وی را در تمام کردن سوره یاری کرد. در انتظار آمدن
بیک حق بود؛ و ناگاه دیدند که تکان خورد و بارها فرمود: «یا حجة بن الحسن!
یا حجة بن الحسن! یا حجة بن الحسن!...»

گویی آن حضرت در لحظات آخرین به بدرقه او آمد. و آن عالم ربّانی و پروا پیشه
و شیفته و شیدا، در آخرین لحظات نیز به افتخار دیدار کعبه مقصود و قبله موعود
نایل آمد.

سپس به تکرار شهادت بر یکتایی خدا و رسالت پیامبر و ولایت ائمه معصومین علیهم السلام پرداخت و سرانجام برای همیشه لب از سخن فرو بست. به راستی که: «عاش سعیداً و مات سعیداً.»

ساعت شش بامداد آن روز که صدا و سیما این خبر غمبار را اعلام کرد، سیل جمعیت از هر سو از موافق گرفته تا مخالف به سوی منزل آن بزرگوار روان گردید و پیکر مطهرش در میان غم و اندوه و صف ناپذیر و خود جوش مردم به قم حمل و در آنجا دفن گردید. (۱)

یکی از بزرگان می نویسد: «نگارنده در تشییع پیکرهای پاک بسیاری از مراجع و بزرگان نظیر آیت الله العظمی حجّت، آیت الله صدر، آیت الله العظمی بروجردی،

و ... بوده ام اما هرگز چنین تشییع جنازه‌ای به خاطر ندارم.»

شعرا در فقدان او اشعار جانسوزی سروده اند که برای پرهیز از طولانی شدن بحث تنها به یکی از آنها که در سوگ آن بزرگوار سروده شده، بسنده می شود.

* * *

سید و مولای ما از دست رفت	مرجع تقلید ما از دست رفت
آنکه بودی شیعیان را پیشوا	حامی دین خدا از دست رفت
آیت خوانساری آن مرد بزرگ	و آن سمی مصطفی از دست رفت
آنکه بودی علم و تقوی را قرین	مظهر حلم و حیا از دست رفت
ملت اسلام را برگو عیان	آه زین غم، مقتدا از دست رفت
ثلمه وارد شد به دین حق یقین	عالمی پسر محتوا از دست رفت

آسمان علم و تقوی را نگر
 حوزه علمیه و طلاب را
 اوستاد حکمت و فقه و اصول
 شد گلی در گل نهران ای دوستان
 تسلیت بر مهدی صاحب زمان
 اشک می ریزد ز چشمان زاهدی
 اختر نور و ضیا از دست رفت
 پیشوایی باصفا از دست رفت
 بحر عرفان و صفا از دست رفت
 کز گلابش دیده‌ها از دست رفت
 کاین چنین نایب ورا از دست رفت
 چون سلیل مرتضی از دست رفت^(۱)

﴿۲۰۵﴾

آیا شما هم شادمان هستید؟

نامش «رضا» بود و چون از دودمان گرانمایه و نسل و تبار پیامبر بود، او را «سید رضا» می خواندند.

از ویژگی های برجسته اش، دانش و بینش، عشق به خاندان رسالت و داشتن پرتوی از نور ولایت راستین در دل و شور و شعور و شناخت در سر بود.

عید غدیر را گرامی می داشت و در آن روز مبارک، مردم را به میهمانی فرامی خواند و پس از پذیرایی از آنان و بیان صمیمانه ترین و گرم ترین مراتب تبریک و تهنیت خویش به دوستداران امیرمؤمنان و رهروان راستین راه آن حضرت، به نرمی و لطافت و با دقت و عمق، به سخن می پرداخت و سنجیده و با محتوا و شایسته از رویداد پرشکوه غدیر سخن می گفت.

نمی دانم، شاید از قرآن آغاز می کرد و این آیه را تلاوت می کرد که خدای فرزانه روی سخن را به پیامبرش می کند و می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ...»

«هان ای پیامبر! آنچه از سوی پروردگارت بر تو فرو فرستاده

شده است، به مردم برسان.»

و آنگاه با همه عظمت و بزرگی و مقام قربی که آن برترین

پیامبران در بارگاه خدا دارد، هشدارش می دهد که:

«وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ»

«و اگر این کار را به انجام نرسانی، چنان است که گویی رسالت

خویشتن را به پایان و سرمنزل مقصود نرسانده ای!»

و آنگاه به او اطمینان خاطر و امنیت هماره می‌بخشد که:

«وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»

«و خدای توانا تو را از هر خطر و بدخواهی مردم کج‌اندیش و

حق‌ناپذیر، نگاه می‌دارد.»

و سرانجام این سنت جاودانه الهی را ترسیم می‌کند که:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»^(۱)

«و بدان که خدا مردم کفرگرا و حق‌ستیز را هدایت نخواهد

کرد.»

و شاید از پی آن، سخن را به بیان جانبخش پیامبر و امامان

راستین در مورد امیرمؤمنان و امامت راستین دوازده امام نور پیوند

می‌داد و با عطر دل‌انگیز و دل‌آویز «غدیر» در سخن آنان، مشام

جانها و دلها و قلبها را عطرآگین می‌ساخت و می‌گفت:

هان ای دوستان!

یاران!

برادران!

خواهران!

خوبان!

میهمانان!

شنوندگان!

کسانی که به عشق «غدیر»، گرامیداشت «غدیر» و اظهار ارادت

و اخلاص به قهرمان بی‌همتای آن رویداد پرشکوه، امیرمؤمنان، به

اینجا آمده‌اید، آیا این سخن ششمین امام نور را شنیده‌اید که

درباره غدیر چنین فرمود:

«لَمَّا نَصَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ غَدِيرِ خَمٍّ وَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ، طَارَ ذَلِكَ فِي الْبِلَادِ فَقَدِمَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ النَّعْمَانُ بْنُ الْحَرْثِ الْفَهْرِيُّ فَقَالَ: أَمَرْتَنَا عَنِ اللَّهِ أَنْ نَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَمَرْتَنَا بِالْجِهَادِ وَالْحَجِّ وَالصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ، فَقَبَلْنَاهَا، ثُمَّ لَمْ تَرْضَ حَتَّى نَصَبْتَ هَذَا الْغُلَامَ، فَقُلْتَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاةَ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ، فَهَذَا شَيْءٌ مِنْكَ أَوْ أَمْرٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ؟»

فَقَالَ: وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنْ هَذَا مِنَ اللَّهِ. فَوَلَّى النَّعْمَانُ بْنُ الْحَرْثِ وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ! فَرَمَاهُ اللَّهُ عَلَى رَأْسِهِ فَقَتَلَهُ، وَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» (۱)

«چون پیامبر خدا ﷺ، علی علیه السلام را در روز غدیر خم به امامت و ولایت آسمانی منصوب نمود و فرمود: «هر که من مولای اویم، علی مولای اوست»؛ و این رویداد در شهرها منتشر شد، مردی به نام «نعمان بن حرث فهری» نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: هان ای پیامبر خدا! تو از جانب خدا ما را دستور دادی که شهادت دهیم که خدایی جز خدای یکتا نیست و این که تو پیامبر خدا هستی، و نیز ما را به جهاد و حج و روزه و نماز و زکات فرمان دادی و ما همه اینها را از تو پذیرفتیم، اما تو به اینها بسنده نکردی تا اینکه این جوان را منصوب به امامت و ولایت کردی و گفتی: هر که من مولای اویم، علی مولای اوست. اینک برایم بازگو که این کارت از جانب توست یا فرمانی از جانب خداست و تو بر انجام آن فرمان یافته‌ای؟»

پیامبر فرمود: سوگند به خدای یکتایی که جز او خدایی نیست، این گزینش از جانب خداست.

و شاید این روایت ارزنده را نیز یادآور می‌شد که پنجمین امام نور می‌فرماید:

«لَمَّا نَزَلَ جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي حَجَّةِ الْوُدَاعِ بِإِعْلَانِ أَمْرِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» إِلَى آخِرِ الْآيَةِ قَالَ: فَمَكَثَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلَاثًا حَتَّى أَتَى الْجَحْفَةَ فَلَمْ يَأْخُذْ بِيَدِهِ فِرْقًا مِنَ النَّاسِ،

فَلَمَّا نَزَلَ الْجَحْفَةَ يَوْمَ الْغَدِيرِ فِي مَكَانٍ يُقَالُ لَهُ مَهْيَعَةٌ، فَنَادَى: الصَّلُوةَ جَامِعَةً، فَاجْتَمَعَ النَّاسُ،

فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟

قَالَ: فَجَهْرًا.

فَقَالُوا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

ثُمَّ قَالَ لَهُمُ الثَّانِيَةَ، فَقَالُوا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

ثُمَّ قَالَ لَهُمُ الثَّلَاثَةَ، فَقَالُوا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

فَأَخَذَ بِيَدِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلَيٌّْ مَوْلَاهُ أَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَ مِنْ عَادَاهُ وَانصَرَ مِنْ نصره وَاخْذَلْ مِنْ خِذْلِهِ، فَإِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَهُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.»^(۱)

«هنگامی که فرشته وحی بر پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حَجَّةِ الْوُدَاعِ فرود آمد و دستور اعلان گزینش آسمانی علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ به پیشوایی امت و نگاهبانی از دین و دفتر را به پیامبر رساند و این آیه را آورد که: «ای پیامبر آن چه از پروردگارت بر تو فرود آمده است، به مردم برسان ...»، پیامبر تا سه روز از ابلاغ این امر الهی درنگ نمود تا این که کاروان‌های حج به منطقه «جحفه» رسیدند و در آن جا نیز از بیم بدخواهی و بداندیشی پاره‌ای از مردم، دست او را به عنوان امام بعد از خود نگرفت. اما هنگامی که در منطقه «جحفه»، در روز

غدیر، در مکانی به نام «مهیعه» فرود آمد، برای گرد آمدن مردم ندا در داد که: هان ای مردم! اینک نماز بر پا می شود.

مردم برای نماز گرد آمدند و آنگاه بود که پیامبر ﷺ سخن آغاز کرد و چنین فرمود: هان ای بندگان خدا!

چه کسی از شما بر شما سزاوارتر است؟

آنان یکصد فریاد بر آوردند که: خدا و پیامبرش.

برای مرتبه دوم این سخن را فرمود و آنان گفتند: خدا و پیامبرش.

در مرتبه سوم نیز این سخن را فرمود و آنان گفتند: خدا و پیامبرش.

سپس دست علی علیه السلام را برگرفت و فرمود: هان! بدانید و به دیگران برسانید که، هر آن کس را که من مولای او هستم، علی مولای اوست.

آنگاه دستها را به سوی آسمان گشود و نیایشگرانه چنین گفت: بار خدایا! دوست بدار کسی که او را دوست می دارد و دشمن بدار کسی که با او دشمنی می ورزد؛ یاری نما کسی که او را یاری می کند، و اگذار کسی را که به یاری او نشتابد؛ زیرا او از من است و من از او. و مقام و منزلت او در برابر من همانند مقام و منزلت هارون نسبت به موسی است، جز آن که پیامبری پس از من نخواهد آمد.»

ذوق هنری و قریحه سرایندگی

به هر حال آن سید بزرگوار و شیفته خاندان رسالت، افزون بر بهره‌ای که از دانش و بینش داشت، از ذوق هنری و قریحه شعری نیز بهره‌ور بود و در ولادت و شهادت پیشوایان نور به تناسب موقعیت و مقام، شعرهای سنجیده و پرمعنایی می سرود.

او در شمار شیفتگان و دلدادگانی است که عمری در جستجوی یار و بر سر کوی او نشسته‌اند و با زبان حال زمزمه می‌کنند که:

جان جهان قبله ما روی توست
چشم همه خلق جهان سوی توست
ماه اگر ورد زبانها بود
جلوه او ذره‌ای از روی توست
زمزمه اهل یقین روز و شب
فکر تو و خلق تو و خوی توست

* * *

و از آنجایی که هر جوینده پرتلاش و درست‌اندیشی یابنده است، سرانجام در عالم رؤیا به افتخار دیدار نایل آمد.
داستان دل‌انگیز دیدارش را این‌گونه آورده‌اند:

ای کاش!

شب عید غدیر بود و آن سید بزرگوار و عالم‌گرانقدر و شایسته کردار در تلاش گرامیداشت آن روز خاطره‌انگیز و به یادماندنی و در این اندیشه که ای کاش بازیگران «سقیفه» در برابر فرمان خدا و پیامبرش سر تعظیم فرود می‌آوردند و دست به آن بازی جاه‌طلبانه و آن حق‌کشی آشکار و آن نافرمانی عریان نمی‌زدند!
اگر چنین می‌شد تاریخ اسلام، روند دیگری داشت و ملت‌های مسلمان و دیگر جامعه‌ها و تمدن‌ها سرنوشتی دیگر.

با این اندیشه سر بر بستر نهاد و خفت. در عالم رؤیا به افتخار دیدار نایل آمد و با تجلی جان جهان، آن حضرت را شناخت و عرض کرد:

سرورم! آیا شما نیز به تناسب شب عید غدیر، شاد و شادمان هستید؟

آن حضرت در پاسخ پرسش او اشاره فرمود، نه.
و آنگاه لب گشود و این شعر را سرود که:

اترانی اتخذت لا و علاها بعد بیت الاحزان بیت سرور؟

آیا تو می‌پنداری که من پس از ماجرای غم‌انگیز «بیت الاحزان» و آن رنج و درد
جانسوز مام‌گرانمایه‌ام، فاطمه علیها السلام، در حراست از دین و دفتر و راه و رسم پیامبر
خدا، باز هم می‌توانم خانه شادی و شادمانی برپا سازم؟
نه، به شکوه و عظمت مادرم، چنین نیست! من پس از «بیت الاحزان» دخت
سرفراز پیامبر، دیگر خانه شادی و شادمانی نمی‌سازم.
سید رضا پس از شنیدن این شعر از جان‌جانان، از خواب بیدار شد و دید که
شعر را حفظ شده است.

پس از آن رؤیای به یادماندنی و جانسوز، قصیده‌ای پرمحتوا و شورانگیز سرود و
این بیت را نیز در آن قصیده جای داد. (۱)

﴿ ۲۰۶ ﴾

و آنگاه از برابر دیدگانم غایب شد!

از بندگان شایسته کردار و درست‌اندیش خدا بود و تا
 سر حدّ توان، تلاش می‌کرد تا با صداقت و اخلاص رابطه‌اش را با
 خدا،
 خلق،
 خویشان،

و طبیعت، خداپسندانه سازد و به خلق و خوی مورد نظر
 آفریدگارش تخلّق یابد. و شاید در همین راستا بود که راه کهن‌ترین
 معبد توحید و تقوا، یا خانه خدا را در پیش گرفت تا در آن سرزمین
 مقدّس، آن خانه راستین پیامبران، جامه احرام پوشد و برای تقرّب
 به بارگاه دوست به راز و نیاز و توبه و آمرزش خواهی و تلاوت
 قرآن پردازد و دست نیاز به بارگاه آن بی‌نیاز برد.

و با همه وجود بگوید:

«لَبَّيْكَ!»

اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ!

لا شريك لك لَبَّيْكَ!

إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمَلِكُ،

لا شريك لك لَبَّيْكَ!»

«لَبَّيْكَ بار خدایا! لبّیک! دعوت پیام‌آورت، ابراهیم، پدر توحید
 گرایان و یکتاپرستان گیتی، را که پس از بنیاد آن کانون پاکی و تقوا
 همه توحیدگرایان را به بار سفر بستن به آن سرزمین و زیارت آن

مکان مقدّس فرا خواند، شنیدم و اینک به سوی آن سرزمین روانم.»

آری، او با این نیت و هدف و با این انگیزه و بینش، راه خانه خدا را در پیش گرفت و در میان راه بود که از قافله، عقب ماند و در هوای بسیار گرم، در بیابانی بی‌کرانه، گرفتار آمد و در شدت تشنگی و اوج گرفتاری و بی‌پناهی و تنهایی به قبله موعود و کعبه مقصود توّسل جست و از آن پناه بی‌پناهان و امید امیدواران بامعرفت و باایمان مدد خواست و از آن گرامی یاری جست و تقاضا نمود که به اذن پروردگارش، او را از آن مهلکه نجات بخشد. و آنگاه بود که دعایش به هدف اجابت رسید؛ و به لطف حق مورد عنایت امام عصر علیه السلام قرار گرفت و ضمن نایل آمدن به افتخار دیدار از مرگ و سرگردانی نجات یافت.

داستان جالب دیدار او را دانشمند گرانقدر، سید صادق خاتون آبادی، متوفای ۱۲۷۲ هـ، در کتاب پراج «کشف الحق»، مشهور به «اربعین خاتون آبادی»، این گونه آورده است:

«حسن بن حمزه علوی طبری»، در کتاب «غیبت» می نویسد:

مرد صالحی از اصحاب ما روایت می‌کند که در یکی از سالها که هوا بسیار گرم بود، به زیارت خانه خدا رفتم. از قافله عقب ماندم، راه را گم کردم، تشنگی بر من غلبه کرد، از پا افتادم و مشرف به مرگ شدم. هنگامی که از همه اسباب عادی و وسایل معمولی برای نجات خویش ناامید شدم، با همه وجود رو به بارگاه خدا آوردم و به حجّت او، حضرت صاحب الزّمان، توّسل جست. پس از آن بود که ناگهان شیئه اسبی را شنیدم. چشم گشودم و جوانی خوشرو و خوشبو و پرشکوه را دیدم که بر اسبی شهباسوار است.

کاسه آبی به من داد که از برف سردتر و از غسل شیرین تر بود و مرا از هلاکت
رهایی داد.

عرض کردم: «سرورم! شما که هستید؟»

فرمود:

«أنا حجة الله على عباده، وبقية الله في أرضه،

أنا الذي أملأ الأرض قسطاً و عدلاً، كما ملئت جوراً و ظلماً،

أنا ابن الحسن بن عليّ بن محمد بن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمد بن عليّ بن

الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام».

«من حجّت خدا بر بندگان، تنها بازمانده الهی در روی زمین هستم. من کسی

هستم که زمین را پر از عدل و داد می‌کنم، آن چنان که پر از جور و ستم شده باشد.

من فرزند حسن، فرزند علی، فرزند محمد، فرزند علی، فرزند موسی، فرزند جعفر،

فرزند محمد، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند علی بن ابی طالب عليه السلام هستم.»

آنگاه به من فرمود: «اخفض عينيك.»

«چشمهایت را ببند.»

سپس فرمود: «افتحهما.»

«چشمهایت را باز کن.»

چون چشمهایم را باز کردم خود را در جلو قافله دیدم. و دریغ و درد که آنگاه آن

قبله خوبان و مهر تابان از برابر دیدگانم ناپدید شد.

آری، بدین سان آن یار مهربان دگرباره، گرفتاری را دستگیری فرمود، افتاده‌ای را

بلند کرد و گمشده‌ای را به سرمنزل مقصود رساند. ^(۱)

﴿۲۰۷﴾

حقیقت را می‌گوییم اما با سه شرط!

«آیت الله حاج میرزا حسن لواسانی» در کتاب خود، داستان شنیدنی و شگفت‌انگیزی را از عظمت و معنویت و مقام مردی آورده است که به ظاهر خدمتگزار مدرسه علمیّه زنجان بود اما در حقیقت مردی از خوبان و انسانی از شایستگان و درست‌اندیشان. مردی که در اوج پروا پیشگی و درستکاری و صداقت و اخلاص بود و مورد عنایت امام عصر علیه السلام قرار داشت. او شگفت‌آدمی می‌نمود.

در آسمان زندگی‌اش، معنویت و شوری اسرارآمیز سوسو می‌کرد. و در دوستی خاندان وحی و رسالت و مهر محبوب دلها استوار و تزلزل‌ناپذیر می‌نمود.

از منتظران ظهور آن اصلاحگر بزرگ جهانی بود و چنان می‌نمود که «انتظار»، او را ساخته و زنگارها را از صفحه جان‌ش زدوده بود.

مگر نه این است که «انتظار» یار، آن حال و هوای امیدبخش است که منتظران واقعی را در دوران غمبار غیبت، از گرداب حیرت و سرگردانی نجات می‌بخشد و آنان را به سوی نور و رستگاری و صفا و وفارهنمون می‌گردد؟

و مگر نه این است که «انتظار» غمزدگان را حیاتی دیگر می‌بخشد و نیرویی تازه می‌دهد و دل‌های افسرده و پژمرده را امیدوار می‌سازد و جهانی از شادی و شادمانی و درخشندگی و طراوت را در دلها و جانها و اذهان می‌پرورد؟

مگر نه این است که «انتظار» مردم را وارسته می‌خواهد و آنان را شایسته می‌جوید. و انسانها را خجسته می‌سازد و جمال فروزنده را نشان می‌دهد؟

و مگر نه این است که «انتظار» آفت‌ها و موانع رشد و تیرگی و تاریکی‌ها را می‌زداید و نوری فروزنده در وجود انسان‌های کمال‌جو و کمال‌یافته پدیدار می‌سازد؟

درست به همین جهت است که حضرت کاظم علیه السلام در پاسخ یکی از یاران که از انتظار و معجزه انتظار می‌پرسید، فرمود:

«اولست تعلم أن انتظار الفرج من الفرج؟»

قلت: «لا أدري إلا أن تعلمني.»

فقال عليه السلام: «انتظار الفرج من الفرج.»^(۱)

«آیا نمی‌دانی که انتظار گشایش و نجات و ظهور آن اصلاحگر

بزرگ جهانی، بخشی از آن گشایش و نجات موعود است؟»

گفتم: «نه، ای پسر پیامبر! خبر ندارم؛ مگر اینکه شما عنایتی

کنید و آن را به من بیاموزید.»

حضرت فرمود: «پس بدان که انتظار گشایش و نجات از سوی

خدا بخشی از همان رهایی و گشایش الهی است.»

و نیز ششمین امام نور فرمود:

«افضل عبادة المؤمن انتظار فرج الله.»^(۲)

«برترین عبادت و بندگی انسان توحیدگرا و باایمان این است که

انتظار فرج و گشایش از سوی خدا را داشته باشد و خود را برای

آن تحوّل مطلوب و دگرگونی دوست‌داشتنی و دلپذیر آماده

سازد.»

۱- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۳۰.

۲- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۳۱.

و چهارمین امام نور ﷺ فرمود:

«تمتد الغيبة بوليّ الله الثّاني عشر من اوصياء رسول الله ﷺ و الأئمّة بعده، يا ابا خالد، إنّ أهل زمان غيبته، القائلون بامامته، المنتظرون لظهوره أفضل أهل كلّ زمان، لأنّ الله أعطاهم من العقول و الأفهام و المعرفة ما صارت به الغيبة عندهم بمنزلة المشاهدة، و جعلهم في ذلك الزّمان بمنزلة المجاهدين بين يدي رسول الله ﷺ بالسيف، اولئك المخلصون حقّاً، و الدّعاة الى دين الله سرّاً و جهراً، و قال ﷺ: انتظار الفرج من أعظم الفرج.»^(۱)

«غیبت ولیّ خدا که دوازدهمین جانشین پیامبر و دوازدهمین امام راستین پس از اوست، بسیار طولانی می‌شود. هان ای ابا خالد! به یقین آن مردمی که در زمان غیبت او هستند و به امامت او عقیده‌ای استوار دارند و ظهور دگرگون‌ساز او را انتظار می‌برند و خویشان را برای آن روز، آراسته و شایسته می‌سازند، چنین مردمی، از مردم هر زمان دیگر برتر و بالاترند؛ چرا که خدای فرزانه به گونه‌ای خردها و بینش‌های آنان را رشد می‌بخشد که پدیده غیبت در نظر آنان بسان حضور است. و خدا آنان را در آن زمان بسان جهادگران پراخلاص و فداکاری قرار داده است که در رکاب پیامبر با شمشیر ستم‌سوز بر ضد کفر و استبداد پیکار می‌کنند. به راستی که آنان مردم پراخلاص و حق‌طلبی هستند. آنان شیعیان با صداقت و حق‌پوی ما می‌باشند. و آنانند که مردم را در آشکار و نهان در پرتو خرد و بینش و گفتار و کردار شایسته، به دین خدا فرامی‌خوانند.

آری ای ابا خالد! انتظار ظهور آن اصلاحگر بزرگ جهانی از بزرگترین گشایش‌هاست.»

آری، انتظار چنین می‌کند و افزون بر این‌ها، بذر مفاهیم و معارف جانبخش قرآن و باورهای انسانساز و اصیل مکتب خاندان وحی و رسالت را در قلب و دل منتظران، بارور و شکوفا می‌کند و کامل‌ترین و خوش‌ترین و وصف‌ناپذیرترین و زیباترین حال و هوای معنوی و انسانی را برای فضیلت‌خواهان راستین و حق‌پرستان و حق‌جویان واقعی به ارمغان می‌آورد. و این بنده شایسته خدا - که قهرمان این داستان است - گویی از آن معدود کسانی بود که در کورهٔ انتظار آبدیده شده و در مکتب انتظار ساخته شده بود.

اینک این شما و این هم داستان مورد نظر:

حقیقت را می‌گویم اما با سه شرط

آیت الله لواسانی این داستان را از استاد گرانقدرش، شیخ مهدی زنجانی، و آن بزرگوار نیز به نقل از استاد خویش، شیخ محمد زنجانی - که هر دو از چهره‌های کم‌نظیر دانش و بینش، ایمان و عمل، صداقت و درستی، در روزگار خویش بودند - آورده است که:

من در یکی از مدارس زنجان در دوران طلبگی خویش در حجره‌ای سکونت داشتم و در این مدرسه، خادم صالح و درستکار و تقوایپیشه‌ای بود که حجره‌اش در راهرو ورودی و خروجی مدرسه قرار داشت.

یکی از شبها طبق عادت خویش برای خواندن نماز نافله برخاستم که با منظرهٔ شگفت‌انگیزی روبرو شدم.

جریان بدین گونه بود که وقتی از کنار حجرهٔ خادم برای وضو عبور کردم، دیدم نور و روشنایی خیره‌کننده و بی‌سابقه‌ای فضای اطاق او و اطراف را در بر گرفته است.

حس کنجکاوی مرا به سوی اطاق خادم کشاند. از لابلای درب، منظره شگفتی دیدم؛ در یک سو خادم مدرسه را دیدم که مؤدب و در کمال تواضع در گوشه‌ای نشسته و به سخنان کسی گوش می‌دهد و به طور مکرر خود را فدای او می‌نماید و می‌گوید: «سرورم! مولایم! آقایم! جانم به قربانت!»

و از دگر سو هر چه دقت کردم فرد دیگری را ندیدم اما گفتگوی آنان را می‌شنیدم؛ گرچه سخنان آنان را نمی‌فهمیدم و از طرف سوّم، دیدم چراغ خادم خاموش است اما حجره‌اش نورباران.

ساعتی از شب به همان حال بر من گذشت و هر لحظه بر تعجب و حیرتم افزون گشت. دیگر وقت نافله می‌گذشت، به همین جهت برای خواندن نماز رفتم اما همه فکرم در اطاق خادم و منظره بهت‌آوری بود که در آنجا دیده بودم.

صبح آن روز از راه رسید. به حجره خادم آمدم؛ دیدم تاریک و درب هم بسته است؛ گویی که او در خواب است.

در زدم، بیدار شد، اما از منظره سپیده‌دم خبری نبود. از خود او پرسیدم؛ انکار کرد و اصرار من بر انکار او افزود. او را سوگند دادم که: نه اشتباه کردم و نه خواب دیده‌ام؛ جریان چه بود؟

حالش منقلب شد؛ گفت: واقعیت را می‌گویم اما با سه شرط.

گفتم: شرایط سه گانه‌ات چیست؟

گفت:

۱ - تا زمانی که من در قید حیات هستم این راز پوشیده بماند.

۲ - از این پس چون گذشته با من رفتار کنی؛ بدون هیچ احترام و تواضع خاص.

۳ - و کاری به رفتار عادی طلبه‌ها با من نداشته باشی.

آنگاه گفت: دوست عزیز! واقعیت این است که گاه سالارم امام عصر علیه السلام از من

دلجویی و تفقد می‌کند و امشب یکی از آن شبها بود.

بدنم لرزید و دگرگون شدم و چون دریافتم که راست می‌گوید، چنان شیفته او

شدم که می خواستم خود را روی پاهای او انداخته و ببوسم، اما چون تعهد گرفته بود، چاره‌ای جز شکیبایی نبود.

به حجره خود باز گشتم، اما چه بازگشتی؛ زمین بر من تنگ شده بود و دنیا در نظرم تاریک و راهی نیز برای اظهار آن راز بزرگ به دوستانم نداشتم. روزهایی چند گذشت. نیمه شبی بود که احساس کردم درب حجره‌ام را به طور آهسته می‌زنند؛ درب را گشودم، دیدم خادم مدرسه است. سلام کرد و گفت برای خدا حافظی آمده است. پیدا بود که هم نگران و اندوهگین به نظر می‌رسد و هم بسیار شتاب داشت.

پرسیدم: کجا؟

گفت: من رفتم! حجره و اثاثیه آن مال شما.

گفتم: آخر کجا...؟

گفت: یکی از یاران امام عصر علیه السلام جهان را بدرود گفته و مرا فرا خوانده‌اند تا به حضورش شرفیاب و وظیفه او را به عهده گیرم.

و عجیب اینکه هنوز سخنش پایان نیافته بود که از نظرم ناپدید شد و من هر کجا در پی او گشتم او را در مدرسه نیافتم.

بی اختیار فریادی کشیدم که همه طلبه‌ها بیدار شدند و اطراف مرا گرفتند. من جریان را برای آنان گفتم و آنان مرا نکوهش کردند که چرا تاکنون آنان را در جریان نگذاشته‌ام.

به آنان گفتم: دوستان! مرا نکوهش نکنید که دلیل داشتم.

پرسیدند: چه بود؟

گفتم: او از من عهد گرفته بود. (۱)

۱ - کرامات صالحین، ص ۱۶۵،

کشکول آیت الله لواسانی، ص ۴۲۵.

﴿۲۰۸﴾

بزرگ شهیدان روزگار خویش

در کاشان ولادت یافت و پدر و مادر درست‌اندیش و خیرخواه او نامش را «علی» نهادند و گویی در این اندیشه بودند که همان گونه که نام فرزندشان را «علی» نهاده‌اند، باید به یاری خدا او را به گونه‌ای مراقبت کنند و تربیت نمایند و به راهی سوق دهند که از شیعیان و دوستان راستین امیرمؤمنان گردد و در زندگی خویش آگاهانه و آزادانه و عاشقانه، آن حضرت را مقتدای خویش برگزیند و راه و رسم پرافتخار او را، راه و رسم خویش قرار دهد و بکوشد تا با الگو و سرمشق قرار دادن آن پیشوای بزرگ عدالت‌پیشگان و مراد توحیدگرایان عالم، خود را به خلق و خوی انسانی و اسلامی آراسته ساخته و از وسوسه‌ها و لغزش و گناهان و آفت‌ها و موانع رشد و کمال دور سازد.

آری، آرزوی پدر و مادر او چنین بود و شگفت اینجاست که دست تقدیر و تدبیر نیز در جهت خواست خداپسندانۀ آنان بود و «علی» از همان بهاران زندگی و آغاز نوجوانی به راهی گام نهاد که از فرجامی خوش و آینده‌ای روشن نوید می‌داد.

او از نوجوانی از سویی خواندن ادبیات عربی و درسهای حوزوی را آغاز کرد و در پرتو هوش سرشار و جدیت، به فرا گرفتن مقدمات و علوم اسلامی پرداخت و از دگر سو به دعا و نیایش و نماز و راز و نیاز و محبت به خاندان وحی و رسالت و توسل به آنان روی آورد و به تدریج در هر دو جهت رو به کمال نهاد و به رشد و پیشرفت بسیاری نایل آمد.

او از یک طرف در راه فراگرفتن دانش و بینش، در پرتو هوش سرشار و نیز تلاش و کوشش و توکل و توسل به گونه‌ای رشد کرد و شکوفا شد که در همان دوران جوانی در ادبیات عرب صاحب نظر گردید و در برابر نظم «ابن مالک» در نحو، یک دوره قواعد و مقررات دقیق ادبیات عرب را در قالب نظم قوی و جدی عربی ریخت و آن را به طلبه‌ها هدیه کرد.

و از دگر سو به خودسازی و آراستگی به ارزشهای عقیدتی و اخلاقی و انسانی و عبادی پرداخت و در این جهت نیز اوج گرفت. او در پیمایش راه زندگی، هم به شایستگی و توانایی و درایت و هوشمندی خویش تکیه می‌کرد و هم فراتر و بالاتر و بیشتر از آن به آفریدگار هستی و ارزانی‌دارنده نعمت‌ها و توانایی‌ها. و این آیه را بسیار زمزمه می‌کرد که:

«وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالشُّوْرِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ»^(۱)

«و من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم؛ چرا که نفس انسان بی‌گمان بسیار به سوی بدی و بداندیشی وسوسه می‌کند، مگر کسی را که خدا به او رحمت آورد و او را از وسوسه‌های آن حفظ و حراست کند. بی‌گمان پروردگار من بسیار آمرزنده و مهربان است.»

به همین جهت بود که هنوز بیست و چند بهار از زندگی را پشت سر نهاده بود که به مقام اجتهاد نایل آمد و برخی از مراجع زمانش به او سند اجتهاد دادند و به گونه‌ای که پاره‌ای از دوستان دوران جوانی او آورده‌اند، پاره‌ای از اساتید در تشویق و تقدیرش او را به دریایی پر از مروارید تشبیه کردند و طلاب و فضلالی جوان را به بهره‌وری و بهره‌گیری از دانش و بینش و سبک و شیوه او در

خودسازی و تزکیه نفس ترغیب نمودند. و او در همان سن و سال، کتابی در علم اصول نوشت که پس از مرگش با عنوان «فریده الاصول» به چاپ رسید.^(۱)

یکی از خوبان که دوست و هم‌دوره جوانی او بوده و او را به خوبی می‌شناخته است، در وصف او می‌نویسد:

کمتر کسی است که مرحوم فریده الاسلام را درک کرده باشد و آنگاه او را با این ویژگیها نشناخته باشد:

۱- همیشه بعد از نماز مغرب و عشاء، حدود یک ساعت سر به سجده می‌گذاشت و دعا می‌خواند و آن چنان اشک می‌ریخت که کسی نمی‌توانست او را از آن حال منصرف کند.

۲- در تمام اوقات، حال مراقبت عجیبی داشت که حتی حرکات معمولی خود را کنترل می‌کرد و بدون محاسبه، شب نمی‌خوابید.

۳- وقتی سخن از ائمه معصومین علیهم‌السلام به میان می‌آمد، آن چنان به آنها اظهار عشق و علاقه می‌کرد که من با آنکه اولیای خدا را زیاد دیده‌ام، کسی را مانند او تا این حد پرحرارت نسبت به آنها ندیده‌ام.

و نیز می‌نویسد: مرحوم «فریده الاسلام» زیاد به مقام مقدس حضرت بقیه الله متوسل می‌شد. و فراموش نمی‌کنم که هر وقت در نیمه شب از حجره مدرسه حجتیه بیرون می‌آمدم، می‌دیدم که او در مقابل پنجره ایستاده و با گریه و ناله‌های عاشقانه‌اش، حضرت ولی عصر را مورد خطاب قرار داده و با او مناجات می‌کند.

و درست در پرتو این ایمان و عمل و این دانش و پروا و این خودسازی و پالایش روح بود که مورد عنایت جان جانان قرار گرفت و آن گرانمایه جهان هستی در خواب و بیداری بر او تجلی کرد و او را به افتخار دیدار مفتخر ساخت. (۱)

که در اینجا به دو داستان از او به گونه‌ای که برخی از دوستان و یارانش آورده‌اند، می‌نگریم:

افتخار دیدار در عالم رؤیا

مرحوم «فریده الاسلام» عمرش کوتاه بود و بیشتر از ۲۴ سال در این سرای فانی و خاکی نزیست و هنوز از مرز بیست و پنج نگذشته بود که جهان را بدرود گفت. از شگفتی‌های زندگی‌اش یکی هم این بود که چند روز قبل از رحلت خویش یکی از یاران و دوستان خویش را به حجره‌اش دعوت کرده و ضمن گفتگوهای دوستانه به او خبر می‌دهد که به زودی جهان را بدرود گفته و به سرای باقی خواهد شتافت.

دوستش از او می‌پرسید که از کجا و چگونه با این اطمینان این خبر را می‌دهد؟ او در پاسخ می‌گوید که در عالم رؤیا جان جهان را دیده و این گونه به او الهام شده است.

داستان دیدارش را یکی از علمای گرانقدر این گونه آورده است:

درود بر تو!

مرحوم «فریده الاسلام» در سنّ بیست و چهار سالگی از دنیا رفت ولی یک ماه پیش از فوت خویش در مشهد به من گفت: رفقای ما نیستند، شما هم که کمتر احوال ما را می‌پرسی.

گفتم: فردا به مدرسه خیراتخان می آیم و خدمتتان می رسم.

گفت: مانعی ندارد؛ منتظرم.

فردای آن روز خدمتش رسیدم و از محضرش زیاد استفاده کردم؛ می گفت: «خوابی دیده ام و فکر می کنم به زودی از دنیا بروم.»

گفتم: چه دیده اید؟

گفت: در عالم رؤیا دیدم که وارد اطاقی شدم و دیدم حضرت بقیة الله در آن اطاق نشسته اند؛ سلام عرض کردم. حضرت در جواب سلام من فرمودند:

«و علیک السّلام یا شیخ الشّهداء.»

گفتم: آقا چرا این طور جواب فرمودید؟

فرمود: نمی خواهی این طور باشی؟

گفتم: انشاء الله.

آقا هم فرمودند: انشاء الله.

من گفتم: انشاء الله بعد از عمر زیادی که کردید شهید از دنیا خواهید رفت و شما بزرگ و عالم شهدای زمان خود هستید.

چیزی نگفت و مطلب در آن مجلس فراموش شد و به مطالب دیگری پرداختیم.

بعد از آن جریان، در همان سال او از مشهد به یکی از روستاهای اطراف رودسر

که پیشتر دعوت شده بود، رفت.

میزبانش نقل می کرد که طبق برنامه عادی هر شب، نماز مغرب و عشا را خواند و

مشغول مناجات بود که خبر آوردند از قریه بالا سیلی به طرف قریه ما سرازیر است.

ما به او گفتیم: شما دعا کنید که این سیل به قریه ما نیاید و یا خسارت به ما

وارد نکند.

گفت: نه، سیل به شما خسارت وارد نمی کند. و سر به سجده گذاشت و مشغول

ذکر و مناجات شد ولی پس از چند دقیقه صدایش قطع شد. وقتی بالای سرش

رفتیم، دیدیم از دنیا رفته است. خدا رحمتش کند.

جنازه آن مرحوم را به قم بردند و در قبرستان مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج شیخ عبدالکریم دفنش کردند و حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی دستور فرمودند که روی قبرش بنویسند:

المخاطب من قبل صاحب الزمان عليه السلام «و عليك السلام يا شيخ الشهداء»^(۱)

﴿ ۲۰۹ ﴾

به هنگام نماز و نیایش با خدا

مرحوم «فریده الاسلام» افزون بر افتخار دیدار یار در عالم رؤیا، به گونه‌ای که آورده‌اند، در بیداری نیز دیدگانش به جمال دل‌آرای کعبه مقصود و قبله موعود، روشن و منور گردیده و آن حضرت را سیر تماشا کرده است.

در این مورد از او آورده‌اند که می‌فرمود:

یک شب در اطاق پذیرایی «مرحوم آیت الله کوهستانی» در کوهستان مشغول نماز مغرب شدم؛ دیدم حضرت بقیة الله تشریف آوردند و در گوشه اطاق پشت به قبله، به نحوی که من در نماز صورت مبارکشان را می‌دیدم، نشستند. من با خودم فکر کردم که اگر نماز را بشکنم و عرض ادب به محضر مقدّسشان بکنم، شاید از این عمل من خوششان نیاید و قبل از آنکه متوجه ایشان بشوم تشریف ببرند، پس چه بهتر نماز را نشکنم که اگر اراده فرموده باشند من با ایشان حرف بزنم، تا بعد از نماز صبر می‌فرمایند.

نماز را خواندم؛ در بین نماز، بعضی از جملات را حضرت با من می‌گفتند؛ مخصوصاً جمله «یا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ اِرْحَمْ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ.»^(۱) را که در سجده آخر چون با حال بهتری می‌خواندم، امام هم آن را مکرّر با توجه و حال بیشتری ادا می‌فرمودند، ولی به مجردی که می‌خواستم سلام نماز را بدهم، حضرت ولی عصر علیه السلام رفتند.^(۲)

۱ - هان ای خدای من! ای آنکه این جهان و جهان دیگر از آن اوست! بر کسی که این جهان و آن جهان از آن او نیست و از هر دو، جز در پرتو فضل و بخشایش تو بهره‌ای نخواهد داشت، به لطف خود رحمت آور.

﴿ ۲۱۰ ﴾

در سرزمین خاطره‌ها

در سرزمین شور و شعور،

سرزمین ایمان و جهاد،

سرزمین شهادت و ایثار،

سرزمین توحید و تقوا،

و سرزمین خاطره‌های افتخارآفرین و جانسوز، دیده به جهان
گشود و در خانواده‌ای دوستدار خاندان وحی و رسالت و شیفته
وشیدای اهل بیت قامت برافراشت.

پدر و مادر نیک‌بخت و باایمانش، به پاس ارادت و عشق
آسمانی به امیره‌والایها و بزرگی‌ها، ریحانه سرفراز پیامبر، نام او
را «عبدالزّهراء» نهادند و آرزوی آنان این بود که فرزند دلبنده‌شان
در پرتو مهر بی‌کران خدای بنده‌نواز به گونه‌ای در راه زندگی گام
سپارد و به سبکی تربیت گردد و به شیوه‌ای رشد یابد و
شخصیت‌اش شکل گیرد که در آینده زندگی دیدگاه‌ها و سخنان
گوناگون را بشنود، اما با درایت و هوشمندی، بهترین و
شایسته‌ترین آنها را برگزیند.

و در همه عمر خویش راه ارادت و دوستی فرزندان ارجمند و
افتخارآفرین فاطمه علیها السلام را بپوید و از آنان الهام گیرد و از آنان
بیاموزد که در زندگی با همه وجود،

با بیان و قلم،

منطق و استدلال،

دعوت و هشدار،

بحث و مناظره،

فریاد و سکوت،

شعر و نثر،

گفتار و کردار،

منش و اخلاق،

درایت و شهامت،

آزادگی و آزادمنشی،

پاکی و پروا،

کرامت و حریت،

عدالت خواهی و حق طلبی،

ایثار و فداکاری،

مردم خواهی و دگردوستی،

اخلاص و ایمان،

قانونمداری و قانونمندی،

قوت قلب و علوّ طبع،

بزرگی روح و توسعه شخصیت،

توکل به خدا و اعتماد به نفس،

و تلاش همواره و جهاد خستگی ناپذیر،

پیام‌رسان دین خدا به بندگان، مبلّغ راستین راه و رسم خاندان

گرانمایه پیامبر و خدمتگزار لایق و پراخلاص فرهنگ انسانساز و

شخصیت آفرین آنان باشد.

درست با این امید و با این آرزوهای دور و دراز بود که پدر و

مادر «عبدالزّهراء»، فرزندشان را با کتاب و قلم و مکتب و

آموزشگاه و آموزگار و معلّم آشنا ساختند و راه رشد و کمال و

پیمایش پله‌های نردبان ترقی و تکامل را پیش پایش نهاد،

دورنمایی از آینده خوش و سعادت‌مند را در چشم‌اندازش قرار دادند و او را به هر صورت شایسته و ممکن به تلاش و تحرک برانگیختند.

او نیز در پرتو هوش سرشار و نبوغ آشکار و تلاش پایدار و بهره‌وری بجا و درست از امکانات رشد، از سویی به کسب دانش و بینش و فضل و کمال و آگاهی و شناخت همّت گماشت و پله‌های ترقی و تکامل را یکی از پس دیگری پشت سر نهاد و در مجامع علمی و حوزوی درخشیدن آغاز کرد و به اوج محبوبیت رسید و بزرگترین خطیب و نام‌آورترین سخنور و سخن‌سنج و سخن‌دان دنیای عرب شناخته شد. و از دگر سو پا به پای کسب دانش و بینش، آراستگی به پروا و ایمان،

اخلاص و ایثار،

زهد و پارسایی،

توسل و تقرّب،

درست‌اندیشی و درستکاری،

عدالت‌خواهی و ستم‌ستیزی،

و آراستگی جان و روان به ارزشهای والای انسانی و اسلامی را هدف قرار داد و در این بُعد نیز خویشان را ساخت. و این نیز بر محبوبیت و پذیرفتگی اجتماعی او افزود.

او افزون بر امتیازات بسیارش، خطیبی توانا، سخنوری دانشمند و گوینده‌ای پروا‌پیشه بود، و قدرت شگرفی در جذب دلها و جانها داشت؛ به گونه‌ای که کمتر شنونده‌ای می‌توانست در برابر بیان رسا و منطق نیرومند او خضوع نکند و مجذوب گفتارش نشود و تا آخر منبرش به او گوش نسپارد.

به هنگام وعظ و خطابه، آگاهی می‌بخشید و بارانی از آیات و روایات را بر مزرعه دلها و سرزمین جانهای آماده می‌باراند و

بهترین درسها را از بهترین کتابها و شایسته‌ترین و وارسته‌ترین آموزگاران بشریت به دوستداران حق و عدالت و تشنگان آزادی و آزادگی و تقوا باز می‌گفت و اثری عمیق بر جای می‌نهاد.

و آنگاه که یاد مقدّس و نام شورانگیز و شعورآفرین پیشوای شهیدان، حضرت حسین علیه السلام، و سردار سپاه شهیدان، قمر بنی‌هاشم، و سمبل جوانان و نوجوانان حق‌طلب و ستم‌ستیز و خداجو، علی اکبر و قاسم و عون و جعفر و دیگر دلاوران و شیران کربلا را می‌برد، و از کاروان اسیران آزادی‌بخش و قافله‌سالار بزرگ آنان، زینب و زین العابدین - که درود خدای و بندگانش بر همه انسان باد - سخن به میان می‌آورد، به گونه‌ای قوی و وصف‌ناپذیر رویداد غمبار عاشورا و فاجعه جانسوز کربلا و اسارت بندگان برگزیده حق را برای تضمین آزادی و امنیت و سلامت انسانها ترسیم می‌کرد و در چشم‌انداز شنونده مجسم می‌نمود که شوری به پا می‌کرد و غلغله‌ای می‌آفرید؛ به گونه‌ای که هنوز هم نوارهای او در میان دوستداران اهل بیت دست به دست می‌گردد و از آنها بهره‌ور می‌شوند.

او در سخنان سنجیده‌اش بر فراز منبر حسینی، از قرآن می‌گفت و از نهج البلاغه و روایات و آنچه از این فرهنگ غنی و انسانساز الهام گرفته بود؛ و از آنجایی که خود، انسان با ایمان و اخلاص و سخنور توانا و بامعنوی‌تی بود، گفتارش اثری سازنده به جای می‌نهاد و دلها را نرم می‌کرد.

چه بسیار اشتباه‌کارانی که با شنیدن سخنان او از اشتباه باز گشته، و چه لغزشکارانی که لغزش را کنار نهادند.

چه بسیار گنهکارانی که بر اثر شنیدن منبرهای او راه توبه و آمرزش‌خواهی در پیش گرفتند و چه بسیار گمراهانی که هدایت شدند.

چه بسیار تجاوزکاران و حرام‌خواران و زورگویانی که از شیوه زشت و ظالمانه خویش پشیمان شدند و به فکر درست‌اندیشی و درستکاری افتادند، و چه تارکان نماز و زکات و حج و روزه که به انجام فرائض همت گماشتند و چه گستگان از حق که به حق پیوستند و ولادت جدید و زندگی نوین خود را مدیون و مرهون لطف خدا و منبرهای گرم و سازنده «شیخ عبدالزّهراء کعبی» عنوان ساختند!

او افزون بر این امتیازات، از شیفتگان و دلدادگان محبوب دلها بود و در عشق او می‌سوخت و در فراقش قرار نداشت و راه وصال یوسف پرشکوه فاطمه علیها السلام را می‌جست. و شاید به همین جهت هم سرانجام به دیدار یار مفتخر گردید و آن حضرت را در پای منبر خویش دید که بر شهادت مادرش، فاطمه علیها السلام، و نیای گرانقدرش، حسین علیها السلام، و دیگر شهیدان خاندان رسالت اشک می‌ریزد و گریه می‌کند.

دو داستان دیدار از او آورده‌اند که به آنها می‌نگریم:

به هنگام خواندن این قصیده پرمحتوا و شورانگیز

از خطیب دانشور و بزرگ شیعه، مرحوم شیخ «عبدالزّهراء کعبی»، در این مورد آورده‌اند که:

یک روز بعد از ظهر به نیت زیارت پیشوای شهیدان، امام حسین علیها السلام، وارد صحن مطهر آن حضرت شدم که در مقابل یکی از حجره‌های صحن شریف، به دوستی قدیمی برخوردم که کتابهای مذهبی می‌فروخت و از دیرباز با من رفاقت و آشنایی داشت.

با دیدن من، سلام کرد و گفت: دوست عزیز! کتابی دارم که به نظرم برای شما جالب باشد؛ چرا که در آن اشعاری هست که زبینه شما و منبرهای شورانگیز و گیرای شماست.

آن بنده خوب خدا، آن کتاب را به من داد و افزود، قیمت آن هم این است که یک بار اشعار آن را به سبک زیبای خودت برایم بخوانی!
کتاب را گرفتم و هنگامی که آن را گشودم، دیدم چه کتاب جالب و چه اشعار زیبا و پرمحتوا و سازنده‌ای؟!!

اشعار آن کتاب، گمشده من بود و مدتها بود که من در جستجوی آن اشعار و آن قصیده‌های شورآفرین و قوی بودم.

کتاب دربردارنده اشعار پرمحتوا و روشنگر شاعر توانمند و خوش قریحه و عالم بزرگ و نامدار شیعه، مرحوم «ابن عرندس» بود.

و قصیده‌های بلندآوازه و جانسوز او در مورد شهادت سالار شایستگان، حضرت حسین علیه السلام و دیگر خاندان رسالت را در خود جای داده بود.

رو به روی ضریح مقدس سالار شهیدان، حضرت حسین علیه السلام ایستادم و پس از سلام و اظهار مراتب ارادت و عشق، این قصیده را آغاز کردم:

طَوَايَا نِظَامِي فِي الزَّمَانِ لَهَا نَثْرُ
يُعَطَّرُهَا مِنْ طَيْبِ ذِكْرَاكُمْ نَشْرُ
قَضَائِدُ مَا خَابَتْ لَهُنَّ مَقَاصِدُ
بِوَاطِنُهَا حَمْدٌ ظَوَاهِرُهَا شُكْرُ
مَطَالِعُهَا تَحْكِي النُّجُومَ طَوَالِعَا
فَأَخْلَقُهَا زُهْرٌ وَأَنْوَارُهَا زَهْرُ
عَرَائِيسُ تُجَلِي حِينَ تُجَلِي قُلُوبَنَا
أَكْوَالِهَا دُرٌّ وَ تَسِيجَانُهَا تَبْرُ
حِسَانٌ لَهَا حَسَانٌ بِالْفَضْلِ شَاهِدُ
عَلَى وَجْهِهَا تَبْرٌ يُزَانُ بِهَا التَّبْرُ
أَنْظَمُهَا نَظْمَ اللَّئَالِي وَ أَسْهَرُ أَلْمِيَالِي لِيَخِي لِي بِهَا وَ بِكُمْ ذِكْرُ ...

در گذشت زمان و روند روزگاران، رازهای سروده‌هایم نمایان می‌گردد. آنگاه گروهی آن را از بوی خوش یاد شما، ای خاندان بزرگ رسالت، خوشبو می‌دارند.

چکامه‌هایی است که خواسته‌ها و نیازها از آن برنیاورده، نیست. درون آن، ستایشگری است و برونش سپاسگزاری. سرآغاز آنها اختران فروزان رخ نموده را به یاد می‌آورد. سرشت آنها از مایه شکوفه‌هاست و پرتو آنها فروغی است تابناک. بسان دلبرانی هستند که چون دل ما بدرخشد، پرده از روی برگیرند. و تاج‌هایی زرین بر سر دارند که فراز آنها را مرواریدها آرایش می‌دهد. ماه‌رویان و خوبانی که حسان^(۱)، جمال و زیبایی آنان را گواهی می‌کند. و بر چهره‌هایشان زر و زیورهایی است که زرهای دیگر را می‌آراید. همچون گوهرها، آنها را در رشته می‌کشم و شبها را به بیداری سر می‌کنم تا یاد آنها را برای شما و خویش زنده و ماندگار بدارم....

آن یار سفر کرده

آهنگ، محتوا و قالب شعر و روح آن، اثری عجیب در جانم نهاده بود؛ به گونه‌ای که حالی دست داد و معنویتی پدیدار شد. در همان شرایط و آن حالت وصف‌ناپذیر به ناگاه دیدم سیدی گرانقدر و پرمعنویت که در جامه بزرگان عرب می‌نمود و سیمای نورافشان و دوست‌داشتنی‌اش از معنویت و عظمت او خبر می‌داد، در برابرم ایستاده است و به اشعار شورانگیزی که من می‌خوانم گوش جان سپرده و سخت گریه می‌کند.

هنگامی که به این بند از قصیده رسیدم که:

أَيُّ قَتْلٍ ظَمَّانًا حُسَيْنٌ بِكَرْبَلَا وَ فِي كُلِّ عُضْوٍ مِنْ أُنَامِلِهِ بَحْرٌ؟
وَ وَالِدُهُ السَّاقِي عَلَى الْحَوْضِ فِي غَدٍ وَ فَاطِمَةُ مَاءِ الْفُرَاتِ لَهَا مَهْرٌ

دیدم گریه آن بزرگوار شدت یافت و رو به ضریح منور پیشوای شایستگان، حسین علیه السلام، نمود و به تکرار این شعر پرداخت:

أَيُّ قَتْلٍ ظَمَّانًا حُسَيْنٌ بِكَرْبَلَا وَ فِي كُلِّ عُضْوٍ مِنْ أُنَامِلِهِ بَحْرٌ؟

آری، دیدم آن انسان والا و بی‌همتا آن را می‌خواند و بسان بانوی جوانمرده می‌گریست.

به هر صورت، به خواندن قصیده ادامه دادم و آن را به پایان رساندم. هنگامی که اشعار به پایان رسید، به یکباره آن شخصیت والا و گرانقدر از برابر دیدگانم ناپدید شد.

از پی او به هر سو رفتم و جای جای حرم مطهر را زیر پا نهادم؛ در صحن و سرا، همه جا سرکشیدم تا شاید آن جناب را بیابم و ببینم، اما دریغ و درد که دیگر آن گرانمایه جهان هستی را ندیدم.

آری او ساعتی روبروی من بود و به اشعارم گوش می‌داد و می‌گریست، اما با پایان یافتن آن قصیده و آن شور و حال به یکباره از نظرم ناپدید شد و هیچ تردیدی در دلم نماند که آن شخصیت گرانقدر، جان جانان و امید امیدواران، حضرت صاحب الزمان، بود.

و من دریافتم که آن یار سفر کرده برای شنیدن آن قصیده و آن اشعار جانسوز و زیارت پیشوای شهیدان به آنجا آمده بود.

﴿۲۱۱﴾

بر فراز منبر حسینی

عالم ربّانی و فقیه پرواپیشه و آگاه، «ابن عرندس»، یکی از بزرگان اسلام و یکی از دانشوران و دانشمندان نامدار و بامعنویت شیعه بود.

در شهر تاریخی «حله» ولادت یافت و از آن سرزمین قامت برافراشت و پس از پیمایش مراحل رشد و کمال و آراستگی به زیور علم و عمل و پروا و اخلاص و عشق و ارادت به خاندان وحی و رسالت، خدمات بزرگی به دین خدا و فرهنگ انسانساز اهل بیت نمود.

این شخصیت برجسته، افزون بر مراتب علم و کمال از قریحه‌ای خوش و طبعی لطیف و ظریف و دلپذیر بهره‌ور بود. گواه این ذوق سرشار هنری‌اش، اشعار پرجاذبه و زیبا و قصیده‌های دل‌انگیز و شورآفرین اوست که اظهار ارادت و عشق به آستان خاندان پیامبر و در براءت از دشمنان آنان سروده است.

او افزون بر رساندن پیام اسلام و خاندان رسالت از راه بیان و سخن و منطق و استدلال و بحث و مناظره، از راه شعر و سروده نیز بذر محبت و عشق به اهل بیت را در مزرعه جانها و گستره قلبها می‌افشاند و با دقت و ظرافت آنها را بارور و شکوفا می‌ساخت.

و هم اکنون مرقد الهام‌بخش آن مرد بزرگ در شهر «حله»، زیارتگاه مردم مسلمان و شیفته خاندان وحی و رسالت می‌باشد و جالب است که پس از گذشت ده‌ها سال از مرگ او - بدون هیچ

تبلیغ و ترویجی به سود او - هنوز هم مردم به او ارادت می‌ورزند و با حضور در آرامگاهش و خواندن بندهایی از قصیده جانسوز و روشنگرانه‌اش در مورد خاندان پیامبر، حوائج خویش را از خدا می‌خواهند و عنایت و لطف جان جهان، حضرت مهدی علیه السلام را به سوی خود جلب می‌کنند.

جالب‌ترین و حسّاس‌ترین سروده او قصیده بسیار جالب و پرجاذبه‌ای است که در آن به ترسیم ویژگیها و فضیلت‌های بی‌شمار خاندان پیامبر به ویژه دوازدهمین امام نور، حضرت مهدی علیه السلام می‌پردازد و در آن ضمن اشاره به دفاع شجاعانه و حکیمانه اهل بیت از حق و عدالت و بیان ستم‌ستیزی و حق‌محوری آنان، شهادت جانسوز امام حسین و رویداد غمبار عاشورا را به سبکی بسیار حماسی و شورانگیز در قالب شعر به تصویر می‌کشد.

اثرگذاری و سازندگی و اهمیت این قصیده تا آنجایی است که مرحوم علامه امینی در کتاب گرانسنگ خویش، «الغدیر»، در این مورد می‌نویسد:

در میان اصحاب و یاران ما چنین معروف است که در هر کجا این قصیده شورانگیز و پرمحتوا، با دل و جان خوانده شود، جان جهان و سرور عالم امکان، حضرت بقیة الله، آنجا حضور می‌یابد و با حاضران هم‌مجلس و هم‌ناله می‌گردد و به سوگواری می‌پردازد.

برای نمونه در این مورد داستانی از دیدار خطیب بزرگ شیعه، مرحوم «کعبی»، از حضرت «آیت الله العظمی آقای سید محمد شیرازی» آورده‌اند که فرمود:

من از خطیب و سخنور مشهور عراق، مرحوم «شیخ عبدالزّهراء کعبی»، که مردی درست‌اندیش و با‌اخلاص بود و نوارهایش نیز هم اکنون پس از گذشت سالها از رحلت او، موجود است، پرسیدم، آیا شما این موضوع را آزموده‌اید که خواندن با شور و حال قصیده «ابن عرندس» باعث جلب عنایت حضرت ولیّ عصر می‌گردد و آن بزرگوار در مکانی که آن قصیده خوانده شود حضور می‌یابد؟

به راستی آیا این موضوع را امتحان کرده‌اید؟

ایشان پاسخ دادند که، چرا!

پرسیدم: چگونه و کجا؟

او افزود: در کربلا و در خیابان حضرت عباس، مجلس بی‌ریایی بود و من منبر می‌رفتم. فراموش نمی‌کنم که شبی شروع به خواندن این قصیده کردم و به ناگاه خود دریافتم که بزرگانی با عظمت و شکوه وارد مجلس شدند و مجلس حال دیگری به خود گرفت و شوری پدید آمد.

و درست پس از پایان قصیده بود که آنان به یکباره از برابر دیدگانم گویی ناپدید شدند و دیگر آن فروغهای تابناک را ندیدم.^(۱)

۱- الغدير، ج ۷، ص ۱۴،

شیفتگان حضرت مهدی، ج ۳.

قصیده صالح بن عرندس

از آنجایی که در این دو داستان، سخن از قصیده پرشور و روشنگرانه «صالح بن عرندس» بود، اینک بجاست که آن قصیده را به طور کامل به دستدارانش تقدیم داریم. امید که با آگاهی و اخلاص آن را زمزمه کنند و همان گونه که در این دو داستان آمده است، مورد عنایت جان جهان و امید امیدواران بامعرفت و باایمان، حضرت مهدی علیه السلام، قرار گیرند:

طَوَايَا نِظَامِي فِي الزَّمَانِ لَهَا نَثْرُ
 يُعَطَّرُهَا مِنْ طَيْبِ ذِكْرَاكُمْ نَشْرُ
 قَضَائِدُ مَا خَابَتْ لَهُنَّ مَقَاصِدُ
 بِوَاطِنُهَا حَمْدٌ ظَوَاهِرُهَا شُكْرُ
 مَطَالِعُهَا تَحْكِي النُّجُومَ طَوَالِعَا
 فَأَخْلَاقُهَا زُهْرٌ وَأَنْوَارُهَا زَهْرُ
 عَرَائِسُ تُجَلِي حِينَ تُجَلِي قُلُوبَنَا
 أَكْأَلِهَا دُرٌّ وَتِيَجَانُهَا تَبْرُ
 حِسَانٌ لَهَا حَسَانٌ بِالْفَضْلِ شَاهِدُ
 عَلِيٌّ وَجْهَهَا تَبْرٌ يُزَانُ بِهَا التَّبْرُ
 أَنْظَمُهَا نَظْمَ اللَّثَالِي وَ أَسْهَرُ أَلْ
 لَمِيَالِي لِيَحْيِي لِي بِهَا وَ بِكُمْ ذِكْرُ

در گذشت زمان و روند روزگاران، رازهای سروده‌هایم نمایان می‌گردد.
 آنگاه گروهی آن را از بوی خوش یاد شما، ای خاندان بزرگ رسالت، خوشبو
 می‌دارند.

چکامه‌هایی است که خواسته‌ها و نیازها از آن برنیاورده، نیست. درون آن، ستایشگری است و برونش سپاسگزاری. سرآغاز آنها اختران فروزانِ رخ نموده را به یاد می‌آورد. سرشت آنها از مایهٔ شکوفه‌هاست و پرتو آنها فروغی است تابناک. بسان دلبرانی هستند که چون دل ما بدرخشد، پرده از روی بگیرند. و تاج‌هایی زرین بر سر دارند که فراز آنها را مرواریدها آرایش می‌دهد. ماه‌رویان و خوبانی که حسان^(۱)، جمال و زیبایی آنان را گواهی می‌کند. و بر چهره‌هایشان زر و زیورهایی است که زرهای دیگر را می‌آراید. همچون گوهرها، آنها را در رشته می‌کشم و شبها را به بیداری سر می‌کنم تا یاد آنها را برای شما و خویش زنده و ماندگار بدارم.

* * *

فَاِذَا سَاكِنِي اَرْضِ الطُّفُوْفِ عَلَيَّكُمْ
 سَلَامٌ مُّجِبٌّ مَّا لَهٗ عَنْكُمْ صَبْرٌ
 نَشَرْتُ دَوَاوِيْنَ الثَّنَا بَعْدَ طَيِّهَا
 وَ فِي كُلِّ طَرَسٍ مِنْ مَدِيْحِي لَكُمْ سَطْرٌ
 فَطَابَقَ شِعْرِي فِيكُمْ دَمْعَ نَاطِرِي
 فَامْبِيْضُ ذَا نَظْمٍ وَ مُحْمَرُّ ذَا نَثْرٍ
 فَلَا تَتَّهَمُوْنِي بِالسُّلُوْ فَاِنَّمَا
 مَوَاعِيْدُ سُلُوَانِي وَ حَقِّكُمْ الْحَشْرُ
 فَذَلِّي بِكُمْ عِزٌّ وَ فَقْرِي بِكُمْ غِنَى
 وَ عُسْرِي بِكُمْ يُسْرٌ وَ كَسْرِي بِكُمْ جَبْرٌ

تَرِقُّ بُرُوقُ السُّحُبِ لِي مِنْ دِيَارِكُمْ
 فَيَنْهَلُ مِنْ دَمْعِي لِبَارِقِهَا الْقَطْرُ
 فَعَيْنَايَ كَلْحَنَسَاءٍ تَجْرِي دُمُوعُهَا
 وَقَلْبِي شَدِيدٌ فِي مَحَبَّتِكُمْ صَخْرُ
 وَقَفْتُ عَلَى الدَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا
 فَمَعْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَعْنَاكُمْ قَفْرُ
 وَقَدْ دُرِسَتْ مِنْهَا الدُّرُوسُ وَطَالَمَا
 بِهَا دُرَسَ الْعِلْمُ الْإِلَهِيُّ وَالذُّكْرُ
 وَسَأَلْتُ عَلَيْهَا مِنْ دُمُوعِي سَحَابٌ
 إِلَى أَنْ تُرَوَّى الْبَانُ بِالذَّمْعِ وَالسُّدْرُ

هان ای آنان که در کرانه‌های قرات آرمیده‌اید! دوستداری بر شما سلام و درود می‌فرستد که شکیبایی‌اش به پایان رسیده است.

پس از آن که ستایشنامه‌ها را در هم پیچیدم، باز آنها را گشودم؛

که در هر نامه‌ای از ستایش‌های من فرازی درباره‌ شما هست.

هنگام سخن از شما، نظم من با اشک چشمانم از یک سرچشمه، آب می‌خورد؛ چرا که چکیده‌های سرشکم را به رشته می‌کشم و سرود می‌سازم و خونی را که از دیده‌ام روان است، در چهره‌نثری سرخ و گلگون، همه جا می‌پراکنم.

هان عزیزان! سروران! مپندارید که داغ دلم در سوگ شما آرامش یافته است؛ نه، به خودتان سوگند که سوز جگرم جز در روز رستاخیز، کاهش نمی‌یابد.

خود می‌دانید که خواری در راه شما برای من ارجمندی است، و تنگدستی توانگری است، و دشواری آسانی است، و شکست پیوند خوردن است.

آذرخش‌های همراه با ابر که از کوی شما برخاست،

باران سرشک را از دیدگان من روان ساخت.

دو دیده من - همچون «خنساء»^(۱) - اشک هایش هماره سرازیر است.
 و دلم - در دوستی شما - به استواری صخره می ماند.
 در کناره های سرایی که شما در آن می زیستید، ایستادم که جای تهی مانده شما
 پس از رفتن تان فقرزده است. نشان خانه هایی فرسوده شده که درسهایی از دانش
 خداوندی و یاد او در آنها بیان می شد.
 و ابرهایی از سرشک هایم چندان بر آن بارید که درختهای «بان» و «کنار» را
 آبیاری کرد.

* * *

فَرَاقٌ فِرَاقُ الرُّوحِ لِي بَعْدَ بُعْدِكُمْ
 وَ دَارَ بِرَسْمِ الدَّارِ فِي خَاطِرِي الْفِكْرُ
 وَ قَدْ أَقْلَعْتُ عَنْهَا السَّحَابُ وَ لَمْ يُجِدْ
 / وَ لَا دَرًّا مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ ۷ لَهَا دَرُّ
 إِمَامِ الْهُدَى سِبْطِ النُّبُوَّةِ وَالِدِ
 أئِمَّةِ رَبِّ النَّهْيِ مَوْلَى لَهُ الْأَمْرُ
 إِمَامِ أُبُوهُ الْمُرْتَضَى عِلْمِ الْهُدَى
 وَصِي رَسُولِ اللَّهِ وَ الصَّنُو وَ الصَّهْرُ
 إِمَامِ بَكَّتُهُ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ وَ السَّمَا
 وَ وَحْشُ الْفَلَا وَ الطَّيْرُ وَ الْبَرُّ وَ الْبَحْرُ
 لَهُ الْقُبَّةُ الْبَيْضَاءُ بِالطَّفِّ لَمْ تَزَلْ
 تَطُوفُ بِهَا طَوْعاً مَلَائِكَةٌ غُرُّ

۱ - بانویی سخنراست که در سوگ برادرش اشعار جانسوز بسیاری سرود و از او سروده های بسیاری بر جای

با دوری از شما جدایی روانم از تن گوارا می نمود و اندیشه در دلم بر روی
ویرانه‌هایی از کوی آشنایی در گردش بود.

ابر باران‌زا از فراز آن کناره گرفت و پس از حسین - چنانکه باید - از باریدن و نیکی
کردن دریغ داشت.

پس از همان پیشوای راستین و دخترزاده پیامبر، پدر راهبران، که باز داشتن
مردمان از بدی‌ها با او بود و خود، پیشوایی است که مسؤولیت بزرگ هدایت و اداره
امور دین و دنیای مردم را به دوش دارد.

پیشوایی که پدرش مرتضی، پرچم هدایت و مشعل نجات، است و نیز جانشین
و برادر و داماد فرستاده خداست.

پیشوایی که آدمیان، پریان، آسمان، درندگان بیابان، پرندگان و خشکی و دریا در
ماتم او گریسته‌اند.

گنبدی^(۱) سپید در کربلا دارد که فرشتگان هماره به دلخواه خویش گرداگرد آن
می چرخند و طواف می کنند.

* * *

وَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ وَقَوْلُهُ

صَحِيحٌ صَرِيحٌ لَيْسَ فِي ذَلِكَ نَكْرٌ

حُبِّي بِثَلَاثٍ مَا أَحَاطَ بِمِثْلِهَا

وَلِيٌّ فَمَنْ زَيْدٌ هُنَاكَ وَمَنْ عَمْرُو؟

لَهُ تُرْبَةٌ فِيهَا الشِّفَاءُ وَقُبَّةٌ

يُجَابُ بِهَا الدَّاعِي إِذَا مَسَّهُ الضَّرُّ

وَ ذُرِّيَّةٌ ذُرِّيَّةٌ مِنْهُ تِسْعَةٌ

أَيْمَةٌ حَقٌّ لَا ثَمَانٍ وَلَا عَشْرٌ

۱ - گنبد پاک آن حضرت در آن روزگاران، سپید بود و اینک لایه‌ای از زر و سیم بر آن پوشانده‌اند.

أَيُّقْتُلُ ظَمَانًا حُسَيْنٍ بِكَرْبَلَا
 وَ فِي كُلِّ عَضْوٍ مِنْ أُنَامِلِهِ بَحْرٌ؟
 وَ وَالِدُهُ السَّاقِي عَلَى الْحَوْضِ فِي غَدِ
 وَ فَاطِمَةُ مَاءِ الْفُرَاتِ لَهَا مَهْرٌ

پیامبر در وصف او چنین فرمود. وه! چه سخن زیبا و درست و آشکاری که هیچ جایی برای انکار حقیقت و عظمت او باقی نگذاشت.
 او فرمود: پس از من سه ویژگی ام تنها به او می رسد که هیچ یک از بستگان و نزدیکانم مانند آن را نیابند ...

۱ - حسین آرامگاهی خواهد داشت که خاکش داروی دردمندان است.

۲ - برای او بارگاهی خواهد بود که هر کس را آسیب رسد، پاسخ نیاز خود را از او می تواند بگیرد.

۳ - و او فرزندان نه گانه ای - نه کمتر و نه بیشتر - با چهره هایی بس درخشان خواهد داشت که پیشوایان راستین پس از او هستند؛ که آخرین شان مهدی عج است.

آیا حسین، با لب تشنه در پهنداشت نینوا کشته می شود، با آنکه در هر سر انگشت او دریاهایی از سرافرازی و توان است؟
 و با آنکه پدرش، علی در فردای رستاخیز، مردم را از آبی گوارا سیراب می کند و آب روان فرات، کابین مادرش، فاطمه، است؟

* * *

فَوَلَّهْفَ نَفْسِي لِلْحُسَيْنِ وَ مَا جَنِي
 عَلَيْهِ غَدَاةَ الطَّفِّ فِي حَرْبِهِ الشُّمْرُ
 رَمَاهُ بِجَيْشِ كَالظَّلَامِ قِسِيَهُ الْ
 أَهْلَةُ وَ الْخِرْصَانُ أَنْجُمُهُ الزُّهْرُ

لِرَايَاتِهِمْ نَصَبٌ وَ أَسْيَافِهِمْ جَزْمٌ
 وَ لِنَلْقَعِ رَفْعٌ وَ الرِّمَاحُ لَهَا جَرٌّ
 تَجْمَعُ فِيهَا مِنْ طُغَاةِ أُمِّيَّةٍ
 عِضَابَةٌ غَدِرٌ لَا يَقُومُ لَهَا عُذْرٌ
 وَ أَرْسَلَهَا الطَّاغِي يَزِيدٌ لِيَمْلِكَ الْ
 عِرَاقَ وَ مَا أَغْنَتْهُ شَامٌ وَ لَا مِصْرُ
 وَ شَدَّ لَهُمْ أَزْرًا سَلِيلٌ زِيَادِهَا
 فَحَلَّ بِهِ مِنْ شَدِّ أَرْهِمِ الْوِزْرُ
 وَ أَمَّرَ فِيهِمْ نَجْلَ سَعْدٍ لِنَحْسِهِ
 فَمَا طَالَ فِي الرَّيِّ اللَّعِينُ لَهُ عُمُرُ

جانم بر حسین دریغ می خورد! که در روز غمبار عاشورا، شمر چه تبهکاری‌ها و شقاوتها درباره او روا داشت.

سپاهی بسان شب تاریک در برابر وی برانگیخت؛ به گونه‌ای که ستاره‌های درخشان، روی نهفته و چهره ماه به تیرگی گرایید. پرچم‌ها را برافراشته و تیغ‌ها را برگرداندند.

و گرد و خاک در آن پهندشت برخاست و نیزه‌ها بلند و کشیده شد. گروهی از گردنکشان اموی در آنجا گرد آمدند که هستی‌شان سراسر نیرنگ بود و هیچ دست‌آویزی برای درست نمودن کار خویش نداشتند.

یزید طغیانگر و بیدادپیشه، آنان را گسیل داشت تا همه عراق را به زیر فرمان خود در آورد؛ چرا که فرمانروایی بر شام و مصر، او را بی‌نیاز نساخته است.

فرزند پلید زیاد برای انجام این جنایت هولناک، کمر بست. و بدین سان، گام خود و همراهانش را در راه گناه و بیداد استوار ساخت.

فرزند شوم سعد را به فرماندهی آنان بگماشت. و آن نفرین‌زده، زندگی‌اش چندان نپایید که به آرزوی ابلیسی خود - که استانداری ری بود - برسد.



فَلَمَّا التَّقَى الْجَمْعَانِ فِي أَرْضِ كَرْبَلَا
 تَبَاعَدَ فِعْلُ الْخَيْرِ وَاقْتَرَبَ الشَّرُّ
 فَحَاطُوا بِهِ فِي عَشْرِ شَهْرِ مُحَرَّمٍ
 وَ بِيضِ الْمَوَاضِي فِي الْأَكْفِ لَهَا شَمْرُ
 فَقَامَ الْفَتَى لَمَّا تَشَاجَرَتِ الْقَنَا
 وَضَالَ وَ قَدْ أودَى بِمُهْجَتِهِ الْحَرُّ
 وَ جَالَ بِطَرْفِ فِي الْمَجَالِ كَأَنَّهُ
 دُجَى اللَّيْلِ فِي لَأَلَاءِ غُرَّتِهِ الْفَجْرُ
 لَهُ أَرْبَعٌ لِارْتِيحِ فِيهِنَّ أَرْبَعُ
 لَقَدْ زَانَهُ كَرًّا وَ مَا شَانَهُ الْفَرُّ
 فَفَرَّقَ جَمَعَ الْقَوْمِ حَتَّى كَانَتْهُمْ
 طُيُورٌ بُغَاثٍ شَتَّ شَمْلَهُمُ الصَّقْرُ
 فَأَذْكَرَهُمْ لَيْلَ الْهَرِيرِ فَأَجْمَعَ الْأُ
 كِلَابُ عَلَى اللَّيْثِ الْهَزْبِرِ وَ قَدْ هَرُّوا

پس هنگامی که آن دو گروه حق و باطل در پهن‌دشت نینوار رویاروی یکدیگر قرار گرفتند، آنگاه بود که نیکوکاری و شایسته‌کرداری دور و بدان‌دیشی و ددمنشی نزدیک شد.

سپاه شوم اموی در دهه نخست از ماه محرم گرد او را گرفتند و شمشیرهای زهراگین را در دست خویش به حرکت درآوردند.

هنگامی که نیزه‌ها با یکدیگر درگیر شدند، آن جوانمرد برخاست و با آنکه دل او از سوز گرما در تب و تاب بود، به تاختن پرداخت.

در میدان پیکار، چنان خویشتن را نشان داد که گویی سپیده بامداد از دل شب تیره برآمده است.

او را به هنگام چیرگی و توانایی، سراهایی است برای فرود آمدن؛ راستی که برای او تاختن بر دشمن زبنده است، نه گریختن.

او شیرازه سپاه استبداد را چنان از هم گسیخت که گویی شاهین به میان مرغکان ناتوان افتاده و آنها را پراکنده می‌سازد.

آنان را به یاد شب زوزه‌کشان انداخت تا همه سگان پیرامون شیر ژیان را گرفته، به زوزه کردن پرداختند.



هُنَاكَ فَدَتُهُ الضُّالِحُونَ بِأَنْفُسِ

يُضَاعَفُ فِي يَوْمِ الْحِسَابِ لَهَا الْأَجْرُ

وَ حَادُوا عَنِ الْكُفَّارِ طَوْعًا لِنَصْرِهِ

وَ جَادَلَهُ بِالنَّفْسِ مِنْ سَعْدِهِ الْحُرُّ

وَ مَدُّوا إِلَيْهِ ذُبُلًا سَمَّهْرِيَّةً

لِطُولِ حَيَاةِ السَّبْطِ فِي مَدَّهَا جَزْرُ

فَغَادَرَهُ فِي مَارِقِ الْحَرْبِ مَارِقُ

بِسْتِهِمْ لِنَحْرِ السَّبْطِ مِنْ وَقَعِهِ نَحْرُ

در آنجا شایسته مردان در راه او به جانفشانی‌هایی برخاستند که در روز حساب، پاداش‌هایی هر چه افزون‌تر خواهند داشت.

آنان به دلخواه خویش - برای یاری او - با بدکیشان اموی مسلک پیکار کردند و حرّ، آن آزادمرد دشت خون، به پاس راهیابی به سوی حق و نیک‌بختی، تا پای جان در راه او به فداکاری برخاست.

و آنان نیزه‌هایی سخت و شکافنده را دراز کردند تا زندگی پربرکت دخترزاده پیامبر ﷺ را درازتر سازند و اینجا بود که جزر و مدّ یکی شد.

پس در این پیکار سرنوشت، یکی از آن تبهکاران تیری به سوی او افکند؛ که برگردن دخترزاده پیامبر ﷺ نشست.



فَمَالَ عَنِ الطَّرْفِ الْجَوَادِ أَخُو النَّدَى أَلْ
جَوَادُ قَتِيلًا حَوْلَهُ يَضْهَلُ الْمُهْرُ
سِنَانُ سِنَانٍ خَارِقٌ مِنْهُ فِي الْحَشَا
وَ ضَارِمٌ شِمْرٍ فِي الْوَرِيدِ لَهُ شَمْرُ
تَجْرُ عَلَيْهِ الْعَاصِفَاتُ ذُيُولَهَا
وَ مِنْ نَسْجِ أَيْدِي الصَّافِنَاتِ لَهُ طِمْرُ
فَرَجَّتْ لَهُ السَّبْعُ الطَّبَاقُ وَ زُلْزَلَتْ
رَوَاسِي جِبَالِ الْأَرْضِ وَ التَّطَمَّ الْبَحْرُ
فَيَا لَكَ مَقْتُولًا بَكَتُهُ السَّمَاءُ دَمًا
فَمُغْبَرٌ وَجْهَ الْأَرْضِ بِالدَّمِ مُخَمَّرُ
مَلَابِسُهُ فِي الْحَرْبِ حُمْرٌ مِنَ الدَّمَا
وَ هُنَّ غَدَاةَ الْحَشْرِ مِنْ سُنْدَسٍ خُضْرُ

کشته نیک‌مرد از اسب نیکویش جدا شد و جانور زبان‌بسته در پیرامون او به شیبه کشیدن پرداخت.

سنان «سنان» پیکر پاک او را درید و شمشیر «شمر» از رگ گردنش گذشت. تندبادها دامن خود را بر او افکندند و اسبهایی که بر اندام او رانندند، با تار و پود دست و پایشان، پیراهنی کهنه بر آن دوختند.

هفت گنبد گردون به لرزه درآمد، کوه‌های بلند و استوار، لرزیدن گرفت و دریاها
به تلاطم درآمد.

هان! ای جانباخته‌ای که آسمان بر او خون گریست! و چهره خاک‌آلود زمین با
خونش سرخ‌فام گردید!

آری، جامه‌های رزم او از خون پاکش گلگون شد اما در فردای رستاخیز از ابریشم
سبز جامه خواهد داشت.



وَ لَهْفِي لِزَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ قَدْ سَرَى
أَسِيرًا عَظِيمًا لَا يُفَكُّ لَهُ أَسْرُ
وَ أَلِ رَسُولِ اللَّهِ تُسَبِي نِسَاؤُهُمْ
وَ مِنْ حَوْلِهِنَّ السَّيْرُ يُهْتَكُ وَ الْخِدْرُ
سَبَايَا بِأَكْوَارِ الْمَطَايَا حَوَاسِرًا
يُلاحِظُهُنَّ الْعَبْدُ فِي النَّاسِ وَ الْحُرُّ
وَ رَمْلَةٌ فِي ظِلِّ الْقُصُورِ مَصُونَةٌ
يُنَاطُ عَلَى أَقْرَاطِهَا الدُّرُّ وَ التَّبْرُّ

و بر زین العابدین علیهم السلام، زینت و زیور پرستش‌گران، دریغ می‌خورم که تبه‌کاران او
را به اسارت گرفتند و همچنان در بند بیداد نگاهش داشتند.

و بانوان خاندان پیامبر به اسارت رفتند و پرده و پوشش را از ایشان باز ستاندند.
اسیرانی ماتم‌زده که بر محمل‌ها نشانده شدند و تماشاگران، از آزاد و برده، آنان
را نگریستند.

این در حالی بود که «رمله»، دختر معاویه، در سایه کاخ‌ها آرمیده و زر و زیور بر
گوشواره‌هایش آویخته بود.



فَوَيْلٌ يَزِيدُ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ
 إِذَا أَقْبَلَتْ فِي الْحَشْرِ فَاطِمَةُ الطُّهْرُ
 مَلَأَتْهَا ثَوْبٌ مِنَ السَّمِّ أَسْوَدٌ
 وَ آخِرُ قَانٍ مِنْ دَمِ السَّبْطِ مُحَمَّرٌ
 تُنَادِي وَ أَبْصَارُ الْأَنْامِ شَوَاخِصٌ
 وَ فِي كُلِّ قَلْبٍ مِنْ مَهَابَتِهَا دَعْرٌ
 وَ تَشْكُو إِلَى اللَّهِ الْعَلِيِّ وَ صَوْتُهَا
 عَلِيٌّ وَ مَوْلَانَا عَلِيٌّ لَهَا ظَهْرٌ
 فَلَا يَنْطِقُ الطَّاعِي يَزِيدٌ بِمَا جَنَى
 وَ آتَى لَهُ عُذْرٌ وَ مِنْ شَأْنِهِ الْعَذْرُ؟
 فَسِيُؤْخَذُ مِنْهُ بِالسَّقِيصِ فَيُحْرَمُ الْ
 نَعِيمَ وَ يُخْلَى فِي الْجَحِيمِ لَهُ قَصْرٌ
 وَ يَشْدُو لَهُ الشَّادِي فَيُطْرِبُهُ الْغِنَا
 وَ يُسْكَبُ فِي الْكَأْسِ النَّضَارِ لَهُ خَمْرٌ
 فَذَاكَ الْغِنَا فِي الْبَعْثِ تَضْحِيفُهُ الْعِنَا
 وَ تَضْحِيفُ ذَاكَ الْخَمْرِ فِي قَلْبِهِ الْجَمْرُ

ای نفرین بر یزید! و وای بر او از کیفر دوزخ! و از آن هنگام که فاطمه علیها السلام، دخت
 پاک و سرافراز پیامبر، به پهنداشت رستاخیز روی آورد؛
 در حالی که پاره‌ای از جامه‌هایش از زهری که به فرزندش، حسن علیه السلام، خوراندند،
 سبز است و پاره‌ای دیگر، از خون پاک فرزند دل‌بندش، حسین علیه السلام، گلگون است.
 او در آن شرایط ندایی جانسوز سر می‌دهد که دیدگان مردم نگران و دل‌هایشان از
 هیبت و شکوه او لرزان می‌گردد.

شکایت خویش را با بانگی بلند و با پشتیبانی سالارمان، علی علیه السلام، به آستان
خدای بزرگ و دادگر می برد.

یزید گردنکش از تبهکاری خویش سخنی بر زبان نمی آورد و چگونه برای او که
کارش نیرنگ و فریب است، جای پوزش خواهی باقی است؟

او را به سزای ددمنشی هایش رسانده، از نیکی و پاداش بی بهره اش می گردانند و
برای او در دوزخ کوخی آکنده از آتش آماده می سازند.

چگونه آوازخوانان با آوازشان او را شادمان می داشتند و در پیمانهای سیمین و
زرین، برایش شراب می ریختند؟

آن آواز رقاصه ها، در روز رستاخیز بر او به رنج تبدیل می شود و این خمر نیز به
آتشی شعله ور؛ که آن را در دل او برمی افروزند.

* * *

أُيَقْرَعُ جَهْلًا شَعْرُ سَبْطِ مُحَمَّدٍ
وَ صَاحِبِ ذَاكَ الشَّعْرِ يُحْمَى بِهِ الشَّعْرُ
فَلَيْسَ لِأَخِيذِ الثَّارِ إِلَّا خَلِيفَةٌ
يَكُونُ لِكَسْرِ الدِّينِ مِنْ عَدْلِهِ جَبْرُ
تَحْفٍ بِهِ الْأَمْلاكُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ
وَ يَقْدِمُهُ الْأَقْبَالُ وَالْعِزُّ وَالنَّصْرُ
عَوَامِلُهُ فِي الدَّارِ عَيْنَ شَوَارِعِ
وَ حَاجِبُهُ عَيْسَى وَ نَاطِرُهُ الْخَضْرُ
تُظَلِّلُهُ حَقًّا عِمَامَةً جَدَّةِ
إِذَا مَا مُلُوكُ الصَّيْدِ ظَلَّلَهَا الْجَبْرُ
مُحِيطٌ عَلَى عِلْمِ النُّبُوَّةِ صَدْرُهُ
فَطُوبَى لِعِلْمِ ضَمَّةِ ذَلِكَ الصَّدْرِ

آیا دندان مبارک حسین علیه السلام، دخترزاده سرافراز پیامبر صلی الله علیه و آله، را از سر نادانی می‌کوبند؟

مگر این دندان کسی نیست که خود پشتیبان مرزهای دین و آیین خدا به شمار می‌رود؟

برای خونخواهی او جانشینی باید تا شکست‌هایی را که به کیش ما روی نموده، با اقتدار و عدالتش جبران کند.

فرشتگان از هر سو گرد او را فرا می‌گیرند و خوشبختی و پیروزی و شکوه و عظمت پیشاپیش او حرکت می‌کند.

سرنیزه ظلم‌ستیزش از زره‌ها می‌گذرد و دربان او عیسی و نگاهبانش خضر پیامبر است.

عمامة نیای گرانقدرش، پیامبر، سر او را می‌پوشاند؛ چنان که فرمانروایان شکارافکن در سایه بخت بلند و سرنوشت خوش خود می‌آسایند.

سینه پاک او دانش گسترده پیامبر صلی الله علیه و آله را فرا گرفته و خوشا به حال دانشی که این سینه، آن را در بر گرفته است.



هُوَ ابْنُ الْإِمَامِ الْعَسْكَرِيِّ مُحَمَّدِ اللَّهِ

تَقِيُّ النَّقِيِّ الطَّاهِرِ الْعَلَمِ الْحَبْرِ

سَلِيلِ عَلِيِّ الْهَادِي وَ نَجْلِ مُحَمَّدِ اللَّهِ

بَجَوَادٍ وَ مَنْ فِي أَرْضِ طُوسٍ لَهُ قَبْرُ

عَلِيِّ الرُّضَا وَ هُوَ ابْنُ مُوسَى الَّذِي قَضَى

فَفَاحَ عَلِيٍّ بَعْدَادَ مِنْ نَشْرِهِ عَطْرُ

وَ صَادِقٌ وَ عَدِ إِنَّهُ نَجْلُ صَادِقِ

إِمَامٍ بِهِ فِي الْعِلْمِ يَفْتَخِرُ الْفَخْرُ

وَ بِهَجَّةٍ مَوْلَانَا الْإِمَامِ مُحَمَّدٍ
 إِمَامٍ لِعِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ لَهُ بَقْرُ
 سُلَالَةِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي بَكَى
 فَمِنْ دَمْعِهِ يُبْسُ الْأَعْيَابُ مُخَضَّرُ
 سَلِيلِ حُسَيْنِ الْفَاطِمِيِّ وَ حَيْدَرِ الْ
 وَصِيِّ فَمِنْ طَهْرٍ نَمَى ذَلِكَ الطُّهْرُ
 لَهُ الْحَسَنُ الْمَسْمُومُ عَمٌّ فَحَبَّذَا الْ
 إِمَامُ الَّذِي عَمَّ الْوَرَى جُودُهُ الْغَمْرُ
 سَمِيُّ رَسُولِ اللَّهِ وَارِثُ عِلْمِهِ
 إِمَامٌ عَلَى آبَائِهِ نَزَلَ الذُّكْرُ

او نامش محمد است و پروا پیشه، پاک است و پاک نهاد، و دانای برجسته؛ فرزند
 حضرت عسکری علیه السلام است؛
 و نواده حضرت هادی علیه السلام و بازمانده گرانقدر امام جواد علیه السلام و یادگار آن آرمیده
 در سرزمین طوس، حضرت رضا علیه السلام؛
 و پسر گرانقدر حضرت کاظم علیه السلام که با گام نهادن در بغداد، بوی خوش را در آن
 جا پراکند.
 همان راست و وعده‌ای که از تبار امام صادق علیه السلام است؛ پیشوایی که گردن
 افتخارکنندگان به دانش و بینش، به او می‌نازند.
 و مایه شادی و شادمانی سالارمان، حضرت باقر علیه السلام است، همان پیشوایی که
 دانش پیامبران را همچون زمینی بشکافت و زیر و رو کرد.
 فرزندزاده زینت و زیور عبادت‌کنندگان، زین العابدین علیه السلام است، همو که چندان
 بگریست تا از سرشک دیدگانش گیاهان خشک سیراب شد.
 و نواده حسین، فرزند فاطمه و امیرمؤمنان، جانشین راستین پیامبر صلی الله علیه و آله است؛
 آری، این پاک نهاد و پاکیزه جان، از میان آن خاندان پاک و پاکیزه برخاسته است.

حسن علیه السلام را که با زهر خیانت به شهادت رساندند، عموی گرانقدر اوست. و خوشا بر آن پیشوایی که بخشش او همه آفریدگان را فرا می‌گیرد. همان پیامبر خدا و میراثبر دانش او، و پیشوایی است که قرآن بر نیاکانش فرود آمده است.



هُمُ النُّورُ نُورُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ
هُمُ التِّينُ وَ الزَّيْتُونُ وَ الشَّفْعُ وَ الْوِثْرُ
مَهَابُطٌ وَ حِي اللَّهِ خُزَانُ عِلْمِهِ
مَيَامِينُ فِي أَبْيَاتِهِمْ نَزَلَ الذِّكْرُ
وَ أَسْمَاؤُهُمْ مَكْتُوبَةٌ فَوْقَ عَرْشِهِ
وَ مَكْتُوبَةٌ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الذَّرُّ
وَ لَوْلَاهُمْ لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ آدَمًا
وَ لَا كَانَ زَيْدٌ فِي الْأَنْامِ وَ لَا عَمْرُو
وَ لَا سُطِحَتْ أَرْضٌ وَ لَا رُفِعَتْ سَمَا
وَ لَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَ لَا أَشْرَقَ الْبَدْرُ
وَ نُوحٌ بِهِمْ فِي الْفُلِكِ لَمَّا دَعَا نَجَا
وَ غِيْضٌ بِهِمْ طُوفَانُهُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ
وَ لَوْلَاهُمْ نَارُ الْخَلِيلِ لَمَّا غَدَتْ
سَلَامًا وَ بَرْدًا وَ انْطَفَى ذَلِكَ الْجَمْرُ

آنان نور و روشنایی‌اند؛ نور و روشنایی خداوند که شکوه او بسی بزرگ است. آنان هستند که خداوند در سوره تین و زیتون و آیه شفع و وتر به نامشان سوگند می‌خورد.

آنان فرودگاه‌های فرمان خدا هستند و گنجینه‌های دانش بی‌کران او. راستی خجسته مردمی که قرآن خدا در سراهایشان فرود آمد.

نامهای بلند و با عظمت آنان پیش از آنکه ذرات گیتی آفرینش یابد، بر بالای عرش خدا در جهان برین نگاشته و گنجانده شد.

اگر آنان نبودند، خدا آدم را نمی‌آفرید و از این همه مردم که می‌بینیم هیچ کس جامه هستی نمی‌پوشید.

نه زمین هموار می‌گشت و نه آسمان برافراشته، نه خورشید جهان‌افروز درخشیدن می‌گرفت و نه ماه در شب چهاردهم به پرتوافشانی برمی‌خاست.

به یاری آنان بود که نوح چون خدای را خواند، نجات پیدا کرد و کارش گذشت و طوفانش باز ایستاد.

اگر آنان نبودند، آتش شعله‌ور ابراهیم علیه السلام به سردی و سلامت نمی‌گرایید و آن شراره‌ها خاموش نمی‌شد.



و لَوْلَاهُمْ يَعْقُبُ مَا زَالَ حُرَّتُهُ

و لَأَكَانَ عَنِ أَيُّوبَ يَنْكَشِفُ الضُّرُّ

و لَأَنَّ لِدَاوُدَ الْحَدِيدُ بِسِرِّهِمْ

فَقَدَّرَ فِي سَرْدٍ يُحِيرُ بِهِ الْفِكْرُ

و لَمَّا سُلَيْمَانُ الْبِسَاطُ بِهِ سَرَى

أَسِيلَتْ لَهُ عَيْنٌ يَفِيضُ لَهُ الْقَطْرُ

و سُخَّرَتِ الرِّيحُ الرِّخَاءُ بِأَمْرِهِ

فَعُدُّوتُهَا شَهْرٌ وَ رَوْحَتُهَا شَهْرٌ

و هُمْ سِرُّ مُوسَى وَ الْعَصَا عِنْدَمَا عَصَى

أَوَامِرَهُ فِرْعَوْنُ وَ التَّقَفَ السُّحْرُ

وَ لَوْلَاهُمْ مَا كَانَ عِيسَىٰ بِنُ مَرْيَمَ
 لِعَازَرَ مِنْ طَيِّ اللُّحُودِ لَهُ نَشْرُ
 سَرَىٰ سِرُّهُمْ فِي الْكَائِنَاتِ وَ فَضْلُهُمْ
 وَ كُلُّ نَبِيٍّ فِيهِ مِنْ سِرِّهِمْ سِرُّ
 عَالَا بِهِمْ قَدْرِي وَ فَخْرِي بِهِمْ غَالَا
 وَ لَوْلَاهُمْ مَا كَانَ فِي النَّاسِ لِي ذِكْرُ

اگر آنان نبودند، اندوه جانسوز یعقوب علیه السلام به پایان نمی آمد و رنج طاقت فرسای ایوب علیه السلام برطرف نمی شد.

راز آنان بود که آهن سخت را بر دست داوود علیه السلام نرم کرد تا پاره‌هایی از آن را به گونه‌ای در رشته کشید که اندیشه را سرگردان می‌کند.

و هنگامی که سلیمان علیه السلام آن زیرانداز را به پرواز درآورد، دیده‌اش چندان گریست که زمین را ترک کرد.

به دستور آنان برباد ملایم چیره گردید تا هر یک از رفت و آمد خویش را، در یک ماه به انجام رساند.

آنان راز موسی علیه السلام و عصای او بودند، آنگاه که فرعون از فرمان‌های وی سر پیچید و جادوگران را بر ضد او گرد آورد.

اگر آنان نبودند، عیسی، پسر مریم علیه السلام، نمی‌توانست «عازر» را از میان خشت‌های گور برخیزاند.

برتری و راز آنان در کران تا کران هستی جریان یافت و در زندگی هر پیامبری از پیامبران خدا، رازی از رازهای آنان پدیدار گردید.

من به یاری آنان به پایگاهی بلند رسیدم تا سرافرازی‌ام در آستانشان بسیار شد. اگر نبودند، من نیز در میان مردم، نامی نداشتم.



مُصَابِكُمْ يَا آلَ طَهٍ مُصِيبَةٌ
 وَ رِزْءٌ عَلَى الْإِسْلَامِ أَحَدَثُهُ الْكُفْرُ
 سَأَنْدُبُكُمْ يَا عُدَّتِي عِنْدَ شِدَّتِي
 وَ أَبْكِيكُمْ حُزْنًا إِذَا أَقْبَلَ الْعَشْرُ
 وَ أَبْكِيكُمْ مَا دُمْتُ حَيًّا فَإِنَّ أُمَّتُ
 سَتَبْكِيكُمْ بَعْدِي الْمَرَاثِي وَ الشُّعْرُ
 عَرَائِشُ فِكْرِ الصَّالِحِ بْنِ عَرَنْدِسِ
 قَبُولُكُمْ يَا آلَ طَهٍ لَهَا مَهْرُ
 وَ كَيْفَ يُحِيطُ الْوَاصِفُونَ بِمَدْحِكُمْ
 وَ فِي مَدْحِ آيَاتِ الْكِتَابِ لَكُمْ ذِكْرُ
 وَ مَوْلِدُكُمْ بِطَحَاءِ مَكَّةَ وَ الصَّافَا
 وَ زَمْرُ وَ الْبَيْتِ الْمُحَرَّمِ وَ الْحِجْرِ
 جَعَلْتُكُمْ يَوْمَ الْمَعَادِ وَسِيلَتِي
 فَطُوبَى لِمَنْ أَمْسَى وَ أَنْتُمْ لَهُ ذُخْرُ
 سَيَبْلِي الْجَدِيدَانَ الْجَدِيدَ وَ حُبُّكُمْ
 جَدِيدٌ بِقَلْبِي لَيْسَ يُخْلِقُهُ الدَّهْرُ
 عَلَيْكُمْ سَلَامُ اللَّهِ مَا لَاحَ بَارِقُ
 وَ حَلَّتْ عُقُودُ الْمُزْنِ وَ انْتَشَرَ الْقَطْرُ

ای خاندان طه! رنج‌ها و ناگواری‌هایی که شما دیدید، تلخی‌ها و گرفتاری‌هایی بود که کفر و بیداد برای اسلام پدید آورد.

ای آنان که در هنگام دشواری‌ها پشتیبان من هستید! هنگامی که دهه محرم روی آورد از سر اندوه بر شما می‌گریم و زاری می‌نمایم.

تا آنگاه که خود زنده‌ام بر شما گریه خواهم کرد و پس از مرگم نیز سروده‌ها و سوگنامه‌هایم بر شما خواهند گریست.

ای خاندان طه! عروسانی که از پرده اندیشه صالح، فرزند «عرنس» رو نمود، با پذیرفته شدن در پیشگاه شما کابین خود را گرفته‌اند.

گویندگان چگونه می‌توانند منش و ستایش شما را بنمایند، که ستایشگر نام شما آیات روشنقرآن خداست.

و زادگاه شما ریگزار مکه، کنار کهن‌ترین معبد توحید و تقواست و کنار صفا و زمزم و خانه ارجمند خدا و کنار سنگ آن (حجرالاسود).

برای روز رستاخیز، شما را وسیله رستگاری خویش گردانیدم و خوشا به حال کسی که شما اندوخته و پشتوانه او باشید.

هر تازه‌ای با گذشت زمان، کهنه و فرسوده می‌شود، اما مهر و عشق شما در دل من همان حقیقت پرتراوت و تازه‌ای است که روزگار هرگز نمی‌تواند آن را کهنه سازد.

تا آنگاه که آذرخشی می‌درخشد و گره‌های ابرگشوده می‌شود و دانه‌های باران زندگی ساز را می‌پراکند، درود خدا بر همگی شما باد!

* * *

﴿۲۱۲﴾

افتخار دیدار در حرم مطهر علوی

نامش «نصر الله» بود و بدان دلیل که ریشه و تبارش به پیامبر گرامی و خاندان ارجمندش می‌رسید، «سید نصر الله» خوانده شد. و آنگاه که عمر گرانمایه، شور و شعور جوانی، فرصت‌های گرانبها و بهاران زندگی را در راه کسب دانش و بینش و فراگرفتن علم و کمال وقف کرد و با تزکیه نفس و خودسازی و پالایش و پیراستگی جان از وسوسه‌ها و دمدمه‌ها و زنگارها، گوهر جان را در پرتو جهاد و تلاش،

عبادت و بندگی،

نماز و روزه،

تفکر و تدبیر،

راز و نیاز و نیایش،

توبه و استغفار،

توکل و اعتماد،

توسل و تقرّب،

خدمت به حق و خیرخواهی به خلق،

و محبت خاندان رسالت و مهر محبوب دلها،

به ارزشهای انسانی و اسلامی آشنا ساخت، به عنوان

«حضرت آیت الله سید نصرالله مستنبط» شهرت یافت.

به گونه‌ای که وصف می‌کنند آن سید بزرگوار علاوه بر

کوششهای علمی، اهل راز و نیاز شبانه و نافله شب و انسانی

خودشناس و خودساخته بود و خودشناسی و خودسازی را، نه تنها برای تکامل و ترقی و پیشرفت ضروری می‌شمرد که آن را برای دست یافتن به حالات روحی و معنوی، ثمربخش‌ترین و پرسودترین شناخت‌ها و معرفت‌ها می‌نگریست.

به این بیان زیبای علوی توجه داشت که می‌فرماید:
«من عرف نفسه جلّ امره.»^(۱)

«هر کسی خویشتن را بشناسد، شخصیت او بزرگ و پرثمر می‌گردد.»

و نیز به این روایت که می‌فرماید:
«معرفة النفس انفع المعارف.»^(۲)

«شناخت خویشتن پرسودترین چیزهاست.»

و نیز به این سخن بلند و روح‌بخش که می‌فرماید:
«نال الفوز الاكبر من ظفر بمعرفة النفس.»^(۳)

«هر آن کس که به شناخت خویش نایل آید، به بزرگترین کامیابی و سرفرازی پرکشیده است.»

و نیز به این درس انسانساز که می‌فرماید:

«العارف من عرف نفسه فاعتقها و نزهها عن كل مايبعدھا و يوبقھا.»^(۴)

«صاحب شناخت و بینش واقعی کسی است که خویشتن را بشناسد، آنگاه جان را از بند وسوسه‌ها و دمدمه‌های شیطانهای درونی و برونی آزاد سازد و آن را از آنچه از حق دور می‌سازد و به تباهی و خسران می‌کشد، پاک و پاکیزه نماید.»

۱- شرح غرر الحکم، ج ۴، ص ۱۴۸.

۲- شرح غرر الحکم، ج ۶، ص ۱۷۲.

۳- شرح غرر الحکم، ج ۲، ص ۴۸.

۴- شرح غرر الحکم، ج ۲، ص ۴۸.

او دل در گرو عشق خاندان رسالت و مهر محبوب دلها و قبله خوبان داشت و در انتظار او می سوخت و می ساخت. و شاید به همین دلیل هم به گونه‌ای که پاره‌ای از علما و بزرگان آورده‌اند، سرانجام در حرم مطهر مولای پروا پیشگان و امیر شایسته کرداران عالم، حضرت علی علیه السلام، نه تنها به گونه‌ای جالب به دیدار جمال جهان‌افروز یار نایل آمد، که نماز و نیایش جان جهان را نگریست و صدای دلنواز و جانبخش آن حضرت را نیز شنید و جان گرفت.

داستان این دیدار را یکی از دانشوران و خوبان، این گونه آورده است:

وه! چه فرخنده شبی!

در سالهای ۱۴۰۶ - ۱۴۰۲ ه که به نقل بسیاری از آگاهان، خودسری و خودکامگی و ناامنی بیش از هر زمان دیگری، سایه شومش را بر سرزمین عراق گسترده بود، و آنگاه که بر اثر سخت‌گیری و فشار دژخیمان و جلّادان حاکم بر دوستداران خاندان وحی و رسالت و عدالتخواهان و حریت‌طلبان و مخالفان استبداد، شهرهای مقدّس و زیارتی عراق و حرم مطهر امامان نور و امامزادگان و مکانهای مقدّس و پرشکوهی که خدا اجازه داده است تا نام مقدّسش در آنجا بلند و با عظمت برده شود، از شیفتگان دردمند خلوت شده بود، پاره‌ای از علما و بزرگانی که در آن شهرها بودند، می‌کوشیدند تا هر چه بیشتر به زیارت امامان نور و امامزادگان گرانقدر بروند تا ضمن عرض سلام و اظهار ارادت و عشق و کسب پاداش و ثواب، به دوستداران اهل بیت در برابر فشار خودکامگان، قوّت قلب و جرأت و جسارت مقاومت و ایستادگی در برابر استبداد را بدهند و تا سرحدّ توان در عمل، به حق و عدالت دعوت کنند و از ستم و بیداد بیزاری جویند؛ چرا که در آن شرایط حسّاس و بحرانی این کار را وظیفه انسانی و اسلامی خویش می‌دیدند.

یکی از این بزرگان، عالم ربّانی، «آیت الله مستنبط» بود، که حتّی در آن شرایط

سخت، پس از نیمه‌های شب برای نماز و نیایش به حرم امیرمؤمنان می‌رفت؛ اما گاه اتفاق می‌افتاد که با درهای بسته روبرو می‌گردید و از خدمتگزاران آستان علوی، کسی را پیدا نمی‌کرد که در آن ساعت شب دربهای حرم را بر روی او بگشاید.

به همین جهت با سابقه دوستی و ارتباطی که با پاره‌ای از چهره‌ها داشت، از آنان راه چاره خواست و از مشکل خویش با آنان سخن گفت و آنان کلید حرم را به او دادند تا در مواقع ضروری و نبودن خدمه، خود درب حرم را بگشاید و وارد شود و آنگاه درب را ببندد و به نماز و نیایش پردازد.^(۱) و بدین سان آن بزرگوار نیز کلیددار افتخاری حرم مطهر علوی گردید.

سید پس از دریافت کلید، هر نیمه‌شب به سوی حرم علوی حرکت می‌کرد و پس از گشودن دربها، به زیارت و دعا و نماز و نیایش می‌پرداخت.

در یکی از آن شبهای به یاد ماندنی، او دربهارا می‌گشاید و پس از ورود به حرم مطهر علوی، در ناحیه بالا سر به زیارت و نماز و دعا و نیایش مشغول می‌شود، اما با اینکه دربها را بسته بود، با شگفتی بسیار می‌بیند که سه انسان شایسته و وارسته نیز بسان او به نماز و نیایش ایستاده‌اند!

با شگفتی و حیرت به آنان خیره می‌شود و هر کدام را خوب می‌نگرد و می‌بیند که یکی از آن سه تن، جوانی خوبرو و پرشکوه که قامتی زیبا و متناسب و برافراشته دارد، جامه عربی بسیار پاک و پاکیزه و شکوهِباری در بر دارد و با دنیایی وقار و متانت و معنویت در حال نماز و نیایش با خداست.

«بسم الله» و دعای قنوت را با صدای بلند و دلنواز می‌خواند و در نمازش شور و معنویت و صف‌ناپذیر دارد.

بی‌اختیار به نماز و دعای او گوش می‌سپارد؛ می‌بیند آن نمازگزار بزرگ و پرمعنویت در قنوت نمازش نیایشگرانه چنین می‌گوید:

۱ - به گونه‌ای که پاره‌ای آوردند، یکی از نزدیکان آن مرحوم سرپرست و کلیددار افتخاری حرم مطهر

«اللّٰهُمَّ اِنَّ مَعَاوِيَةَ بِن اَبِي سَفِيَانَ قَدْ عَادَى عَلِيَّ بِن اَبِي طَالِبٍ فَالْعَنهُ لَعْنًا وَّ بِيْلًا.»
 «بار خدایا! حقیقت این است که «معاویه»، فرزند پلید ابوسفیان، نسبت به
 امیرمؤمنان علی علیه السلام، فرزند رشید ابوطالب، به بداندیشی پرداخت و با او به دشمنی
 برخاست. پس در برابر بداندیشی و رفتار زشت و ظالمانه‌اش، او را به لعنت و
 عذابی سخت و ماندگار گرفتار ساز.»

اما دریغ و درد ...

از خود «سید» آورده‌اند که در این مورد می‌گوید:

خوب به سخنان رسا و استوار و جملات محکم و سنجیده آن سیمای شکوهمبار
 و پرمعنویت گوش سپردم؛ دیدم دعا و سخن او نیز نشانگر شکوه و عظمتی
 وصف‌ناپذیر است؛ از این رو، به سوی او حرکت کردم تا درودی گرم و صمیمانه
 نثارش کنم و از نزدیک جمال نورافشانش را بنگرم، اما دریغ و درد که آن شخصیت
 والا به یکباره از نظرم ناپدید شد!

در اندیشه او به این سو و آن سو دویدم؛ جای جای حرم شریف و رواقها و
 صحن مطهر را از پی او زیر پا نهادم؛ همه جا را گشتم، اما دیگر آن جمال دل‌آرا و آن
 گرانمایه جهان هستی را نیافتم و ندیدم.

پریشان و دل‌افسرده، به جایگاه نماز خویش باز گشتم و نماز خود را پی گرفتم،
 اما خدای را، خدای را، به یقین شخصیت والایی که من دیدم، همان امام
 مهدی علیه السلام، دوازدهمین امام نور، بود.

گفتنی است که چکیده این داستان و چگونگی این دیدار را نویسنده بزرگوار
 «معجم رجال الفكر و الأدب فی النجف خلال الف عام»^(۱) از علامه بزرگوار، جناب
 سید محمد صالح موسوی نجفی، آورده است که ما با روایت پاره‌ای از دوستان، به
 این صورتی که می‌نگرید، به نگارش درآوردیم.

فهرست مطالب

- ﴿ دیدار ۱۶۲ ﴾ می خواهم از همه اینان به شما نزدیکتر باشم ۵
- شما چه می خواهید؟ ۷
- و اینک نکته‌ای سازنده در این مورد ۸
- افتخاری دیگر در دفتر زندگی ۱۰
- نکته‌ای هشدار دهنده ۱۱
- سومین دیدار آیت الله قاضی ۱۲
- در همان شب ۱۲
- ﴿ دیدار ۱۶۳ ﴾ تجلی در راه مگه ۱۶
- ﴿ دیدار ۱۶۴ ﴾ من آن چهره پر فروغ را دیدم ۲۰
- افتخار دیدار ۲۱
- وصف دیدار از زبان خود او ۲۱
- ﴿ دیدار ۱۶۵ ﴾ آیا در روزگار غیبت می توان آن خورشید ۲۲
- ﴿ دیدار ۱۶۶ ﴾ جهان افروز را به تماشا نشست؟ ۲۲
- علامه حلی رحمته الله علیه ۲۹
- در راه کربلا ۳۰
- اوج شگفتی و حیرت علامه ۳۱

- ۳۲ آیا در روزگار غیبت دیدار یار ممکن است؟
- ۳۲ آدرس این روایت را سالارم به من نشان داد
- ۳۴ ﴿دیدار ۱۶۷﴾ مرا به آمدنت داده‌ای نوید بیا!
- ۳۵ در کنار مرقد مطهر امیر مؤمنان علیه السلام
- ۳۷ افتخار دیدار یار به هنگام زیارت
- ۳۹ ﴿دیدار ۱۶۸﴾ راز و نیاز جانبخش محبوب دلها
- ۴۰ در آن سپیده دم جاودانه و بیاد ماندنی
- ۴۲ ﴿دیدار ۱۶۹﴾ آری! چنین بود داستان عجیب من
- ۴۲ بر امواج آبها
- ۴۳ چه باید کرد؟
- ۴۶ ﴿دیدار ۱۷۰﴾ دو افتخار دیدار در یک روز خاطره انگیز
- ۴۹ بار خدایا! مرا لایق دیدار ساز
- ۴۹ اینک چه باید کرد؟
- ۵۰ سراپرده نور
- ۵۱ افتخار دیدار در سراپرده نور
- ۵۲ افتخار دیداری دیگر
- ۵۲ در آن روز خاطره انگیز
- ۵۶ ﴿دیدار ۱۷۱﴾ او در آستانهٔ درب کعبه ایستاده بود
- ۶۱ در شهر تاریخی نیشابور
- ۶۲ او بر در کعبه، ایستاده بود
- ۶۳ آن لحظات بهشتی و وصف ناپذیر

- و آنگاه ۶۴
- و این گونه بود که ۶۵
- ﴿دیدار ۱۷۲﴾ دفاع از حق و افتخار دیدار ۶۷
- کشمکش بر سر ملک موقوفه و دفاع از حق ۶۹
- چاره اندیشی جدید ۷۱
- نماز یا رمز پیوند با خدا ۷۲
- دانشگاه حکمت و هدایت ۷۳
- پیام با نشانه ۷۷
- ﴿دیدار ۱۷۳﴾ رسیدن به خواسته‌ها به برکت دعای محبوب دلها ۷۹
- بسوی حرم سالار شایستگان ۸۰
- افتخار دیدار در عالم رؤیا ۸۰
- رسیدن به خواسته‌ها و آرزوها ۸۱
- نکاتی در مورد دعا و نیایش ۸۲
- دعا، در آیات و روایات ۸۳
- روح و مفهوم حقیقی دعا و نیایش ۸۴
- فلسفه دعا و نیایش ۸۶
- شرایط دعا و نیایش ۹۰
- عوامل بازدارنده دعا و آفتهای آن ۹۴
- ﴿دیدار ۱۷۴﴾ افتخار دیدار در حریم هشتمین امام نور ۹۸
- در حریم هشتمین امام نور علیه السلام ۹۸
- وای بر من! ۹۹

- آن دعای پرمحتوا و پررمز و راز ۱۰۰
- ﴿دیدار ۱۷۵﴾ هشدار از خطر هواپرستی و اسارت در چنگال نفس ۱۰۱
- وصف افتخاری دیگر ۱۰۳
- ﴿دیدار ۱۷۶﴾ بیا که شیعه ندارد قرار، مهدی جان! ۱۰۸
- آن شب فراموش نشدنی ۱۰۸
- بخوانید و بدانها عمل کنید ۱۰۹
- ﴿دیدار ۱۷۷﴾ افتخار دیدار در آستانه درِ ضریح حضرت رضا علیه السلام ۱۱۲
- بهره‌های معنوی و روحانی ۱۱۳
- خواب عجیب او ۱۱۳
- افتخار دیدار ۱۱۴
- ﴿دیدار ۱۷۸﴾ برای فرج دعا کنید ۱۱۶
- مقام پدرت آنجاست ۱۱۷
- و اینک دعای فرج ۱۱۸
- ﴿دیدار ۱۷۹﴾ تو از دیدگاه ما پسندیده‌ای ۱۲۰
- در دفتر کار بحرالعلوم ۱۲۰
- بسوی خانه شیخ ۱۲۲
- خواسته‌ات به دست فرزندم مهدی برآورده خواهد شد ۱۲۳
- میهمان گرانقدر و وصف ناپذیر ۱۲۴
- تو از دیدگاه ما پسندیده‌ای ۱۲۵
- ﴿دیدار ۱۸۰﴾ تو آدرس مرا نخواهی دانست ۱۲۹
- شفای درد شدید پا ۱۳۲

- آری! خودم هستم ۱۳۳
- پس من کجا می توانم شما را ببینم؟ ۱۳۴
- آقا را دریا بید! ۱۳۵
- ﴿دیدار ۱۸۱﴾ در فراز و نشیب زندگی باید شکبیا بود ۱۳۸
- در فراز و نشیبهای زندگی، شکیبایی پیشه سازید ۱۴۰
- نگران نباش! ۱۴۱
- ﴿دیدار ۱۸۲﴾ زیارت حضرت رضا علیه السلام به همراه امام مهدی علیه السلام ۱۴۳
- من به جای او به دیدارت آمده‌ام ۱۴۳
- گذری بر زندگی آیت الله لاهیجی ۱۴۴
- ﴿دیدار ۱۸۳﴾ خوشا آنانکه دیدار تو وینند! ۱۴۸
- آری! خودش بود ۱۴۸
- ﴿دیدار ۱۸۴﴾ خبری شگفت‌انگیز در وصف آیت الله حجّت کوه‌کمری ۱۵۰
- آداب ختم شیخ بهایی ۱۵۲
- پیامی شگفت‌انگیز ۱۵۳
- چه باید کرد؟ ۱۵۴
- من از سوی او آمده‌ام ۱۵۵
- نکته جالب شیخ در مورد آن ختم ۱۵۶
- در مورد آیت الله حجّت و ارتباط او با امام عصر علیه السلام ۱۵۷
- پیام شیخ ۱۵۷
- اساسی‌ترین علل حرمان از فیض دیدار ۱۵۸
- گناه، عامل سلب توفیق ۱۶۰

- ۱۶۱ گناه، بسان آتشی شعله‌ور است
- ۱۶۲ راز سلب نعمتها و موهبتها
- ۱۶۳ منشأ حرمان از نور خدا و حجّت او
- ۱۶۳ راز مهم محرومیّتها
- ۱۶۵ راه دیدار
- ۱۶۷ ﴿دیدار ۱۸۵﴾ افتخار دیدار در کنار کهن‌ترین معبد توحید
- ۱۶۸ در کنار کهن‌ترین معبد توحید
- ۱۶۹ گویی رستاخیز برپا شده بود
- ۱۷۰ یا صاحب الزّمان! ادرکنی
- ۱۷۳ بار خدایا! این ندای کیست؟
- ۱۷۵ دریغ و درد که
- ۱۷۷ ﴿دیدار ۱۸۶﴾ سرورم! دیگر بیا!
- ۱۸۰ مقام صاحب الزّمان در شهر تاریخی حلّه
- ۱۸۰ سالارم! چرا نمی‌آیی؟
- ۱۸۱ جناب شیخ! این همه عتاب و خطاب، چرا؟
- ۱۸۳ وعده دیدار
- ۱۸۳ شب موعود
- ۱۸۵ آفت شورِ بدون شناخت و شعور
- ۱۸۷ و آنگاه از نظر آن دو ناپدید شد
- ۱۸۸ ﴿دیدار ۱۸۷﴾ برخیز که تو دیگر خوب شده‌ای
- ۱۸۹ در انتظار مرگ

- ۱۸۹..... سالار من! بیماران به برکت شما شفا می‌یابند.....
- ۱۹۰..... برخی‌ز که دیگر خوب شده‌ای.....
- ۱۹۱..... او به برکت جان جانان به خانه باز می‌گردد.....
- ۱۹۲..... ﴿دیدار ۱۸۸﴾ افتخار دیدار و نجات از مرگ در سرزمین آرزوها.....
- ۱۹۳..... در سفر بسوی کهن‌ترین معبد توحید.....
- ۱۹۳..... بسوی عرفات.....
- ۱۹۴..... آغاز ماجرا.....
- ۱۹۵..... یا الله! یا بقیة الله! کمک!.....
- ۱۹۶..... آن نجات بخش گرانمایه نجاتم داد.....
- ۱۹۹..... ﴿دیدار ۱۸۹﴾ افتخار دیدار در حرم هشتمین امام راستین حضرت رضا علیه السلام.....
- ۲۰۲..... روز عاشورا و هنگام نماز ظهر.....
- ۲۰۴..... زیارت سالار شایستگان در روز عاشورا.....
- ۲۰۶..... طلوع روشن وصال او را بی‌قرار بود.....
- ۲۰۷..... بیا که محبوب دلها رفت.....
- ۲۰۸..... خدایا! براستی شفا یافته‌ام؟.....
- ۲۱۰..... ﴿دیدار ۱۹۰﴾ آن راز سر به مهر.....
- ۲۱۲..... از شیفتگان راستین بود.....
- ۲۱۳..... آن راز سر به مهر.....
- ۲۱۵..... ﴿دیدار ۱۹۱﴾ ای کاش!.....
- ۲۱۸..... از نعمت پروردگارت با مردم سخن بگو.....
- ۲۱۹..... دعایی که بی‌درنگ پذیرفته شد.....

- ۲۲۱ با امام زمان خود طواف کردی
- ۲۲۳ ﴿دیدار ۱۹۲﴾ عنایت در بحرانی ترین لحظات
- ۲۲۷ در بازگشت از زیارت حضرت رضا علیه السلام
- ۲۲۷ چه می خواهید؟
- ۲۲۸ عنایت در بحرانی ترین لحظات
- ۲۲۹ بگو: یا صاحب الزمان!
- ۲۳۳ ﴿دیدار ۱۹۳﴾ بجای اشک، خون گریه می کنم
- ۲۳۳ آیا این بیان درست است؟
- ۲۳۵ نگرشی بر شخصیت الهام بخش زینب علیها السلام
- ۲۳۵ واژه روح بخش زینب علیها السلام
- ۲۳۷ ویژگی ژرف نگری
- ۲۳۹ خروش روشنگرانه زینب علیها السلام در کاخ عبید الله بن زیاد
- ۲۴۱ در برابر مردم دنیا دار و سست عنصر
- ۲۴۳ در برابر دیکتاتور پلید اموی، یزید
- ۲۴۸ ﴿دیدار ۱۹۴﴾ افتخار دیدار در صحرای نور
- ۲۴۸ در مسجد سهله در عالم رؤیا
- ۲۴۹ بسوی شهر دزفول
- ۲۵۰ سه نکته شگفت آور دیگر
- ۲۵۱ اذان او
- ۲۵۲ نماز او
- ۲۵۴ سفره صفا و ادب

- از کجا و چگونه؟ ۲۵۵
- آیا عهد می‌بندی که ۲۵۶
- امشب، آخرین شب عمر من است ۲۵۷
- افتخار دیدار در صحرای نور ۲۵۷
- تو بجای او خواهی بود ۲۵۸
- ﴿دیدار ۱۹۵﴾ دریافت دین، جز از راه خاندان رسالت با انکار آنان برابر است ... ۲۶۰
- گوشه‌ای از شراره‌های آن عشق سوزان ۲۶۳
- نوسانها و نگرانیهای دوران تحصیل ۲۶۳
- و آنگاه درمان دردِ گران خویش را می‌یابد ۲۶۴
- و آنگاه از نظر ناپدید شد ۲۶۶
- آن پیام گهربار ۲۶۶
- ﴿دیدار ۱۹۶﴾ محبوب دلها مرا از آمدن او آگاه ساخته بود ۲۶۸
- چه شده است که ۲۶۹
- جرقه‌ای از شعله و شرارهٔ مقدّس ۲۷۱
- آفرین بر تو! می‌خواهی اسلام بیاوری ۲۷۳
- چرا در این ساعت؟ ۲۷۴
- بسوی سعادت و سلامت ۲۷۶
- آن جان جانان آمدن این جوان را به من خبر داد ۲۷۶
- ﴿دیدار ۱۹۷﴾ آن سیمای ملکوتی و پرمعنویت ۲۷۸
- در آن شب سرد و برفی زمستان ۲۸۰
- افتخار دیدار در عالم رؤیا ۲۸۱

- آن سیمای ملکوتی و پرمعنویت ۲۸۲
- آری! در این صورت است که ۲۸۳
- ﴿دیدار ۱۹۸﴾ آن نیایش وصف ناپذیر و روح افزای نیمه شب ۲۸۵
- در روزگار جوانی ۲۸۷
- در مسجد سهله ۲۸۷
- آن نیایش وصف ناپذیر و روح افزا ۲۸۸
- خدایا! شیعیانم ۲۸۹
- ﴿دیدار ۱۹۹﴾ افتخار دیدار در صحرای عرفات ۲۹۱
- بانوی تازه مسلمان ۲۹۳
- در آن شرایط سخت ۲۹۴
- ﴿دیدار ۲۰۰﴾ برای سپاسگزاری بازگشتم که از نظرم غایب شد ۲۹۶
- بسوی مسجد جمکران ۲۹۷
- در عالم رؤیا ۲۹۷
- دیگر خوب شدی ۲۹۹
- برکات و آثار سوره حشر ۳۰۰
- پرتوی از اوصاف و ویژگیها و اسمای الهی ۳۰۱
- ﴿دیدار ۲۰۱﴾ تا کی در انتظار تو شب را سحر کنم؟ ۳۰۴
- از کجا؟ به کجا؟ ۳۰۵
- او، مرا فرستاده است ۳۰۵
- افتخار دیدار در عالم رؤیا ۳۰۷
- یادگار او موجود است ۳۰۸

- ﴿دیدار ۲۰۲﴾ آیا دیدار یار در عصر غیبت ممکن است؟ ۳۱۰
- در راه کربلا ۳۱۲
- خورشید روشن‌گر بینش ۳۱۳
- خدایا چه می‌بینم؟! ۳۱۳
- ﴿دیدار ۲۰۳﴾ افتخار دیدار و نجات از مرگ ۳۱۶
- در عالم رؤیا ۳۱۸
- آن شب بیاد ماندنی ۳۱۹
- عنایتی دیگر ۳۱۹
- مبلغ صمیمی و بی‌قرار ۳۲۰
- ﴿دیدار ۲۰۴﴾ افتخار دیدار در واپسین لحظات ۳۲۲
- او شگفت انسانی بود! ۳۲۳
- من آماده‌ام! ۳۲۴
- افتخار دیدار در واپسین لحظات ۳۲۴
- ﴿دیدار ۲۰۵﴾ آیا شما هم شادمان هستید؟ ۳۲۷
- ذوق هنری و قریحه‌سرایندگی ۳۳۳
- ای کاش! ۳۳۴
- ﴿دیدار ۲۰۶﴾ و آنگاه از برابر دیدگانم غایب شد! ۳۳۶
- ﴿دیدار ۲۰۷﴾ حقیقت را می‌گویم اما با سه شرط! ۳۳۹
- حقیقت را می‌گویم اما با سه شرط ۳۴۲
- ﴿دیدار ۲۰۸﴾ بزرگ شهیدان روزگار خویش ۳۴۵
- افتخار دیدار در عالم رؤیا ۳۴۸

- ۳۴۸ درود بر تو!
- ۳۵۱ ﴿دیدار ۲۰۹﴾ به هنگام نماز و نیایش با خدا
- ۳۵۲ ﴿دیدار ۲۱۰﴾ در سرزمین خاطره‌ها
- ۳۵۶ به هنگام خواندن این قصیده پرمحتوا و شورانگیز
- ۳۵۸ آن یار سفرکرده
- ۳۶۰ ﴿دیدار ۲۱۱﴾ بر فراز منبر حسینی
- ۳۶۳ قصیده صالح بن عرندهس
- ۳۸۳ ﴿دیدار ۲۱۲﴾ افتخار دیدار در حرم مطهر علوی
- ۳۸۵ وه! چه فرخنده شبی!
- ۳۸۷ اما دریغ و درد